مصباح الهدایت

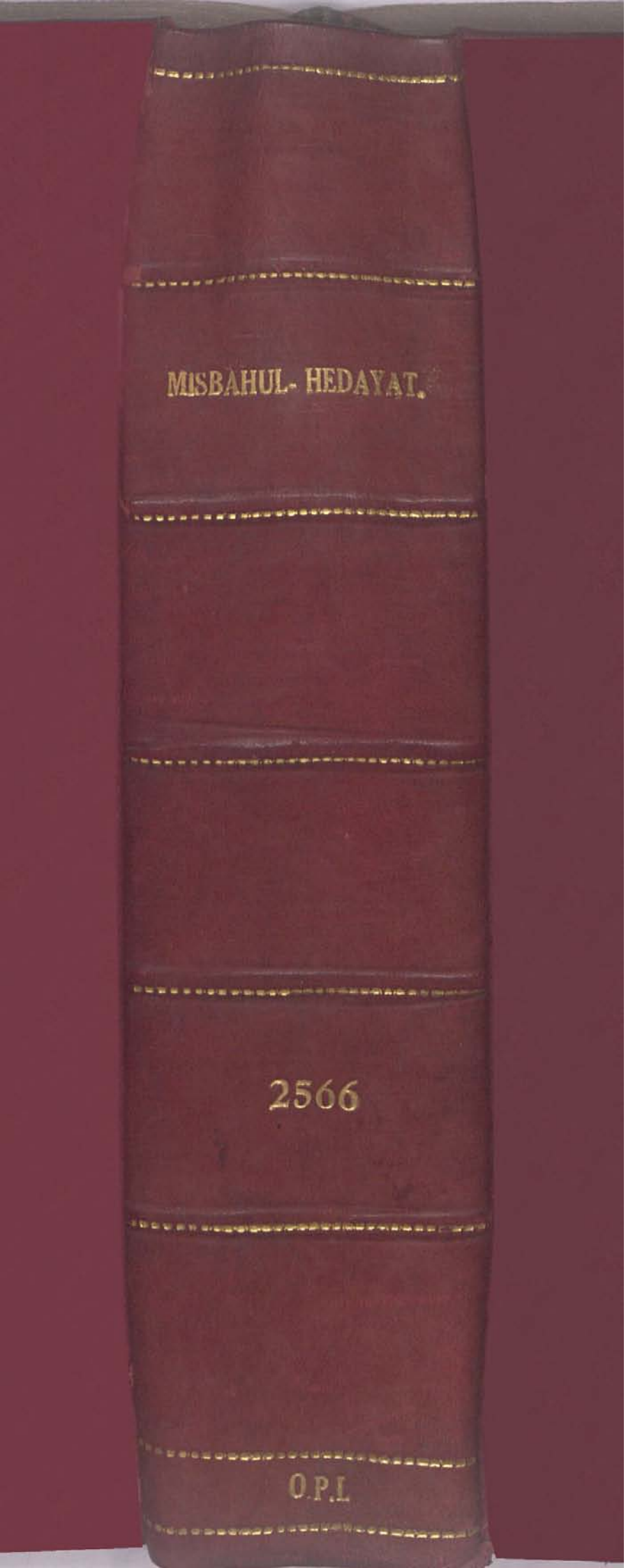
MISBAH UL-HIDAYAT

by

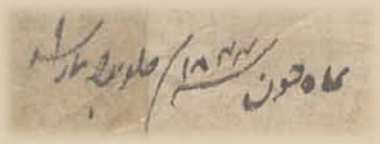
Mahmood Ali

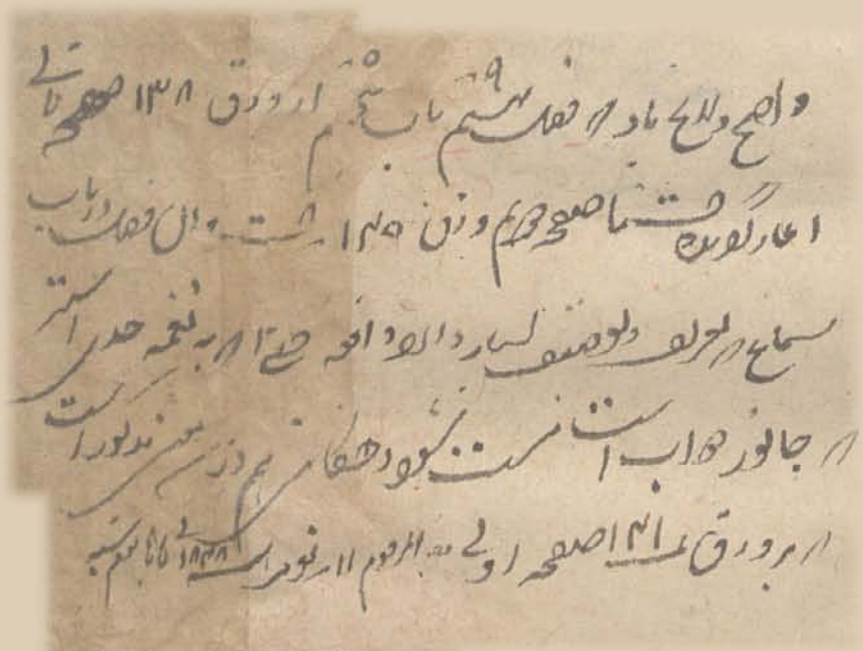
Folios	:	339
Subject	:	Sufism
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	1259A.H.
Condition	:	Good
HL No. 2566	;	Cat No.

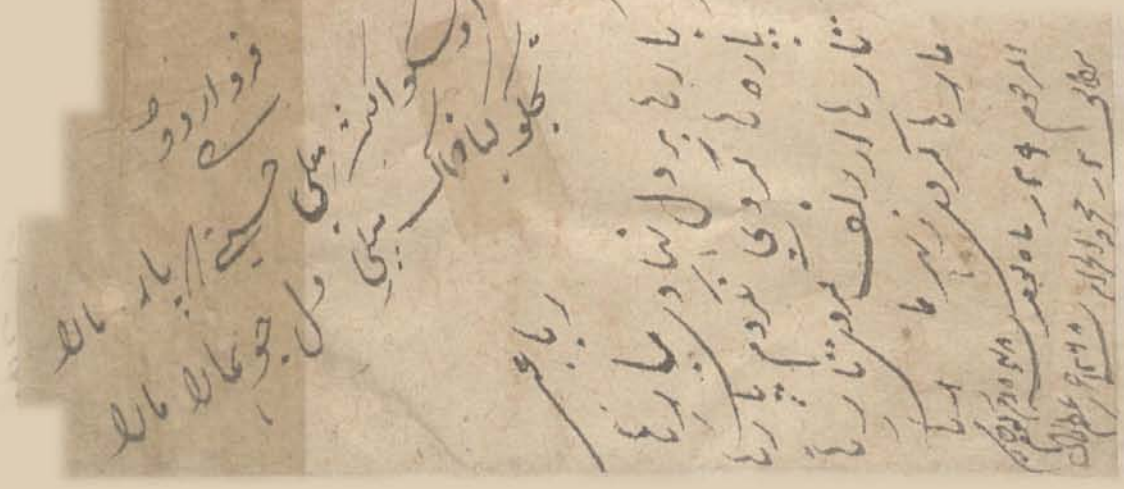
*****

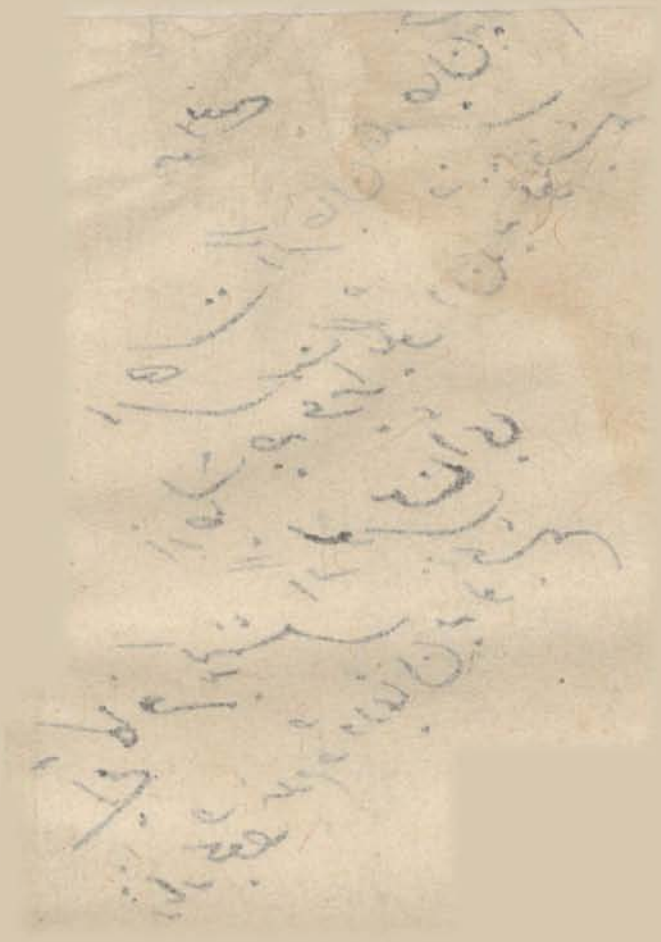

MISBAHUL- HEDAYAT.
2566
O.P.L.

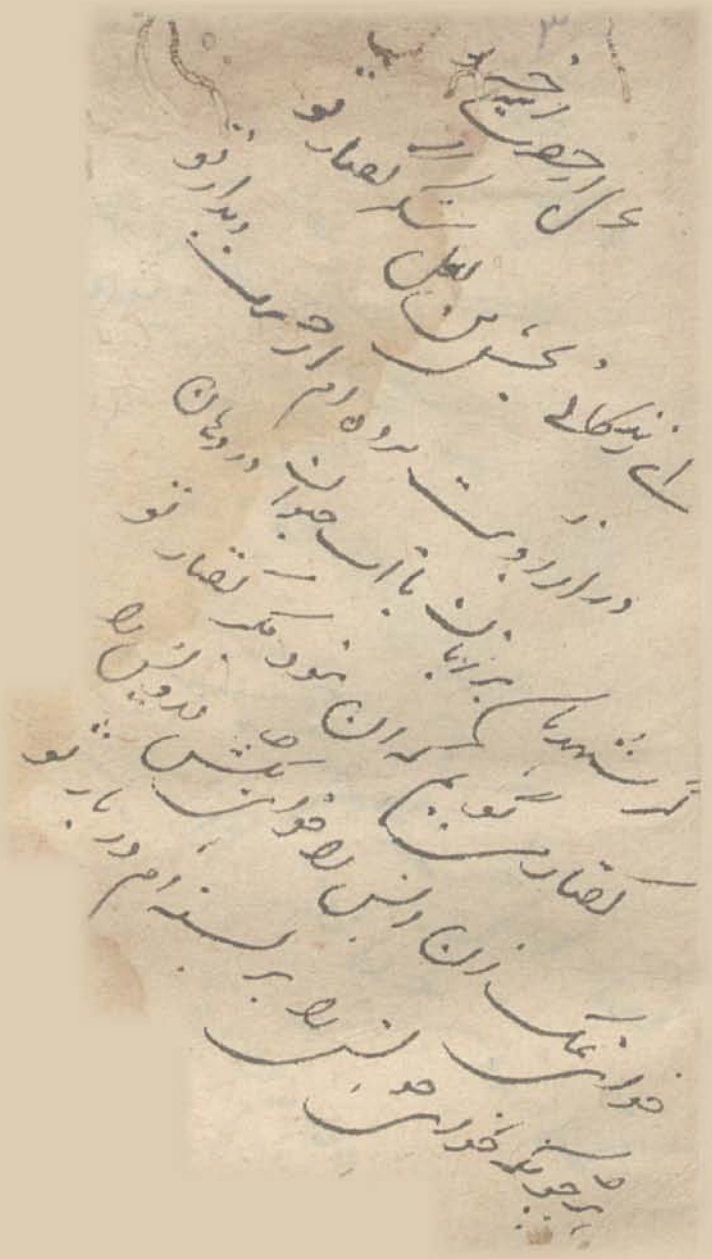
KHUDA BAKHSH O.R. LIBRARY
PATNA
Prog No. 5863 (Old Series)
Date 22-8-1955
Section Manuscript



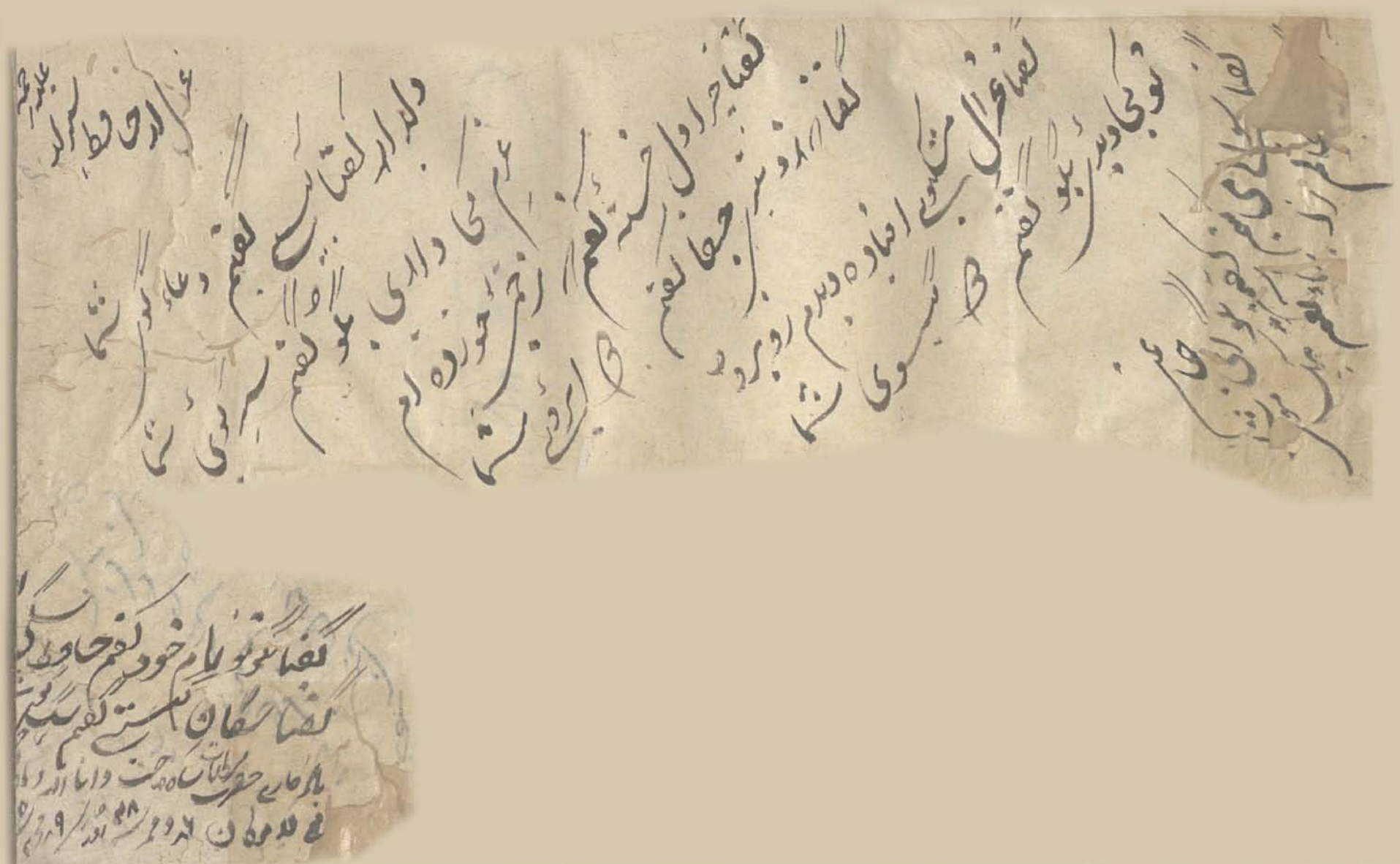








خوای ار بهر خدمه تنبس انگلی اکنین..
ابنک چو خسرو تدم نویسم:





مصباح الهدایت در علم تصوف
2566
Pm. 5843

Presented by:-
K.B.K. O.P.L.
Md Mamudan Hussain
Kanchan
15/11/65
٤٢٨٣ . ٩٧٤

رب یسر و تمم بالخیر بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیده
جانرا منور و دماغ دل را معطر گرداند شایسته حضرت
پادشاهی است که وجود عالم یک عالم وجود فطرت از
بحر جود او و شهود نور ظهور ملهم از طور نور شهود او
هبه‌ئی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات خطابی مثل ام
الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود
نسخه که تمام کلمه جامع است و عکس صحیفه کا ئنات

عالم را بنحاب لطیف ساخت که در وی صور جمله معانی
وکلمات منفصل مجمل بود و لطیفی که بخص را مصطفا و خلوص اجتبا
اوم صفوة را صلوات الله علیه از همه برگزید و او را با خلعت
صورت ان الله تعالی خلق ادم علی صورته توقیع خلافت
والوای کرامت بخشید و از ذرات فرزندان او
انبیا و اولیا را بفضل نعمت و مهر کرامت مخصوص کرد
و در کنف عصمه و حجر رعایه بپرورد و از جمله انبیا سید المرسلین
و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را برگزید و بر تخت
بحت الدنشاند و فرس محبوبی بر سر نهاد و طرفی سفید بر اطراف
او در جن و انس و ملک و ملکوت بکشاد و جمله اولیا
امت او را به علما حقیقت و مشایخ طریقت اندر گشید
و بخلافت دعوت و نیابت نبوت او در مشارق ارض
و مغارب تفاوت داد و این جمله بهمت آنرا از تلوث
التفات با عواض و اغراض عاجله و اجله پاک بنهاد
و از تلبس با جی احوال و مقامات آنرا ثمرة اصال

2566

طالبان صادق رساند و پای طلبشان بکعبهٔ ارادت
ایشان خلق گردانید هرکی فرو ماند در پای طلبت
بی پایان تحیر لطلب نور نفس برخاست حوالهٔ او در اقتباس
حدثنات نوازید بانفاس طیبهٔ ایشان فرمود هرکجا
فرو مانید از دور و اخلاص تقصد کعبهای سعادت
ابدی در طلب آمد یار روند و بقید اشکالی درماند
بدانست او در جمیع و حالت ان بقبول نظر محبت ایشان
محو و از فرط غنا به کمال رعایه بر هر لحظ و خطره از لحظات
کرایر و خطرات ضمایر ایشان رقیبی از رقبای همت
خود بداند و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات و سکنات
جوارح و جوانح ایشان رقیبی از رقبای خشیت خود گمارد
تا بطریق تصفیه و تزکیهٔ نفوس و قلوب ایشان را از
ملابس صفات خود مسلخ گردانید و بدل ان خلعهٔ وجود باقی
بپوشانید و صلوتی که امداد متوالیهٔ ان بابد متصل بود
و زاید بر متصل نزاول حضرت شهدی که جملهٔ اسما

Pm 5843

بنوای بخش اوست و زبده اصفیا را بنمای مطلق او و
صلی الله علیه و علی آله البطین و اصحابه الطاهرین الطیبین الخضراء
نجم و نجم بهی الغبراء طلع اما بعد این مختصر است مشتمل بر ذکر
مبانی و وصول طریقه صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف
ایشان که بنای قاعده تصوف و اساس سیر و سلوک
قاصدان کعبه حقیقت بر آنست چون عقیده صحیحه و
حقایق صریحه و علم آداب معاملات و منازلات و مواصلات
قلبیه و قالبیه و سیری و روحی و معرفت نفس و اساس
صفات و حبایس شهوات و معرفت روح و قلب
و دیگر معارف و اشارت ببعضی از رذایل مهلکه و خصایل
شوم منصوفه و تنبیه بر انواع مسالک و مهالک و منازل
مواطب و معالم و بر اسم طریقه و اعلام از اعلام
و طول مسالک و بر اوسط منازل صفات کعبه مراد و
حرم حقیقت و بر اوصاف و اصطلاحات و کلمات
اتقدو اکلام محمد علیه السلام از ایشان اعتقاد و سبقت

نمذهب جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران
متمیز و مخصوص باشند چه هر که بدرجه نفربان حضرت جلال
و استقبال صفت کمال رسید اکابر طریقه و ارباب
حقیقه او را صوفی خوانند خلاصه مرسوم بود بر قوم متصوفه چنانکه
نه همانا که صفت رجله الله تعالی علیه گفته است التصوف ان
یکون مع الله بلا علاقه و روی عنه رحمه الله گفته است التصوف
استعمال النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد حریری گفته
است التصوف الدخول فی کل خلق سنی و الخروج عن
کل خلق دنی و هم چنین گوید رحمه الله تعالی علیه التصوف ان
یمیتک الحق عنک و یحییک به و مشهور و معروف در میان
عموم مردم السنه که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که متسم بود
برسم صوفیان و متلبس بزی ایشان اگرچه از اهل
حقیقه بود و اگر نبود و اهل خصوص از متصوفه اگر بر سبیل
ریا صوفی نخواند بلکه منتسب بصوفیان خواند بسبب اختصاص اهل
کمال بدین اسم است که اکثر ایشان از قدمای مشایخ



بحسب تقلب و تبدل زمانه و اقتضا با لباس صوف پوشیده
اند از برای نواصح و ستر حال نسبت خود بصوف لباس
و سمت ظاهر کرده اند و بکدیگر را صوفی خوانده و این
اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت
یافته و در زمانها متداول گشته و سبب که بر مالیف این
کتاب باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و در اثنا
که در صنعت غربه قصیر الباع و قلیل المتاع بودند و بر
مطالعه نسخ مشایخ صوفیان مشتغل و در غیبتی تمام می نمودند
از محرر این کراسه محمود علی القاشانی رحمة الله تعالی علیه
درخواست و اصلاح نسخه و افاضه علیه غفرانه التماس نمودند
کتاب عوارف المعارف از مصنفات شیخ الاسلام
شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی رحمة الله تعالی
علیه که در میان صحبت طرق تصوف ساحه اسمت
و خفایق و دقایق این فن در و نجوم تبرین وجهی و تمام تر
بنظهر واضحه میکردند و این ضعیف بر چندی از آن

التماس ایشان مبذول و زیور این خاطر گردانید
معانی این کتاب بر ایشان فرماید الفاظش عاطل
روی همان مثال است که در رابطه چهره ارزوی اخ از
اجساد برهنه و باطل روی روی بی نمود و مرا
از اقدام بر ان منع می فرمودند و مدتی در این حال
میان اقدام و احجام متردد بودم تا روزی این
خاطر در رسید که در این من مختصری بپارسی
در سخن مسایح صوفیان با ضمایمی چند از لطایف
عقد یاب و فتوحات که از غیب در اثنای ان
سایح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع
کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول
بود و فرو اید و عواید در و مجموع و حاصلات تا هم
مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از محذور
نموده باشم و چون این خاطر در اثنا دل بر فو
ان قرار گرفت بعد از تقدیم استخارت در کمر

ای لطف

این کراست شروع لافتباس و آنچه از نصوص احادیث
و کلمات مشایخ و سلف آن فروغ کرده شد از برای
تبرک بحسب بلوط منقول و مسموع تحریر رفت و بنای
آن بر ده باب نهاده شد هر بابی مبنی بر چند فصل
و چون از اقتباس آن از انوار کلمات مشایخ که مقتبس
آمد از مشکوة نبوة کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت
در علم ضرورة مشتمل است نام آن مصباح الهدایة
و مفتاح الکفایة نهاده شد امید فضل رحمت الهی
چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم
طریقه و اقتباس انوار خضیفه استفتاح ابواب
عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود
و مسئول از فضل عمیم ایزدی جلت رحمته
و مؤلف را و دین مالف از ثواب نفس بر او
و سموت و ریاضی و خالص گرداند و صورده این بیت
استنزال رحمت الهی و فیض نامتناهی است بواسطه

ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح
وجود ایشان و سبب مرتفع گشتن دولت ایشان
لبس و وجد و سماع و محبان ایشان بموجب تفضل الله بحتم
و رفع الاعتداد بسببهم فتح ابواب کرامات و
حصول آن علی الاجمال ابواب اول و ده اند و فصول
صدو چهل و نه فصل بدین سیاقت و منه التوفیق و بالله التوفیق

اعتقادات ۲

باب اول در بیان صوفیان و آن مشتمل است
بر ده فصل فصل اول در بیان اعتقاد ایشان در
آن و تمسک بعقیده صحیحه فصل دوم در توحید و
تنزیه ذات فصل سوم در تحقیق اسماء و صفات فصل
چهارم در اخبار بدان اعتقاد بندگان فصل پنجم در کلام
الهی فصل ششم در رویت فصل هفتم در ایمان بملائکه و
رسل الهی فصل هشتم در سیما و درجات و حسن سیره
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فصل نهم در ذکر اصحاب
و تحول علیهم السلام و علیهم الرضوان فصل دهم در ذکر انوار

اخوان

باب دوم در بیان علوم و در آن ده فصل ۳۴

فصل اول در تعریف علم و مراتب آن ۳۸ فصل دوم در مأخذ علم ۴۰ فصل سیوم در علم و فایده و فضیلت ۴۱ فصل چهارم در علم و راست و دروغ ۴۳ فصل پنجم در علم و راست و دروغ ۴۵ فصل ششم در علم قیام ۴۹ فصل هفتم در علم حال ۵۱ فصل هشتم در علم ضروره ۵۴ فصل نهم در علم سته ۵۵ فصل دهم در علم نفس ۵۸ فصل یازدهم در علم لدنی ۵۹

باب سیوم در معارف و در آن ده فصل است ۶۰ فصل اول در تعریف معرفت ۶۳ فصل دوم در معرفت نفس ۶۸ فصل سیوم در معرفت بعضی از صفات نفس ۷۰ فصل چهارم در معرفت تعلق نفس ۷۲ فصل پنجم در معرفت نسبت نفس ۷۴ فصل ششم در معرفت روح ۷۷ فصل هفتم در معرفت دل ۸۳ فصل هشتم در معرفت هوا و عقل ۹۳ فصل نهم در معرفت خواطر ۹۳ فصل دهم در معرفت مرید و مراد

باب چهارم در اصطلاحات و در آن ده فصل است ۹۳ فصل اول در بیان حال و مقام ۹۵ فصل دوم در جمع و

در تعریف فصل سیوم ۹۶ در تجلی و استتار فصل چهارم ۹۹ در وجد و وجود
فصل پنجم ۱۰۰ در صحو و صحو فصل ششم ۱۰۵ در وقت و نفس
فصل هفتم ۱۰۹ در سکر و تمکین فصل هشتم ۱۰۶ در تجرید و تفرید فصل
نهم ۱۰۷ در محو و اثبات فصل دهم ۱۰۸ در تلوین و تمکین
باب پنجم در بیان مستحبات متصوفه و در آن
ده فصل است فصل اول ۱۰۹ در معنی استحسان
فصل دوم ۱۱۰ در لباس خرقه فصل سیوم ۱۱۵ در اختیار
ملبوس فصل چهارم ۱۱۹ در آداب خانقاه و ترتیب آن
در فصل پنجم ۱۲۶ در سماع رسوم اهل خانقاه فصل
ششم ۱۲۷ در سماع خلوتی فصل هفتم ۱۳۳ در شرایط خلوتی فصل
هشتم ۱۳۴ در بیان وارث اهل خلوت فصل نهم ۱۳۹ در سماع فصل
دهم در آداب سماع باب ششم ۱۵۱ در آداب و در آن
ده فصل است فصل اول ۱۵۴ در سماع ادب
فصل دوم ۱۵۵ در آداب حضرت رسول فصل سیوم ۱۶۰
در آداب حضرت رسالت فصل چهارم ۱۶۳ در آدا

مرید با شیخ فصل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن فصل هفتم در آداب معیشت فصل ششم در آداب تجرد و تاهل فصل هشتم در آداب سفر فصل نهم در آداب متفرقات نفس باب هفتم در اعمال و در آن ده فصل است فصل اول در بیان علم فصل دوم در آداب کلمه شهادتین فصل سیوم در طهارت فصل چهارم در بیان صلوة و علو شان آن فصل پنجم در کیفیت ادای صلوة فصل ششم در فرایض صلوة و سنن آن فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوراد فصل ششم در ادعیه ماثوره از نبی علیه السلام فصل نهم در فضیلت صوم و اخلاف از وال صوام فصل دهم در شرایط و آداب صوم و افطار باب هشتم در اخلاق و در آن ده فصل است فصل اول در بیان حقیقت خلق فصل دوم در صدق فصل سیوم

۲۶۲ در بذل و سخاوت فصل چهارم در قناعت فصل پنجم
۲۷۰ در تواضع فصل ششم در حلم و مدارات فصل هفتم
۲۷۳ در عفو و احسان فصل هشتم در گشاده رویی و طلاقت وجه
۲۷۴ فصل نهم در مزاح با لطف و تنزل با طباع فصل دهم در تودد
۲۷۶ و تالف باب نهم در بیان مقامات و در آن ده
۲۷۹ فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در ورع فصل
۲۸۳ سوم در زهد ۲۸۴ فصل چهارم در فقر ۲۸۷ فصل پنجم در صبر
۲۹۰ فصل ششم در شکر فصل هفتم در خوف ۲۹۳ فصل هشتم در رجا
۲۹۷ فصل نهم در توکل ۲۹۹ فصل دهم در رضا باب
۳۰۲ دهم در بیان احوال و ختم کتاب در آن ده فصل
۳۰۵ است فصل اول در محبت ۳۱۱ فصل دوم در شوق فصل
۳۱۳ سوم در غیبت ۳۱۶ فصل چهارم در قرب ۳۱۹ فصل
۳۲۱ پنجم در حیا فصل ششم در انس و هیبت فصل هفتم
۳۲۴ در مراقبت و قبض و بسط فصل هشتم ۳۲۶ در فنا و بقا فصل نهم
۳۲۷ در اتصال نهایت فصل دهم در وصیت و خاتمه باب اول

در بیان

در بیان اعتقاد و تصوف و آن شامل است بر ده

فصل فصل اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک

بعقیده صحیحه یعنی اعتقاد و اتخاذ و انعقاد و عقد صوری

علمیت باطنی و انعقاد آن در دل بوجود مقیات

و ماخذان در مبدا حال تکرر استماع اخبار و تواتر

انطباع آثار است در نقوش ساده اطفال که

بمرور ایام و امتداد زمان سبب انعقاد ظنون و اوهام

و موجب تقلید عقیده عوام میگردد و صورت این عقاید

در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میگردد

تا غائبی که صحائف ضمایر و الواح خواطر ایشان بدان

صور حال منقش و ممتلی میگردد که مجال و مساغ

صورتی دیگر را در آن مجال نماند و هر کرا از سلک عقیده

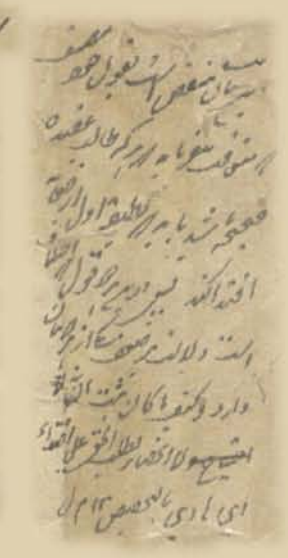
و صواب مذهب خود مایل و منحرف بیند بغی و ضلالت

نسبت کنند و از ایشان طایفه که تمسک باذیال و اهل

مذهب خویش بزعم خود نموده باشند و با خود تصور

بی گفتگو در ان اعتقاد بی

بخش وخروج از دایره تقلید کرده اگر بخفته نظر
کنند همچنان خود را در مرتبه تقلید ائمه و علمای مذهب
خود بینند که موجب حسن ظن و تصور اصابت رای ان
ادله و براهین از انشان تلقی کرده باشند و اوهام و
افهام انشان از ان برتر آمده و به بینند از نفس و فور بعضی
شادی شده حک حرب بمالدیم فرحون و سبب اصلی
از برای اختلاف اینست که اکثر نفوس بشری
بران مجبولند وجود منازع و تمانع مناصب و مطالب دنیوی
که بیشتر دلها بطلب آن معلول اند و این اختلاف
در ابتدا حال از مقدم بتاخر و از سافل بتالی رسیده
است و بتدریج در میان فرق متفرقه و متشرقه گسته
و بجاده و بغض کشیده و طریق توارث خلف
از سلف فراگرفته و ظلمات ان قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته
تا بحد جدال و خصومت رسیده و بتسب و تکفیر انجامیده
پس هر کجا سابقه غیاب از لی تعلق گیرد و خواهد که



بنده را اعتقاد صحیح کرامت کند تخت او را از آثار رکوم
عادات و مسموعات برهاند و باطهاره فطرة ازلی رساند
تیغ هوا و عناد از دل او منقطع گرداند تا قابل صورة اعتقاد
صحیح گردد و مشاهده حق صرف او را صبح گردد در روزگار
صحبت رسول صلی الله علیه وسلم به برکت آثار تردل و حسن
و پرتو انوار نبوة نفوس امة از ظلمة رکوم و عادات منخلع گشته بود
و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا طهارة یافته و
از دنیا و اغراض ان اعراض نموده و روی باخرة آورده
حق را طالب بوده و بنور ایمان از ورای حجاب
مشاهده صورة غیب کرده از حرم عقاید ایشان از رعیت
اختلاف مقرا بود و دلها از بیماری هوا سلیم و همه امة
یک دل و یک زبان رای و یکزبان بودند بعد از ان حول
افتاب رسالة بحجاب غیب شواری و تخت گشت
و انور عصمة بحجاب غرة مختفی و منتقب زین نفوس امة که
بنور حضور بهره اشراق یافته بود و ظلمت هوا از او در اشعه

اول متدلشی کسنه باحتجاب وغیبته آن بازسایه اندا
وظلمه هوای او اندک اندک ازکمین استتار بیرون
آمد ومزاج قلوب از اعتدال استقامه روی بانحراف
نهاد وبقدر انحراف اضلاف پذیرفت اندر شیطان
طریق تصرف ورغبات کشوده شد وبرحسب بعد از عهد
رسالت واحتجاب نور عصمه هر روز ظلمات غیبات
فزونی بیشتر زیادتی می شد واضلاف بیشتر پذیرفتی
الی یومنا هذا پس هرکه طالب عقیده درست
بود باید که بطبقه اول از صحابه واقتدا کند وبآثار ایشان
اقتفا نماید وروی دل از زخرف دنیا بگرداند تا وقتی
بصرش بنور یقین گشوده گردد وحق صرف بروی مکشوف
گردد وایمنی دست ندهد مگر بصدق افتقار وحسن
التجا بحضرت وهاب واستعانت از شر نفس واقتحام
بفضل الهی چه حق سبحانه هر سوال را که از سر صدق
واضطرار بود قرین اجابت گرداند بمجیب المضطرین

وعاه وهر کرا حق تعالی توفیق صرف رغبت از دنیا بخشد
وهیچ نزاع وخلاف از دل او برکشد او را محل
نظر رحمت خود گرداند ولایزال مخلفی الامر رحیم
ربک وعلامتش آنکه بنظر رحمت در مجوبان ملت
نگرد و با ایشان طریق عناد نسپرد و مبارحه مرالله
بدلیل لهم و ایضاً از خصایص احوال صوفیانست که
دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از لحظه
دنیا اعراض نمودند و عروق نزاع وخلاف از ان جملگی
متساقط و منقطع شد و بنظر رحمه و شفقه در عموم
خلق بستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند
و بفرقه ناجیه ملقب گشتند فصل دوم در توحید ذات و صفات
قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه
و اولوا العلم علماء متصوفه که بسبب انقطاع از شواغل
مابعدالطبیعه علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب
ایشان در آن مستقر ثابت و راسخ گشته و دیده بصر

ش ان بنور شاهد ذات از ازل مکتحل گشت نظر ش
نفس در بر ان ببیی بلکه بوجه کشف و عیان و ذوق و وجدان
مشاهد احد می بیند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس
و هیچ چیز مستحق معبودی و لایق مسجودی نیست الا خدای
یگانه آله احد صمد و منزه از والد و ولد و موئنه و مدد و مقدس
از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله چگونه خلقی خدای
و نه در ازاء ملکش ندّ و از قدسش همتا صفت
وحدانیه موصوف و بنعت فردانیه معروف و صفاء ذاتش
از شائبه کثرت و مماثله و اتصال و انفصال و مفارقه
و حلول و فروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال
از قدس و نزاهه او مسلوب و قبح و نقصان کمال
جمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیتش
از وصمت ملاحظه افکار مبرا و جلال صمدیتش از
جریمت ملابسه اذکار معرا امیار زال صمدان فصاحت
را در وصف او مجالی عنان نکته و سحبان عرصه

معرفه ... لوریف ... پای اشاره ... لک پایه ...

او را کس ... ادراک ... ساحت ... معرفتش ... نام ... اوهام ...

پاک خداوندی که نهایات عقول را در بدایات معرفت

او حیرت و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران

را در اشتعاع انوار عظمة او قعاسی و تعاسی سبیلی نه

اگر بوی که مکان پیدا کرده او و اگر بوی که زمان پدید آورده

او و اگر بوی حرکت و نهایة و کیفیة مفعول او و اگر بوی چندی مقدار

و کمیة مجعول او فوارة نامحدود او را ابدایة و صفحات نامعدود

او را انهایة نه ازل و ابد مندرج در تحت اعاظم قدرت او و مکان

منطوی در طی بساطت او جمله اوایل در اولیت او آخر در ابد او و اخر در

آخریت او اول ظاهر بر انت او و ظاهر نه او باطن در بطنیت او و باطن

او ظاهر جمیع ازال در ازلیة او حادث و جمله آباد از ابدیة او

باالهو وارث فی الجمله بر حد وریم و خلف و دم و حواس
و قیاس کحد ذات حد اوند سبحانه از ان منزه
و تقدس است چه این همه محدثات اند و محدث خود
محدث نتواند بود و لیک وجود او هم وجود اوست
و صفات او هم شهود او ست و بوجهها
وجیها قر و بعینها فی عینها لک :: حمال عجال
ازل خرجلدل از لے نبود لا یحجبه عطا یاهم لا مطایاهم
غایته ادراک و رین مقام عجز است النهی عن درک
الادراک ادراک ادراک هیچ موحد نگفته ادراک واحد
جز واحد نخواند رشد و هر چه ادراک او بدان منتهی
شود کل او غایته ادراک او بود نه غایته واحد لعابے
نه ذلک علوا کبیرا آدمی کل واحد را در موحد خود منحصر داند
بحقیقه مکون و مخمور است و عزلم بالله الغرور ے الخ
بهمین نوشتن از ان رده نیست :: غایته فهم
الله

الدست از تسلیل مرسیدند که توحید چیست گفت من عرف
فهو ملحد و من اشار الله فهو ثنوی ۹ و من اوی الیه فهو مشبه
و من لطف فیه فهو غافل و من همکت عنه فهو جاهل
و من توهم اله واحد فلیس بواحد و من
اوی از نه قرب فهو بعد و من طلب اله واحد فهو فاقد و کمل
ما تمیزتموه بادقکم او اوهموه در تموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف
مردود و الیکم محدث مصنوع مثلکم و این قول رشارت
بدانکه توحید نفی تفرقه است مراد وقوف مرحد جمع و این
وصف راد در بدایه توحید حالی که بعد از ان و کرا ان
بیاید لازم بود و اما در نهایت آن ممکن بود که کسی در
عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد و در ملک جمع
بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ ملک از جمع و تفرقه مانع
دیگری نباشد کمال توحید خود درین است و
و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم
توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الهی [illegible] توحید

اول واجب است بنده بتفرد وصف الوهیت و توحید
استحقاق معبودیت حق سبحانه بمقتضی اشاره ایات
و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید
نتیجه تصدیق مخبر و انتفاء وصف ضد آن خبر ما شد و مستفاد
بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک
جلی و اخفا و در سلک اسلام فایده دهد و متصوف
بحکم ضروره ایمان عموم مومنان و رسن توحید گشاده
و بدین مراتب منفرد و مخصوص است علم مستفاد
از ماطن علم که از اعلم یقین خوانند و آنچنان بوده
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که
موجود حقیقی و موثر مطلق تنها الله خداوند عالم جل جلاله
و جلت ذاته و صفاته و افعاله را در ذات و صفات
و افعال او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور
ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت
مطلق داند بداند که هر کجا علم و قدرتی و اراده و سمعی و

بصری است

بصر قلب یابد انوار اثری از آثار علم و قدرت
و اراده و سمع و بصر الهی و اند و عباد او در جمیع
حالات و احوال این مرتبه از اوایل مراتب توحید
اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه این باساقه
توحید عام موسوم و مشتهر است این مرتبه آن که گوینده
نظر از آن انوار توحید علمی خواند و توحید عامی بود
بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار
و آن چنان باشد که سمع از ذکر و فطنه بطریق مطالعه
یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از
صورت علم توحید در ضمیر او منتظم گردد و در اثنای
در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی نیز مذکور شود چنانکه
از حال توحید هیچ اثر در وی نباشد و توحید علمی
اگرچه فرد مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی فرقی
بسیار دارد و مزاحمه مشتهی بهاء المقربون و صف
شراب این توحید است و از این جهت صاحب آن بشر در

نوف و بستر بود چه از مانع مزاح حاصل بعضی از ظلمت رکوم
و مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل
کند و وجود اسباب را کرد و ابطال افعال الهی ما بدون
نه بینند اما در اکثر احوال در او قات سبب نقاب
ظلمت وجود بمقتضی علم خود محجوب بود و بدین توحید بعضی
از شرک منع نمود اما حقیقی آنست که رحال توحید و ضعف
لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رکوم وجود او را
اندک نقیبه و رغلبه اشراق نور توحید ظلماتی او
مضمحل نبود و نور علم توحید در نور حال او مستتر
و مندرج گردد و بر مثال اندراج نور کواکب در نور
آفتاب ۵ فلما استبان الصبح لو رج ضوره
باستتار اضواء نور الکواکب و در این مقام وجود
موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق گردد
جمع کرده جزوات و صفات واحد در نظر اعتبار نیاید
تا عاینه که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و

و این وبدان را هم صفت او نیند و همی رود بدین طریق
قطره واند در تصرف بلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق
شود و از بنجاست قول جنید رحمة الله علیه التوحید معرفة تفضل
فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل قول ابن
عطا رحمة الله علیه التوحید تلبیان التوحید و مشاهدة
جمال الواحد الحق یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و
منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید
علمی نور معرفت و بدین توحید آنرا که از رسوم اثر
منتفی بود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او هیچ
اجزای ظلمت از روی زمین بر جیرد و توحید علمی بعضی از ان
رسوم مرتفع گردد و بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از
اجزای ظلمت منتفی بود و اکثر جهان باقی ماند و سبب
وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست تا صدور
ترتیب افعال و تهذیب اقوال از توحد ممکن بود
و بدین جهت در حال صحوة حق توحید چنانک باید گزارده

ما کلک از وجهه نگفت تهلیل تا معلوم کرد که وجود همه اشیا
در وجود خود امرور مالک است و حوالت مشاهده
این حال نفرمود و در حق محجوبان است و الا ارباب بصایر و
اصحاب مشاهده که از مضیق ریاض و کمان اخلاص
بافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است
ابهم یرونه بعیدا و نریه قریبا غیرت فرو نامه و قهر
وحدانیه او خود غیر را در وجود مجال نداد و این
حق توحید و این توحید است که از وصمت نقصان بری
و توحید ملایکه و آدمی نسبت نقصان وجود ناقص اند
و شیخ ابو عبد الله انصاری رحمه الله علیه در معنی
گفته است ✻ ما وحد الواحد من واحد ✻ اذ کل
من وجده جاحد ✻ توحید من ینطق عن نعته عاریه
ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ✻ ونعته
من نعته لاحد ✻ فصل سیوم در تحقیق اسماء وصفات
حامل الله تعالی الا سماء الحسنی معتقد جماعت متصوفه

آنست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسمای
حسنی نامعدود است و صفات علیا نامحدود هر اسمی
و لباب صفتی و هر صفتی بسیمای معرفت ربوبی و
در هر ربوبی مطالب عبودیتی از جمله ان اسماء نامتناهی
بمشیت الهی تو دنیا اسم و هزار و یک بحب السبعة لها
و هم و طاقت بشری از پرده غیب بصحرای ظهور اورده
و حجاب صفات در ان مظاهر بر دیده مشاهدان لقاء
بقاء بقای لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایات لا
تسلی میدهد و هر لحظه از دریچه اسم حجاب صفتی بر نظر
ایشان عرضه میکند و فنون برفنون و لون بر لون
نشان می افزاید چه هرگاه که وجهه صفتی جدید بر ایشان
مکشوف می گردد و نشانه بدل ایشان می پیوندد و وقتی
جدید مشاهده حجاب ذات در ایشان التجه میکردد
و از غیب نشان اشارت میرسد که بدل فعلی با میقات
یوم الملقا تعالی میکنند و از خمار اسرار ایشان بر سکار

اعطار

حلاوتش وو بیت نرمی میگفت مد ۵ او اما طمئن الی
ربه جعلت الدامه مذ مدبرنه و این الدامه من رقه نه
ولکن اعلمت قلبا علمیا نه سبحانه و تعالی را و رای نفحه
و نه و هزار و یک اسماب یارانست زهار کمال
نبری که اسمای الهی و رایحه شنیده و بتو رسیده
منحصر است چه بسیار از اسمای که در خزانه عزت
مکنون و درج عزبت و بیکس را اطلاع عالم الغیب
بران اطلاعی نیست و علم از بی معرفت ان نفوذ
و تاثیر ان اسمای او را رحد عد بیرون است
و صفاتش از حد عد افزون و نیز از اسمای
و صفات الهی ایچه بتو رسیده و سزا لعبت
بر تخلق و اتصاف بران تحریص فرموده تا با خود
تصور نکنی که معنی ان همانست که تو فهم کرده یا تخلق
همانچه تو بدان خلق شده بیکس را و رای ان
مرتبه نه که ان غایته ادراک تست از ان اسم

این نسخه از کتابخانه ملی ملک بازدید شده است

وبهایه خط نوازان صفت وورای ان صفات
بی نهایت وورجات بی غایه وفوق کل ذی
علم علیم ورفعنا بعضهم فوق بعض ورجات ۵ ازما
تو هرانچه دیده پایه تست ۵ وهمچنانکه اسمارا نهایه
نیست معانی وبطون هر اسمی راغایه نهایه
ادراک هرمدرکی ازان معنی معین وغایه خط هرطالبی
ازان بطنی مخصوص وهمچنین باید که اتصاف حق
بدان صفات قیاس بر اتصاف خلق نکنی
زیرا که همچنانکه ذات او تعالی وتقدس مماثل
هیچ ذات نیست صفات او مشابه هیچ صفات
نیست ومراد از اظهار ان اسماء وصفات که
بتو رسیده ذات اولانست که کرم الهی ولطف
ازلی ورا مستعد او نبی آدم در قبول ان صفات
شمه تعبیه کرده است الگاه بجلی صفات در کسوة
اسماء آورده تا هر کسی بقدر استعداد کمالات او بود
در ان صفات

انجر نصیبه م

از ان صفات چیزی دانستن یا تادیب و تعلیم مدد است
نافی را سبحانه از تلقاء نفس خود اسم و صفتی اخراع
نکند بلکه او را بدان اسم خواند که او خود را
بدان تسمیه فرموده و بدان صفت وصف کند
که او خود را بدان وصف کرده و اجماع منعقد
بر آنست که هر صفتی را از صفات الهی حقیقتی
ثابت و معنیی مخصی ممیز از صفتی و بکل من حیث هی الصفة
و عین او من حیث الذات بخلاف انچه معطله گویند
که معانی صفات مجرد نفی اضداد اند یعنی معنی علم
نفی جهل است و بازو و معنی قدرت سلب عجز
و عابد انچه در بن وصف جماد ان هم مشترک اند
پس ناچار که عالم و قادر بودندی تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا اما آیات و اخبار که در صفات
او رود اند چون استوا و نزول و ید و قدم و
ضحک و تعجب همه ایمان و حدا نیت و دلالت

فرو ماند از عقل من عقل و جهل من جهل
باید که در ان تشبیه و تعطیل تصرفی نرود و جه
مامور اند بایمان آوردن بوجود ان نه بدانستن کیفیت ان
صانکه انس بن مالک رضی الله عنه گفت در
جواب کی ان از مجهول است الا سوی معلوم او و
کیفیت غیر معقول و الایمان واجب و السوال عنه بدعت
فصل چهارم در آفریدن افعال بندگان قال الله
تعالی والله خلقکم وما تعملون افعال اهل سنت و جماعت
انست که حق سبحانه صانکه خالق اعیان است خالق
افعال بندگان است و هیچ مخلوق را قدرت
بر ایجاد فعل ممکنه الا بقدرت بخشیدن او و
هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او
وما تشاؤن الا ان یشاء الله چه هر گاه وجود عبد
که اصلست نه از روی بود فعل که فرع و وجود
بطریق اولی نه از وی باشد پس هر چه در وجود حادث

می آید

می نمود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه
بنتیجه قضا و قدر الهی را بی آنکه بحکمش راه رو و حجت
متوجه کرد و بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت و لازم نمی آید
عما یفعل و هم یسئلون و اگر گوئی چون فعل او بنده
او است پس عقوبت بنده از کرم او نبود گوئیم محل
غلط و منشاء شکوک شبهات آنست که بنده کاری
خداوند بر کار خود قیاس کند و گوید اگر مثل
این حال بنده کند او را ظالم و معتدی خواند
و این معنی بر خداوند عالم روا نبود و اگر تو خواهی که
حجب شکوک از پیش بر خیزد از بن قیاس
دور شو و بدانکه وجود بنده ملک خداوند است
و هر تصرف که می مالک در ملک خود کند
صحیح بود و حق شرع و عقل همچنانکه لطف و تفضل
راست جهتار و عدل است و نسبت به او اب از لی
او لطف و قهر یکسان است و همچنانکه لطف اقتضاء

قهر او قضای او ظهور میکند

ظهور میکند و لابد است که هر یکی را مظهری بود و
ان وجود و مومنان و کفار و جنت و نار را اساس
حکمت بالغهٔ الهی هر صفت را مظهری بر حسب مشیت
خود از عدم بوجود آورد و یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید آنرا که مظهر لطف کردند با او صفت
فضل ابتدا کرد و آنرا که مظهر لطف لایزال کرد لابد
قهر ساخت با او طریق عدل سپرد و فضل مر آنرا
از ملک و عدلش مر آنرا از خلد و از اینجا معلوم
شود که افعال بندگان بسبب سعادت و شقاوت
بود و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او
و * رضا و خط در وصف قدیم است که با فعال
بندگان متغیر و مبدل نشود و هر کرا حق تعالی بنظر رضا
ملحوظ گرداند او را اعمال اهل بهشت ارزانی
دارد و هر کرا محل نظر سخط گرداند او را
بر اعمال اهل دوزخ برانگیخت و مر او را زین

سخط بالضم ضد رضا و بالفتح خر که آنرا بفارسی اسخوان گویند

مخزن

سخن نه انست که آدمی مطلقا مجبور است و اولا
بهیچ وجه اختیار نیست و معنی این آن است که فاعل
مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت
و ارادت او بود هر چه بداند و ارادش
بدان تعلق گرفت و قدرت ما ان جمع
باحدار موجود آرد و مختار در ان اختیار مجبور بود
زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت
در بنده و نوعی اجماع ایشان در یک حال
نه واجب بنده است و نه باختیار او پس بنده
هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است
از امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما که گفته است

ان الله لا یطاع بالاکراه و لا یعصی بغلبة و لا یهمل العباد
فی الملک یعنی مطلق اگر باکراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند
مطاع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اجبار معصیت کند عاصی باشد
مع هذا حق سبحانه و تعالی بنده را در ملکت خود فرو

نکند ار و تا تو خود بداند خواهد کند و موافق این سخن از امام
جعفر صادق رضی الله عنه نقلست که از جبر و از تفویض
و الکن امری بین امرین و سخن از حضرت رسالت علیه السلام
که ای رسول الله رأیت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به و تقاة
نتقیها و هل یرد من قدر الله فقال هی من قدر الله و قال صلی الله علیه
وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان و سایقان
بین طریق از پیش رفته اند و مسالک نفس را از
خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک روفته تا
بازپس ماندگان بادیه طلب چون بر سند سبیلی واضح
و طریقی مسلوک یابند و بهدی ایشان اقتدا نمایند
و آثار ایشان اقتفا کنند و ایشان پای بند توهمات
و تخیلات خود ماندند و این حقیقت حالست سر قدر
بحث و مناظره و تحریر و تقریر مکشوف نشود الا لفضاء
خاطر و جلاء آینه دل از زنگ طبیعت و هوا
و اغراض نفسانی و ذبابات علمی بر خلاء از جهه مشکلی

نقل بر داشتن

این نسخه

این مسئله بحث از خوض در آن منع فرموده است
که فافهم ما بلغ الکلام الی القدر فاقصروا چه افهام عوام
از درک آن قاصر بود و علماء راسخ را بموقف الهی بر طرف
مکاشفه صورت آن کما هی مشاهد و معاین شده و لک
فصلت الهیه بوتیه فرقان او و للبد ذو الفصلات العظیم
فصلت بخشیم در کلام الهی قال الله تعالی و تقدس
قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا
تمثیلی بیت که قدر و مرتبه هر کلامی بر حسب مقدار متکلم
بود و هر چند متکلم رفیع تر پایه او منیع تر و چون ذات قدیم
متفرد است بجلال و عظمه کلام او بجلال منفرد بود و بجلال
و عظمه و اگرچه از روی ذات و نفع بر دوام نیک
نزدیک است و لکن از جهه رفعت مرتبت و علو منزلت
بغایه دور است بر مثال آفتاب که بگرم از خلق دور
و بشعاع و حرارت بر خلق نزدیک اگر ما بار منافع آن نگرد

ورعامه قرب وظهورش بنی واکر کلمه خفیف ان بگوی
ورنهایه بعید و بطولش یانی هم بعید است و هم قرب هم ظاهر
وهم باطل بعضی ورا قرب وظهور اویلا کرده اند کفته حرف
وصوت است بجهه اضرار بعد و بطول و بعضی ورا بجهه بطول
نظر کرده اند کفته نه حرف و نه صوت بجهه حذر از قرب
وظهور وطایفه اول کفته حرف وصوت بعضی کفته
قدیمت و نظر بظروف کرده اند و رنک ظروف حروف
را و رنک مظروف مستور و مخفی و بدین وصورت
نقوش را و رعس جسم متلاشی یافته اند ـــ زان از جاج
ورقت الخمر وقتنا بها وشاکلت الاسم ... فکانما خمر و
لا قدح ... وکانما قدح ولا خمر ... از صفای می و لطافه جام و هم
ازینجهت رنک جام و مدام یکی است بت کوی می
بادام است بت کوی جام و بعضی کفته محدث است
و نظر برنک ظرف کرده اند و مظروف را برنک ظرف
وبدین از جسم متفرقه امده اند و کفته الماء نیلون بلون انائه

و بین هذین الطرفین یکون یعید و خون معلوم شد که هر
فاضلی بنا بر مذهب خود بر کدام قاعده نهاده است
و اختیار از جه کرده عذر هر یک واضح است و مخالف
و مناجره اصحاب فرق اسلام بی فایده و اگر بنده هر
مراعات اصول این ملازمت نمودی و مشغول وظیفه
وقت خود بودی هر گز مقتضی این فضول معتقد نگشتی
چه خوض در فضول عقوبت تضییع اصول بود صحابه و تابعین رضی الله عنهم
بجهة ملازمت اصول در چنین فضول خوض هر گز نمودند
اصول واجبه ایمان آوردن بقرآن و متابعت اوامر
و نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن و تخویف
وعد و وعید آن کما هو حقه تمام بودن این قدر از رسالت
و اصول است و شروع در زوائد چون قدم و حدوث
بدعت و فضول و مثال این منع چنان است که پادشاهی
در مملکت خود مثالی مسلمه اوامر آن را مضا کند و رعایا را
و نواهی هم
مامور سازد آن احکام مطالعت نمایند و با ایشان خطاب

بلکه کنند و آنان در بقیه خط و عبارت آن مبالغت
و خصومت اغاز کنند و با متشابهات احکام نپردازند و از آن
غافل و ذاهل و مشغول بوند تا فرصت کار فوت کرد و

فصل ششم

فصل ششم در رویة قال الله تعالی و من کان یرجو لقاء
الله فان اجل الله لآت و هو العلیم و در نهان متعذر است
چه باقی و فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موجود است
و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کما قال
فی ربهم یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا بی را بدیده ایمان
و نظر بصیرت بینند و در آخرة بنظر عیان و بصر خاکی در
آخرة را نداشت انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون
القمر لیلة البدر لا تضامون فی رویته مر او ازین تا به
نشبه نظیر آخر و لیست نظر بصر و در دنیا بدرجه عیان
نه شبهه الله سبحانه و تعالی بقرحه آن منظور نیست نظر در
نماند و حقیقت ایمان صحیح آنست که مومن در معتقد خود
بدرجه یقین رسد و این بر تفاوت لوامع و طالعه در

قلم العلامی ۱۲

بعلم الیقین بدانند و وعده و عین الیقین انسان ناحرث نامند
و طایفه بعین الیقین بینند و وعده حق الیقین انسان ناحرث
بانند و ازینجا گفت اگر گفت رای قلبی ربی و این ایمان
که معاذ رضی الله عنه بر درخانها صحابه کشی و گفتی تعالوا لحظه
توقف ساعته و ازین ایمانست که چون حارثه رضی الله عنه
ازان خبر باز داد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اصبت فالزم و عین الیقین چون کمال رسد
درجه حسن بصر باید و ازان ریاد نی صورت نبندد و حاکمه
امیر المومنین رضی الله عنه ازین مقام خبر داد که لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و طایفه که نفی رویت کردند در اصرت
محل غلط انسان دو چیز اند یکی تمسک بقول حق تعالی
لاتدرکه الابصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا و جواب
از اول آنست که رویت دیگر است و در آن دیگر
رویت کمل است و در آن متعذر چه دم افتاب
توان دید اما در آخرت توان کرد و جواب از دوم آنکه

روبه اخروی با روبه دنیوی هیچ نسبت ندارد
باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط از بجاست
که آن طایفه بدانند که در آخرت روبه را چنین وصفی
و بفهمی و هوری و شعاعی و احاطت نور بصر میسر شاید
همچنانکه در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کنند و این
تصورات همه تخیلات باطلست و این غلط از کسی است
که کسی قیاس مرتبه که فوق مقام و حال او بود بر
مقام خود کند امور اخروی را امروز کسی در یابد که
یکلی از دنیا و لذات آن صرف رغبت کرده باشد
و روی دل با آخرت آورده بدل در آخرت
بود و بتن در دنیا و قلب در عالم غیب و قدرت
ساکن بود و قالب در عالم شهادت و حکمت
این طایفه اند که معاملت نقد کنند و به نسیه تن در ندهند
آنچه دیگران از آن بوعده از قیامت آنسان را
امروز عین نقد است و با آنچه اگرچه وعده دیگران

نقد ایشان است. ایشان را نیز وعده است که آن
نقد طایفهٔ دیگر است و آن طایف را هم چنین با بقاء و مطلق
که وعده او نقد و دیگری نبود و آن رسول است صلی الله علیه
وسلم که وعده دیگران نیست با نقد او امد بحیاتکه وعده
اولیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحسب حال
خود هم مقامی موعود است که عبارت از آن
مقام محمود است و هیچکس را با او در آن شرکت
نیست لفظ و انبعثه مقاما محمودا الذی وعدته که در وعده او
اشعار است بدین معنی و کلام مجید بدان ناطق است
که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فصل هفتم در ایمان
بملائکه و کتب و رسل الهی قال الله تعالی امن الرسول
بما انزل الیه من ربه و المومنون کل ءامن بالله و ملائکته
و کتبه و رسله جمله مومنان بعد از ایمان بوحدانیه حق سبحانه
و تعالی و تنزیه ذات و تقدس صفات او ایمان دارند

نقد مطلق اشاره است بجهت وجود او

بوجود ملائکه آسمان صوامع قدس و عطان جوامع انس
اند بوجود کتب منزله که رب العالمین بواسطه ملک
با نبیا و رسل فرود فرستاده و بوجود انبیا و رسل
که گزارندگان پیغام الهی اند و اجماعت میان علمای محقق
در تفضیل انبیا بر ملائکه و خلاف آن در تفضیل ملائکه
بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر و درجه بعضی از بعضی
نازلتر مقامات انسان بتفاوت و صفوف انسان
مختلف و اصناف صفاتیان ان قبضی صفوبال
حضرت جلال و معلمان عتبه کمال اند فالسابقات
سبقا السارات بدان تبصر مدبرات امورا عالم را
امرا وصف انسان بعضی حاجبان درگاه عزت
و از اجراب زجرا صف انسان و بعضی تالوات بالتا
حضرت پادشاهی و خواتندگان کتب الهی فالتالیات
ذکرا بوصف انسان تالی و بعضی بنقل اخبار و حمله آثار
حاملات ذکرا در حق انسان صافون و مراتب صفوف

انسان

صفوف انسان بسیار است هر صفی مشغول امری مخصوص
و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم و همچنین اجماع
کردند بر آنکه میان انبیا علیهم السلام و تفاضل بعضی
از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن
تعیین فاضلتر از مفضول مشروع نیست زیرا که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت لا تخیروا بین الانبیا لا
فضیلت رسول علیه السلام بر دیگر انبیا علیهم السلام که
نص حدیث معلوم شده است چنانکه انا سید ولد
آدم و لا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة
و لا فخر و اجماع کردند بر آن که انبیا علیهم السلام از
جمله بشر فاضلتر اند و بحکم از اولیا و صدیقان
بدرجه انسان نرسند اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود
ابو یزید بسطامی رحمه الله علیه گفته است آخر نهایات
الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا گفته است
آدمی منازل المرسلین احصا مراتب الانبیا او را

مراتب الانبیا اعلی مراتب از جمله نفوس اعلی مرا
الشهدا و اولی مراتب الشهدا اعلی مراتب الصالحین
و اولی مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین
و اجماع کردند بر عصمة انبیا علیهم السلام از گناه
کبایر و صغایر از خلاف و اجماع کردند بر جواز کرامات
اولیا بعد از عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بعد از عهد او مانند خوارق عادات و تقلیب
اعیان و اطلاع بر ضمایر و سماع هواتف و اجابت
دعوات در بعضی زمان و مکان و طایفه که بر ان انکار
کردند هیچ فرق نیست که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا
جز بمعجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر
ایشان از مثل آن عاجز آمد پس گفتند اگر
اولیای را مسلم داریم میان نبی و ولی فرق نماند و
جواب آنست که بوده انبیا بوجود معجزه را
طلب بوحی و ارسال الهی است پس هر که دعوی

بدو وحی کرد و بجانب او فرستاد و نبی او گردانید معجزه او را
باید و اگر غایب شد و جماعت او را بیابند حجت او باشد و
معجزه و حجت انبیا است و کرامات حجت اولیا و
معجزه آنست برای اظهار است و دعوت مردمان سابق
و کرامات آنست بر وجه ضعف خالی و اولیا را کرامات
به برکت متابعت انبیا علیهم السلام حاصل است و
وجود این هر سه واجب است فصل ششم در شهادت
و نبوت و ختم رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا
محمد رسول الله و خاتم انبیاء الله تعالی ما کان محمد ابا
احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین ایمان
ایمان بموجب شهادت الهی و دلالت معجزات
مانند ایمان اول و بدایت رسالت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و بر مقتضای نصّ کلام مجید اعتقاد او

به برکه متابعت رسول صلی الله علیه وسلم کمال را
که بوقی از خوارق عادات مکشوف بود و آن کرامت
الهی بود در حق انسان تا بدان واسطه یقین ایشان
زیادت گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان
صحت حال او ظهور کرامات باشد خواهد بود که پایه
صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود
بسیار بیشتر باشد و حال این از حال او کاملتر و بسیار بیشتر
باشد که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویه یقین و تائید
ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوه یقین ایشان
در درجه کمال باشد ایشان را بشاهده امار قدرت
محتاج از حکمت احتیاج نیفتد و از این جهت بعضی
کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله
علیه وسلم کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار
با آنکه حال طمانینه بر فوق حال انسان بود علت
که ذکرش بعد ازین یابد بلکه نظر بصیرت ایشان از

علیہ وسلم بعضی هم نسبت صورت و معنی دارند
و بعضی مجرد نسبت بمعنی و آن نسبت ایمانی است که
بواسطه محبت و شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم
مومنان را حاصل گشت انما المؤمنون اخوة و
نسبت معنوی از نسبت صوری بعضی کاملتر و بدین
سبب انبیاء را علیهم السلام جز میراث معنی که ان
علمست نبوده است چنانکه در حدیث صحیح آمده است
که ان العلماء ورثة الانبیاء و انما ورثوا العلم
و من اخذ به اخذ بحظ وافر پس محبت رسول
صلی الله علیه وسلم محبت اهل بیت او و
اصحاب او که ورثه علم او اند و ایشان اولاد
و اولاد ایشان بدیگر مومنان انتقال کرده اند و
چگونه نباشد و کسی که در دل ایمان و محبت رسول صلی الله
علیه وسلم بود محبت اهل بیت ممتلی و طافح بود
که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب بودی

محبت ایشان تکلیف کرد بانسبت قرابت صورت نسبت
قرب معنی هم دارا شدند و بکرامت اولیا و مومن حقیقی گردند
اصحاب رسول خدا علیه السلام قطع کنند و صحابه اولیا
از جهه محبت او مهاجرت معاهد و اوطان و مفارقت
اقارب و اقربا اختیار کردند و اموال و ازواج خود را
در قدم مبارکش نثار کردند اگر طایفه دیگر ایشان را در
انصاف و نکردند و تخصیص و تنقیص مناقب و فضایل ایشان
بار جوند و اندکه مبدا از تمام هیات اعتقاد و تعظیم
و غلو و عشق اصحاب رسول علیه السلام در نفوس
بعضی فرق اسلام ان بوده است که از احوال ظواهر
و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات و مشاجرات
که بحکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است بعضی
جاهل بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس رسیده
و بگرات و مرات اخبار شنیده و صفات [illegible]
در ان تصرف نموده و قیاس بر حال خود نداشته

کرا نشان را ظهور این عوارض حکمی مستتر و مقامی مستور بوده
و این نیز از روی باطن انسان تخم هوا و غضب کاشته
و متاصل و متفرع کند و بطریق توارث خلف از سلف
فرا گرفته و ندانند که حرکات نفوس انسان و غلبات
صفات بشری بر صفات ملکی انسان علی الدوام و اصالتاً
بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است و غرض
نفوس انسان از حرکت بیرون آمده و دلها از زشتی
کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و با محل صفای
صفات خود رجوع نموده و در مرکز اخلاص و اعتراف
و انابت و استغفار قرار یافته و در رجوع بکل بشان
آورده حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء و تا
ممکنست که تا علاقه بشری باقی بود خلاص ملکی در ظهور
صفات نفوس دست ندهد و حکمت الهی را اوضاع این
دنیا ناشناسی است و حکم ربوبیه در محل عبودیت از
جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفیا گاه گاه

اقتضا قبول کند و اصحاب رسول علیه السلام اگرچه بر
قبول آثار حق سبحانه و شاهده انوار مطالعه نبوی صفای
قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیده بصیرت
ایشان بنور نبی روشن گشته از دنیا و مافیها اعراض
نموده و زهدی باخره آورده و لیکن بحکم بشریت گاه گاه
از ایشان صفات نفوس خالی نبودند پس باید که بنظر اصفای
قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در ایشان بوده
است نه بصفات بشری و نفسانی که گاه گاه بنظر ایشان
رفته است چه مقرر و مسطور و ایشان صفای باطن و فرط
محبت بوده است چنانکه کلام مجید از ایشان عبارت کرده است
پس صاحب حقد را در فضائل این خصومت بر جاده
انصاف اختصار اولی و تنبیه بعض محبت سبیل حبه الاولی
و بر که اثری منکر و مستکره از آثار اوائل و افعال ایشان
باو رسیده است باید که دشمن ایشان انگارد نه دوست
صاحب ایشان چنانکه کلام الهی تعلم این لغت کرده است

الی تعلم

که انی لعلکم من القالین و نشان صدق این دعوی آنکه ایشان
عمل بر احکام شرعیه و علامه صحیح محبت آنکه اعمال صالحه
و اخلاق مرضیه محبوب را متابعت کند والا دعوی باطل کذب
بر صحیفه احوال او واضح و لایح بود پس عقیده صحیحه سلیمه آن
که هیچ راه دوست در رد و قدح تنقیصات و ترجیح اضداد
نکند و اگر در باطن او محبت علی راجح بود و از انظار انهان دارد
چه بر وی اظهار آن واجب نیست و امامت جز بر آنکه
میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه القاب
اقتداء و ارث اعتقاد کنیم که امیر المومنین در اجتهاد
خلاف حق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت را مستحق و
متعین و معاویه غیر مستحق من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل
فلن تجد له ولیا مرشدا الله المتصف و المرشد

فصل سیم در امور اخروی مانند الله تعالی و مسئولیه
یا الله یهدی قلبه بدانکه مقدمه علم صریح ایمان صحیح آن
است که بداند ایمان در منازل قلوب اخبار نزول

[illegible]

کنند قافله علم النفس در ساحات صدور رخت اقامت
فرو نکنند و در مسلوک طریق تحقق به تتبع آثار انبیا جز بقدم ایمان
و تسلیم و بدرقه محبت و تعظیم محال است و سعی در
طلب ترقی بی اعتصام بحبل الهی و سنت نبوی ضلال
و وبال اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد که در
حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند
سعی بلیغ در آن بتقدیم رساند همچنان جاهل خود را
در قعر بیداه اول بیند بلکه هر لحظه در نقص و در رکاب
نقصان و خسران تازکتر بود زیرا که چون طریق ترقی
در درجات علیین مسدود بود و حرکت طلب ظهور نیابی
بود بر آینه نفس روی به تسفل نهد و در درکات
سجین می غلطد تا اسفل السافلین پس بر هر کس
واجب و لازم است بعالم غیب و احوال آخرت
چنانکه بنص قرآن مجید و احادیث نبوی رسیده است
از عذاب قبر و احوال منکر و نکیر و نشر و حشر و حساب و

میدان وصراط و بهشت و دوزخ و حوض امم به شفاعت انبیا
و اولیا از آتش ایمان ورستن و بعضی ضعیف و فهم یک
در تاویل و تفسیر آن برآمده خود شروع نمودن و گرد و گفت
و گفت آن نگشتن چه احاطه بر علوم ایمانی نه پایه عقل
بشری است آنها با کمال نبوت در آن تصرف نموده
اند همچنانکه از وحی تلقی کرده اند بدان سر یقین ایمان آورده
اند و از آن بیان عجائب طبقات طبیعیه بقلوب امم رسانیده
و همچنانکه حس ظاهر و خیال و وهم هر یک را حدی معین است
از رو در آن صحیح که چون از آن تجاوز کند در غلط افتد
عقل را نیز حدیست که چون از آن در گذرد و غلط کند
اما حد حس ظاهر آنست که محسوس او حاضر و موجود بود
چون مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات
هرگاه که این انواع چیزی در یابد و مدرک که موجود و حاضر بود
و حس صحیح و سلیم او را درست بود و هرگاه
که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر را حس کند چون مدرکات

مجانین و اطفال مدرسام او را آن او درست نبود
وحد خیال آنست که مدرکاه حواس ظاهره را الحذار
عدم یا غیبت ملاحظه کند و چون از حد خود بگذرد و در
نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود همچنانکه کسی
نام شخصی شنود که پدر او را ندیده باشد حالی خیال از او
صورتی بر انگیزاند و چون غایب حاضر بود صورت خیالی
مطابق صورت او نبود و حد دیگر آنست که از صورتی
محسوس معنی جزوی نامحسوس دریابد همانکه از مشی او در دل
صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس او را ادراک کند
و چون از حد خود تجاوز کند در معقولات و روحانیات
تصرف نماید و غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد از جهات
جسمانی نماند و حلول و خروج و اتصال و انفصال
و قرب و بعد نتواند کرد و نهایت عالم اجسام را الی
بخلاء و ملاء در نتواند یافت و هر گاه که در آن شروع
کند غلط افتد و اما حد عقل او را آن عالم جلیات

و اورا در عالم قدرت راه نه و مراد در عالم حکمت
وجود اسباب است که حکیم مطلق هر موجود را در عالم ملک و سیاست
بسببی مربوط گردانیده است و ایجاد آن موجود در قدرت
حق تعالی بی آن سبب محال بود ولیکن از بن جهت که نظام
عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل را در عالم حکمت
موکل کرده اند و اورا در عالم قدرت راه نیست ایجاد خدای
بی واسطه اسباب تصرفی صحیح نه هر کجا در عالم قدرت
چیزی شنود و بود معقول نیست و باستحاله آن حکم کند و داند
که هر چه نامعقول بود نا مقدور نبود وجود فرزند بی نطفه
پدر و قبول مادر و استقرار آن در رحم و مرور زمان
مقدور و بکرا ب باب معقول نیست و در عالم حکمت
موجود نه ولیکن مقدور است و در عالم قدرت کل الحصول
بلکه واقع چون وجود آدم و حوا و عیسی علیهم السلام عقل چون
بدین عالم ره نبرد و خواهد که در آن تصرف کند در
غلط افتد حالی تاویل و تحریف مادرت نماید

۲۶ بنا بر آنکه محال که در نظر عقل آید محال وجود آن مرجوح

وگوید مراد ازان اشارت این است و البته لیست
جهل نخود و اندرود و منشاء این غلط ندانند که از کجاست
و اگر برتبه خود که عالم حکمت است باستبادی و بجهل خود معترف
شدی هرگز درین غلط نمیبودی پس روشن شد که عالم
قدرت را مجرد از کوت حکمت جز بایمان در نوال
یافت آمنا بما قال الله تعالی علی ما اراد و صدقنا بما قال
رسول الله علی ما اراد لله طریق سلامت این است باقی
همه زندقه و الحاد و اعاذنا بالله منها و ممکن که اگر مثل این
سخنان بگوش بعضی از زنادقه رسد طریق استهزا و
سخریه بر عقل قابل ان نجویند و آنرا بخنث و هذیان
نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا یضحکون
بجهال گمان خبرند دارند که اهل بصیرت و ارباب
مکاشفه نظر ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل
و رکاکت فهم ایشان میخندند فالیوم الذین امنوا من الکفار
یضحکون مثال زهاری ایشان در عالم حکمت و مجاهله

در عالم

از عالم قدرت و صفات مثلاً که از خلاصهٔ جنین
و آن نگاهی مشیمه اگر نقد بر آکسی با جنین نمود که ورای
این نگاهی مشیمه عالمی و کائنات و فضائی و صفاتی و سمائی
و زمینی و افلاکی و ماهیانی و غیر ان هر گز تصور و تعقل
آن از دو دست نیاید الا از طریق ایمان همچنان ساکنان
مضیق عالم حکمت از احوال عالم قدرت تعقل
و تصور نتوانند یافت الا از طریق ایمان همچنان ساکنان مضیق
عالم حکمت از احوال عالم قدرت تعقل و تصور نتوانند
یافت الا از طریق ایمان تا وقتیکه جنین روح ایشان
از مضیق مشیمه عالم ملک و حکمه بفضای عالم غیب
و قدرت آید یا موت طبیعی یا موت ارادی
که این اولادهٔ ثانیه خوانند چنانکه از عیسی علیه السلام
منقول است که لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین
یعنی کسیکه از آن با ایمان قبول اولاده نباشد
مشاهده نتواند نمود فکشفنا غطاءک فبصرک الیوم حدید

ناحجاب بشبر نه مرتفع نبود خیر عیان نکرد و آمروزدن
راشارت. انبیاء را خبر بقوت وارثه باطنه که لفظ ایمان
عبارت از آن است و رنبوان یافت طایفه ایرا
که این قوت اصلا در ایشان مفطور نیست و ارشاد
ایشان محال و طایفه انکه این قوه در ایشان مفطور باشد
ولیکن بسبب غلبه بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقایق
مرحلاف را دریافته باشد علاوت علوم ایمانی
در کام ایشان مرارت نماید — و من یک واقعه
مصرح بقضایای بحی مرآة الماء المزلال قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا کونوا انصار الله الذین یحبهم و یحبون
ایمان واجب و لازم است نصرت حق و اولیاء
باعلاء رایت قرین مصطفوی و اظهار ملت محمدی
و از هاتف باطن بدفع شر کافر ایمان بدعت و ضلالت
و منع تصرف مبطلین ادمی صورت در حدیث
صحیح آمده است که کلمات علی افضل الصلوة

لما قال

اما بعد فان خیر الامور کتاب الله وخیر الهدی هدی
محمد وشر الامور محدثاتها وایاکم ومحدثات الامور فان کل محدثة
بدعة وکل بدعة ضلالة وهم حدیث نبوی است من
احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد وشرایع محمدی
وملت احمدی طریقی مستقیم وجاده مسلوکست خاتم المرسلین
وامین رب العالمین با چندی هزار افواج از امت
از اولیا واصفیا وشهدا وصلحا بر آن جاده رفته
ودرا از خار وخاشاک شکوک وشبهات رفته
اعلام ومنازل آن مبنی ومعین کرده از هر قدمی نشانی
باز داده ودر هر منزلی نزلی نهاده ووضع قطاع الطریق
را بدرقه همت همراهی فرستاده اگر مهوسی مستبدع دعوی (بدعت کند ۱۲
کند که طریق مستقیم نه اینست وخلق را بطریقی دیگر دعوت
کند نزد عقلا باید که قول او مسموع ومقبول نباشد و
(یعنی بخشم بصیرت (ابن حوران ۱۲
بصیرت دل حق را دفع او را رحمه فرایض ولوازم
بود واهل بدعة وضلالت طایفه اند که خود را

در لباس اسلام تلبس ظاهر گردانند و کفر و عداوت
اسلام در باطن پوشیده دارند و با اهل اسلام بظاهر
در آمیزند و خود را در هیئت علماء محقق و حکماء مدقق تخیل نمایند
و مردم را تلبیس جمیع و بر ابطال حدوث عالم و انکار حشر و نشر
کنند و علماء و مشایخ اسلام را دشمن دارند و پیوسته
تقبیح صورت حال ایشان کنند چه بنور علم ایشان
عورات و سوءات این طایفه مکشوف گردد و علماء بالله
نجوم آسمان شریعت اند همواره دامن از تصرف
شیاطین الانس محفوظ می دارند و انفاس نورانی
ایشان بمثابه شهب ثواقب پیوسته مستمعان و
مختطفان اسرار شریعت را یعنی مردم شیاطین
انس را رجم و قذف میکنند و ایشان را از بر حاست
پراکنده و لی قرار نمی دارند و شر ملکده ایشان از
خلق رفع نمایند و این طایفه هر کجا محل تصرف یابند
خلق را از صحت و نشاط بدایشان تغییر کنند و در نفوس

مستعد ان تصرفات شیطانی و تخریب قواعد ایمانی ما
فساد
نماید و خلع ربقه اسلام از رقبه انام اغاز نهند و دلهای
ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و خود را پیشوای
پیشوایان اسلام بنمایند و تیر اغوا و اضلال بر هدف دین
و ملت راست کنند و پنهان از نظر خلق مردم را بضلالت
و هلاکت خوانند انه بریکم و قبیله من حیث لا تشعرون ایم جا
لند اعدای دین و اخوان شیاطین و وجهای علمای سوء و ضال
مضلین در حدیث صحیح است که ان الله تعالی لا یقبض العلم
انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلم بقبض العلماء
فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوه فافتوا بغیر
علم فضلوا و اضلوا پس عادت در حضرت رب العالمین
چنان واقع ندارند که وقع این حادثه و رفع اساس بدعته
فرمند قه ایشان و نصرت دین نبوی و ملت مصطفوی
و اهلت انتصار و طایفه اند اهل قدرت و اهل
علم اهلت قدرت بطرق قتل و صلب و نکال و

افضلوا ۴
وقع حادثه بدعته ۱۲

وعقوبت بالغی و ابعاد و اهل علم بکشف عوارد اطهار
زندقه و الحاد ایشان و هر که بر یکی ازین دو طریق قدرت
دارد بدان مامور بود و باتیان ان ماجور و بترک ماخوذ
و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است تخرج اخر الزمان
قوم یتکلمون بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس
الی کلامهم فحقیقا علیکم قتالهم فان قتالهم اجر عظم عند الله عزوجل

باب دوم در بیان علم و ان مرتب بر ده فصل

فصل اول در تعریف علم و مراتب ان مراد از علم نوریست
مقتبس از مشکوة نبوه در دل بنده مومن که بدان راه یابد
بخدای تعالی یا بکار خدای یا بحکم خدای و این علم و صف
خاص انسانست و او را آلات حس و عقلی از ان
خارج و فرق میان عقل و ان علم انست که عقل
غریزتست فطریکه بدان صلاح از فساد و خیر و شر تمییز رود
و ان مشترک است میان مومن و کافر عقلی است که
تمییز کند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه این عقل

فصل اول
در علم خاص مومن که مشترک نیست میان او و کافر

هم موس را نورند بود و هم کافر را اما عقلی که تمیز کند میان صلاح
و فساد امور اخروی ان خاصهٔ مومنان است و میان او و علم
تلازم و رفع و دیده ان عقل بنور هدایت او شنست
و بکمال شریعت مکمل و عقل در ذات خود یک
چیز است و لیکن دو وجه دارد یکی در خانی و عمار
از و عقل هدایت که خاصهٔ مومنان است یکی در حلی
و ان عقل مشترک که او را عقل معاش خوانند
و آیات ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش
تابع عقل هدایت بود در هر صورت که عقل معاش
را عقل هدایت موافق و مطابقه بود او را معتبر دارند
و بر مقتضای ان عمل کنند و هر کجا که عقل معاش را
با عقل هدایت مخالف افتد او را از درجه اعتبار
ساقط کنند و بدان مبالاه ننمایند و ازین سبب اهل
دنیی ایشان را بضعف عقل نسبت کنند و ندانند که
که ایشان را در ای عقل ایشان عقلی دیگر است

حاشیه: تاویل علی بن عبدالعزیز و مجود الدین عمر بن محمد انام ل

حاشیه: مبالاة مایکون از نزاهش اخرجه ابو

وعلم سه گونه است یکی علم توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لا اله
الا هو دوم علم معرفه کار خدای از اعدام و ایجاد و تقرب
و ابعاد و اماتت و احیا و نشر و حشر و ثواب و عقاب
و غیر آن سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی
و هر یکی را از این سالک سه گانه سالکیست جداگانه
سالک مسلک اول را اعالم ربانی خوانند و در علم
او آن دو علم دیگر داخل است غیر عکس و سالک مسلک
دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت
مقدار فریضه داخل است غیر عکس و سالک مسلک
سوم را عالم دنیوی خوانند و او را از آن دو علم
دیگر خبر نه یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم
غافلون ج اگر خبر داشتی الحذر الشیخ یعلم آفرودی
از بهر آنکه فتور در اعمال نتیجه قصور ایمان است اگر دل
تخم او کار آخرت دانستی از اعمال خیر سیر نشدی اما
علمای ربانی را وجود ایشان بوحدانیت حق سبحانه ایمان

مستسلم اند م

وارند یا خرده و کار خرده انتقاد و مستهند مر احکام اسلام را
آیا نند شایقان و اهل تصوف و علماء را ضروی ما و جود
ایمان ما و ال اخرة از علوم اسلامی انچه محتاج الیه است
بهره دارند و آنرا در عمل می آرند آیا شما را بر اهل
اصحاب التقدس و علماء و نبوی جز ظاهر علوم اسلام را
بواسطه تعلم تلقی کرده اید هیچ نصیب ندارند انچه دانسته اید
بعمل نیاورند بسبب ضعف ایمان و از دخول در مدارس
محترمه و مکروه محترز نباشند و شعر ایشان بدیگران منعدی بود
ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء
السوء که در حق ایشان وعید و تهدید و تحذیر وارد شده
است در حدیث معراج امده است از حضرت رسالت
که ان شب بر جماعتی بگذشتم که لبهای ایشان بمقراض اتش
می بریدند پرسیدم که شما چه قوم اید گفتند ما ان گرویم که
بی عمل میفرمودیم و خود بجا می آوردیم و از بدی نهی میکردیم
و بر ان اقدام مینمودیم و بجهنم در حدیث امده است که اشد

انفاس عذا با عالم نفع علمه و همچنانکه هیچکس بهتر از علماء
ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست
چنانکه در حدیث آمده است که آن خیر الخیر خیار العلماء و
آن شر الشر شرار العلماء و بسبب آنست که هیچ چیز از علم
سودمندتر نیست و فقیر که از هر خدا طلبند و هیچ چیز از دوزیان
کارتر نیست و فقیر که از برای دنیا جویند زیرا که هر چه نفع او
بیش مصرف اوش و علم مانند غذاست که در نفس خود
صلاحیت بودن دارد و لکن نسبت باشخاصی که مزاج
ایشان منفعم بود و معده و اوقات ایشان از اخلاط
فاسده پاک و اما به نسبت با بیماران که مزاج ایشان
منحرف بود و ایشان از اخلاط رویه متملی شد و علت و سبب
زیادتی مرض و موجب هلاک باشد همچنین علم در نفس خود
غذاء نافع است سبب تربیت و تتمیت اخلاق نفوس
و احوال قلوب و لیکن بشرط آنکه متغذی که متعلم
متعلول هوا و طبیعت و محبت دنیا نبود و مزاج دل او از

السوائل

راست نعامت توجه بجضرت الهی منحرف نه و بر گاه که مزاج
دل بجبث و مبلک بدنیا منحرف گردد و اجزاء وجود ما خلط
و تولید ممکن کود علم سبب زیادتی مرض هوا گردد و اخلاط اخلاق
بد و ازکبر و عجب و حقد و حسد و غیر ان قوه کبرد و موجب
کود هلاک این علمی عظیم تکرد علمی که وسیلت نجات
سبب هلاک کود و علمی که بدو کرفتار ان هاویه هوا لوکین
طبعت حلاص یابند ما بند و ام هوا کردد
و اوی بسرت الماعضه فکیف بطبع مسرقه عض بالناجذ
علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی و تواضع
و بستکی زیادت کند و فایده کوش و طلب را مشتعل
کرداند و علامت علم نار آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب
دنیا زیادت کردانند و توضیح این سخن فتوی شریعت
و نص حدیث بنبوت آنجا که فرمود من طلب العلم لله
لم یصب منه بابا الا ازداد به فی نفسه ذلا و ازداد فی الناس
تواضعا و لله خوفا فی الدین اجتهادا فذلک الذی

ینتفع بالعلم فلیتعلمه ومن طلب العلم للدنیا والمنزلة عند الناس و
الحظوة عند السلطان لم یصب منه بابا الا ازداد به فی
نفسه عظمة وعن الناس استطالة وبالله اعتذارا و
فی الدنیا جفاء فذاک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف ولیمسک
نفسه عن الخوض علی نفسه والندامة والحزی یوم القیمة وانتفاع
ونمع از علم کسی را دست دهد که ملازمت عزائم نماید
ومتابعت اخص صحابه او بزید بسطامی قدس الله سره
گفته است ان الله تعالی اختار من الخلق فوما شرحها بنور هدایته
واشرف فیها شعاع معرفته ونصب فیها سرایر محبته ثم
استکنها ثم اسکن فیه دقایق علمه وحکمته فمن عاب بعزائم
العلم فقد حفظ الوریقة ومن تتبع الرخص فقد ضیعها وفرط فی
حفظها ولزمه ضمانها وعن نافع مدوحیوه ول است والعطاس
از دل سبب ممات او چنانک فتح موصلی رحمه الله علیه گفته
الیس الرجل اذا امنع عنه الطعام والشراب یموت
قالوا بلی قال کذلک القلوب اذا منع عنه الحکمة والعلم ثلثة

ایام

ایام نموث و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است
العلما سرج الارضه و کل عالم مصباح زمانه لیضیء به اهل
عصره از اینجا معلوم شود که وجود علماء ربانی در میان مردم
بهترین نعمتی است از نعمتهای الهی و غیبت انسان عالم
نقمت حق و سبب ظلمت کفر و ضلالت و منبع علم و لسان
و ظهور ان بمحافظه آداب حضرت عزت معلق چنانکه
در نصوص کتب منزله حق سبحانه و تعالی وحی کرد بانبی اسرائیل
ان تعلموا العلم فی السماء من ینزل به الا عن نجوم الارض
من یصعد به و لا من وراء البحار من یعبر بها تا به العلم محمول به
فعلموهم تادبوا بین یدی با داب العلماء و خالقوا باخلاق
الصدیقین اظهر العلم فعلوهم حتی یعظموا و یعلموا

فصل دوم

و در ماخذ علم بدانکه دل مصدر و منشاء جمله علوم حضرت
الهی و مورد وی که فیض علم ازلی بر و وارد و فایض گردد
قلب مصفی مصطفوی و نفس مزکی نبوی بود که تصفیه
الهی و تزکیه ربانی را کوایف کدورات هوا و الوان طبیعت

صافی و مطهر گشت و در و بمناسبت صفا و طهارت قبول
نزول علم پدید آمد و بسبب فراغت و خلو از ماسوی الله
دل او وسعت و گشادگی و اتصاف بحر علم ازلی یافت
و چون بحر طافح از او در و امواج علوم و فنون آمد و از آن
او از ل از حوال سنیه متنوعه و معارف کثیره و شعبه
از وی در مجاری صفات نفس روان شد و با نهار
رحمت الهی منشعب گشت و نهری از وی بر من قابل
رسیده و بحد اول احتمال صالحه انتظام مدبر فت
و هر جدولی از آن موزع بر کواکبی از اوقات و ساعات
به محل ظهور پیوست و ظاهر و باطن او بفیض علم و عمل
ناصر و مرتوی شد و بعد از کمال نضارت و از تواتر اتصال
امداد فیض علوم نور متواتر و معارف او د و از حد احتصاء
او زیادت حق تعالی مرقبول ان زیادت را از حلوت
و نفوس امت بمناسبت صفاء طهارت صیقل هر از
جداول استعداد و مهیا گردانید و از قلب نور و نفس مطهر

نبوی و فیض علوم و احوال و اخلاق و اعمال در قلوب
و نفوس امت روان شد و از وعیه قلوب و نفوس ایشان
در وجود مزوجل متفاوت و مختلف آمد بعضی قبول اعمال
پیش نداشتند و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق
و اعمال و ایشان زهاد بودند و بعضی قبول اعمال
و اخلاق و احوال همه داشتند و ایشان صوفیان
بودند که بکمال متابعت رسول علیه السلام استعداد او
تمام یافتند پس معلوم شد که ماخذ جمله علوم و وجود جمله
است علیه افضل التحیاه و اقتباس انوار علوم ظاهره
و باطنه همه از مشکوه علیات نامات و مصابیح اعمال و اخلاق
و احوال اوست و هرچه که نه از مصابیح نبوت او مقتبس
بود و بخفیف از اعلم نخوانند علوم جمله علماء بعضی از فیض
علم اوست هر کس بقدر استعداد از وی نصیبی یافت
از نزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها علماء ظاهر از
ظاهر علوم او نصیب یافتند و علماء باطن از باطن او زیرا که

غیض ماء کثر شکوفه آخر

هر کلمه از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظهر و بطنی دارد و
ظهر آن بحسب علماء ظاهر و بطن او بحسب علماء باطن و علماء ظاهر
سه طایفه اند مفسران و اصحاب احادیث و فقهاء مفسران
بعلم لغه و نحو و صرف و وجوه قرات بیان و نزول آیات
و وصول نصوص منوط و اصحاب حدیث بعلم روایه و سماع
و اسامی رواة و جرح و تعدیل و صحیح و سقیم معروف و فقها
مجد در احاطه معلوم انسان مدد قابل فهم و تعمق نظر و استنباط
فروع و احکام متجدده غیر منصوصه از اصول نصوص و فروع
مسائل ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و عام و خاص
و محکم و متشابه مخصوص و اما علماء باطن و متصوفه با علماء ظاهر
در علوم انسان مبحث اند و مخصوص بزواید علوم غریبه و احوال
شریفه که بعضی از آن در طی این سواد درج افتد انشاء الله تعالی
حق سبحانه و تعالی بوجود این علماء حمایه دین نبوی و حفظ
ملت مصطفوی میکند و اسمان شریعت را از تصرف
شیاطین الانس حراست مینماید تا هر کس که از تلقاء

خود خواهد که بر شریعت افترا کند علماء ملت که شهب
سماء شریعت اند او را رجم و قذف میکنند و هر علم که در
کتاب الهی و سنت نبوی مستفاد نبود مردود و نا مقبول
و در درجه اعتبار ساقط الا علمی که در فهم آن محتاج الیه
و السلام فصل سوم و در علم فریضه و فضله قال النبی علیه السلام
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن
بر کافه مسلمانان فریضه است نزد کل علماء مختلف فیه
است بعضی گفته اند علم اخلاص است زیرا که بجمیع عباد
حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است چنانکه
فرمود و غیر مستحبات و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
پس همچنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل هم فرض
بود و بعضی گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس
و هر چه حاجبی موقوف بود بر آن هم واجب باشد و
بعضی گفته اند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در وقت اشتغال
بچه چیز اهم و اولی است از اقوال و افعال و بعضی گفته اند

قذف بالفتح سنگ انداختن و دشنام دادن

فصل سوم

مخلصین ۱۲

علم حالی است یعنی دانستن حالی که میان بنده و خداوند
بود و دلیل بر آنکه بدان حالت مخصوص باشد و وقوف بافعل
برزیادت و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند
علم خواطر است و میز میان آن چه منشاء دواعی خواطر
اند و صلاح و فساد و اعمال منوط بدان است و این
جمله که برشمرده شد فضیلت اند نه فریضه بود و ترک هر آنکه بر چیز
فریضه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضه
یکی از این علوم بود و ترک آن هیچ مسلمان را جایز نباشد
چه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که بر هر مسلمان
فریضت و معلوم است که دانستن آن کار هر مسلمانی را
امری محال است از بهر آنکه نه هر طبعی مستعد این علوم
تواند بود و تکلیف مالایطاق مشروع نه و اصح اقوال
متقدمان در بیخته قول شیخ ابوطالب مکی رحمه الله علیه که
گفته است علم مفترض علم مبانی اسلام است یعنی ارکان
خمسه که شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و قولی آنکه کفت

علم بیع و شرا و طلاق و نکاح است چه دانستن این خاص
و عام را واجبست زیرا که فهم این همه عقلا را ممکن است
و حدیثی که جامع بود جمیع اقوال را و در معنی قول شیخ الاسلام
شهاب الدین عمر سهروردی است رحمه الله علیه
گفته است علم مفترض علم مأمورات است و منهیات است
چه هر صنعتی که بنده به فعل آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم
بر وی واجب بود تا عمل بر وی صحت کرد و احکام شرعی
را مأمورات و منهیات دو قسم اند قسمی اند که عموم مکلفان را
شامل بود و آن علم مبانی اسلام است بیع و شرا و نکاح
و طلاق است که بر جمله مسلمان تحکم لزوم و استمرار یافته
و احتیاج واجبست و قسمی اند که بر بعضی خواص که استعداد
و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر عوام که طاقت
ندارند فرض نبود و درین قسم علوم فضائل مانند علم
اخلاص و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکرش بعد هم
یابد به نسبت با بعضی خواص که استعداد آن دارند

را منهیا بود از جمله فرایض باشد و بدان مامور و از مخالف
آن منهی باشد و قسم دیگر از این جمله اند که بدان مامور نیستند و اما فی انفسهم
او بحسبه یحاسبهم الله بعضی از صحابه بدان غمناک شدند و گفتند
ما نتوانیم که خواطر بد به ما راه نیابد و ما بر آن عقاب نیابیم و لکن چون
خواطر بد به نتوانیم بس اگر بر آن عقابی و مواخذت بر رود
کار دشوار بود و آنگاه این آیه آمد لا یکلف الله نفسا الا
وسعها یعنی هر که نتواند بر آن مامور نبود و متروک آن ماخوذ
نباشد اما هر که تواند چون خاطرهای معصیت کردن
بر وی واجب بود و شایع هر یک نفس چیزی را وضع کرده اند
و آنرا فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند پس این
حدیث شامل و متناول بود جمله آن علوم را که دیگران گفته
اند از علوم وراثت و وراثت والله اعلم
و در علم وراثت و وراثت علم وراثت علما
را تا اوقات بر مقتضی علم وراثت عمل کنند از ایشان
و نیابند و ایشان مستفاد باشند از این حدیث مر عمل را علم وراثة

علم عالم تعلم وایں آیہ ہو الذی بعث فی الامیین رسولا منہم یتلو علیہم آیاتہ ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ ہم مطابق ایں معنیست یتلو علیہم آیاتہ یعنی علم روایت کہ بتلاوت حاصل بود ہر اینہاں خواند ویزکیہم یعنی متقضی عمل بداں علم نفوس ایشاں را تزکیہ کند ویعلمہم الکتاب والحکمۃ یعنی بعد از تزکیہ ایشاں را حقائق علم وحکم وایں کہ ایں علم وراثت است تعلم کنند پس علم در آلت کہ مقصود عمل بود وعلم وراثت نتیجہ آں باشد وعلم بے عمل عدیم بود وایں وراثت علم وعمل کلی نتیجہ علم در انست آلت نتیجہ صحت ایمان است وعلم بے عمل علامت ضعف آں چہ فتور اعمال از قصور ایمان خیزد ومراد از عمل زہد وتقوی است کہ بندہ ظاہر وباطن خود را بمقتضا تقوی وزہد بدارد وایں از زنگ ہوا وطمع پاک کند تا در وصور حقائق ایمان متجلی گردد قال اللہ تعالی واتقوا اللہ ویعلمکم اللہ

وعلم بے عمل

نمود و آگاه تعلیم بر آن مزیت او امد یعنی علم
در اثبات حاصل نبود الا بعد تقوی و مجرد علم ظاهر
در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن
که عبارت است از حقیقت زهد و تقوی بآن ضم گردد
و علماء که ورثهٔ انبیا اند بواسطه تصحیح نسبت معنوی
که سبب میراث معنوی است علم حقایق اعمال
بمیراث بدانشان رسیده است و آن نسبت معنوی
ابوت و بنوت است چه انبیا آباء معنوی اند و علماء ابنای
اولاد و اعقاب معنوی ایشان بولادت بر دو قسم
آمد صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجنه ارواح
بشریت است از رحم عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطه
آباء صوری و در پی ولادت نسبت صوری ثابت
و لازم بود و میراث صوری از اسباب و اموال تابع
آن بود و ولادت معنوی برعکس آن خروج اجنه ارواح
موحدانست از رحم عالم شهادت بفضای عالم غیب

بواسطه

بواسطه آبا معنوی و دینی ولادت نسبت معنوی
ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال متبعیته لازم
آید و ابتدا و این ولادت انگاه بود که روح از عالم
تعلقات دنیوی و نظر محبت نا دنیا و اهل آن بکلی
خلاص یابد و مطالعه احوال آخرت و صورت غیب نصب العین
او بود و این ولادت است که عیسی علیه السلام از آن
خبر داد لن یدخل ملکوت السماء من لم یولد مرتین و همچنانکه
ولادت صوری مشروط بوجود نطفه و استقرار آن
در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن همچنین ولادت
معنوی مشروط بوجود کلمه ایمان و استقرار آن
در دل و تسویه قوای ایمان از توبه و زهد و توکل و
صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا
و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح وحدت در صورت
صفات ایمانی آنگاه خروج از عالم ملک و شهادت
و دخول در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان بغیب

که سبب وارث معنوی است او را در وجود انبیاست
و تا نباشد وجود او نباشد نسبت او به انسان مرمومنان را اما
بود و بدان نسبت میراث علوم ایمانی حاصل هر که
بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و روی باخره
نیاورد و علامت آنست که نور خفیف ایمان در دل او
فرو نیامده است اگرچه بظاهر مقید احکام اسلام چنانکه
کلام مجید از آن عبارت کرد قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان
فی قلوبکم و اسلام مر ایمان را بمثابه جسد است و ایمان
مر اسلام را بجای روح و علوم اسلامی قشور علوم ایمان
است و آن علوم در آنست که مقدمات اعمال اند
و علوم ایمانی لباب و خلاصه آن و آن علوم در آنست
که علمای ربانی و متصوفه بسبب آن بار معنوی وراثت
معنوی میراث رسیده است از رسول صلی الله علیه
وسلم همچنانکه آدم صلوة الله علیه در عالم صورت پدر صور

له ما ما لهراص

که تا انقراض عالم اولاد و اعقاب او بر طریق توالد و تناسل
از یکدیگر متوارث باشند و اسباب و اموال و نبوی
لفظاً نه بطریق ارث از اسلاف باخلاف منتقل گردد و مجلس
رسول علیه السلام در عالم معنی بدین معنوی است که انقراض
وجود اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل (حضرت)
معنوی علوم از او بکدیگر میراث می یابند و وراثت علوم و احوال
و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف باخلاف لفظاً
نه بطریق منتقل میگردد و لهذا بن معنیه علیه مالتحیه چون
ازین واقف خبر نداشت از سیر جمال رسول صلی
الله علیه وسلم اثر جوانمردی ندانست که تا صورتی و
معنوی او تا قیامت باقی است و اثر بخصوصه او بود
که اولاد صوری که انقطاع از او لازم آنست
نداشت چنانکه فرمان محمد و سلطان او فرمود ان
شانئک هو الابتر و از مجاز قول رسول صلی الله علیه وسلم
کل نسب و سبب ینقطع الا حسبی و نسبی فصل بنجم

فصل پنجم

در علم قیام مراد از علم قیام نزد یک منصوفه آنست
که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنیه حق تعالی
را بر خود قایم و مطلع بیند و در کل احوال و افعال
و اقوال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مشترط
از مغیبی این آیت کریمه هو قائم علی کل نفس بما کسبت
و نشان این علم آنست که بنده در ما ظاهر و باطن خود را
بحلیهٔ ادب و موافقت احکام الهی آراسته دارد
و در کون مخالفت او متحاشی گردد و اندیشه کند که او را
سیدی ناظر است مراقب هیبت بحکمی مخصوص مامور گرداند
و از چیزی نهی کند و خود باید و مراقبت احوال او کند و بنده
بر مراقبه و قیام او مطلع هست بی شک در محافظ و مراعات
سید و موافقه حکم او بر چه تواند از زود تا لی احتیاط و حضور
تقدیم رساند و البته نخواهد که او را در جهات مخالفت
بیند الا در صورت موافقه و این علم عزیز است و نهایت
نافع و در اصطلاح متصوفه او را علم مراقبه نیز خوانند هر که او را شناسد

باطن خود سازد و از جملهٔ مقامات شریفه و احوال عزیزه محفوظ
گردد و تعظیم و هیبت الهی او را در جمیع عوارض و حوادث
معلم و مؤدب گردد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم خبر داد
که او بینی ربانی ما حسن تأدیبی و سهل عبد الله تستری
رحمة الله علیه مریدان را بیشتر ازین علم وصیت فرموده است
و گفته است که از چهار چیز خالی نباشند یکی علم فدیم که حق تعالی
را در همه حال بر جود شاهد و مطلع بیند دوم ملازمت
عبودیت که بنده خود را در مواقف عبودیت او
موقوف دارند سوم دوام استعانت از حضرت
و تأیید او بتوفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر بر
چیزها و صحبت چه خیر دو آخرت و سعادت سرمد
علی الدوام درین چهار خبر و رجعت و نیز گفته است که علم فدیم
ذکر دل است در وقت خطرات جوارح و عزایم
قلوب و تسلیم مر قضا و شهود حق را بر خود تا ان
حرکت و نزعت بر وی مامور بود و بر خلاف نهی و این

ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر را باز ذکر فضیلت
و همچنین نفقه است و مزدوره است و فرزند زاده
و امروز در تنزع هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغول است
در هلاک است و نجاه و سلامت خلق در اشتغال
بفریضه و قوت و آن علم قیام است باعمال فوت مرضیه
عند زیرا که در این حال است باز انتفاع و نزدیکی و عینی
و نعمتی تواند بود و این علم عزیز و غریب تر و نافع تر است
از دو بار علوم بر شما و ملازمت آن که ملاک دائم و نعیم
مستقیم در ضمن آن و جهت و هر که دوام این دولت طلبد
بی مقدمه قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز
از صحبت اغیار دست ندهد تا ایمن از حمله سخن او سب و
این علم از خصایص علوم منصوفه است و الله الموفق

فصل هشتم از علم حال از جمله علوم خاصه منصوفه یکی علم
حال یعنی دوام ملازمت دل و مطالعه بصیرت آن
حال را که سبحانه خدا و ند است و خوف

و کمی و نقصان

بر کمیت و کیفیت ان یا در جمیع اوقات بحوالهٔ زیادت
و نقصان و مساوات و قوت و ضعف ان بمعیار صدق
با تحیت هر وقت بمراعات حقوق و محافظت ادات
ان قیام نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود اوست
و بحسب هر وقت او لی و باعتبار هر مقامی او را مثلا
حال رضا را در نفس خود او بحسب و ان طمانت
نفس است در تحت مصادمات احکام احکام الهی
و بحسب وقتی که زیاده کرد و او نزد و ان اداری شکر است
ناظر بی مزید حال رضا مثلا مذکور و وطی نفس در مقامات
انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر
و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان مذکور یا موقوف
خود او بی و بر و ان استغنا و استقامت بحسب بحصر
فتاح تا در وقت و مزید نگردد و نفس را از حرکات
نگاه دارد و در باطن منع از جهت طلب مزید عرض نکند
و نگوید خدایا مزید بده او را و بحسب زیادت حال رضا

استغنا شنبی است

لطاوت مقام موقف احکام الٰہی حکیم و ادبی دیگر است
و آن رضا و سرور بر خاست و در مقام مخالفت حکیم و ادبی
دیگر و آن انکار و خون بر وجود رضاست و نقصان ایرا
در هر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادت
و هبت پس هر که بوسته ملاحظ صورت حال خود
نمود میان او و خداوند بر اداب و آن بحسب هر وقتی
و مقامی محافظت نماید و بمبلغ کمال و بمقام رجال
رسد و هر که از ان غافل بود از انقطاع طریق تمامون
نباشد و این شیوع ساعات است که اکثر اوقات
عمر در ان صرف کرده کوشش ان گزارده نباید و سالکان
این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد
و ضعف اهل بعضی اند که این تفاوت اصلاً
و نمیبرند میان زیادت و نقصان ان در انفاس
بدانند و در هر نفس تفاوت حال خود به نسبت با نفس سابق
دریابند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی

در ایام

در ابام سهل بن عبد الله رحمه الله علیه گفته است بنده
سلامت نیابد الا وقتی که بجای خود عالم بود و ازو ابا نکند
و بدان حق را مطیع بود و از وی برسد بدانکه عالم حال
جمله گفت ترک اندیشه بر دل حال فی هذا المقام هو
سماوات و الارض یعنی بر دل حال او باحق سبحانه و تعالی بهیچ
اختیار و سلب ارادت نبود و دوام بلا حظ این حال
افضاء دوام ترک تدبیر کند و هر گاه که در خود رغبت تدبیر
یابد باید که ازو انتفی کند چه دانند که منافی حال اوست
و تخصیص حال بترک اختیار از آن گفته است که هیچ
حال از آن شریفتر نیست فصل نهم در علم ضرورة یعنی ضرورت
بالابد است هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت
اوست انسان را بجنب روح و قلب ضرورتی
و بجنب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و
قلب شهود حق سبحانه و مطالعه صفات و افعال
اوست که بقاء حیات و قوام بدان متعلق است همچنانکه

فصل نهم

ضرورت نفس و غالب اکثر خلق و شرست که سبب
قوام ایشان است سهل بن عبد الله نظر بضرورت
روح و قلب کفته است الضرورة هو الله ثم از بعضی
خطاب عزت بموسی علیه السلام یا موسی انا بدک اللازم
فالزم بدک و علم ضرورت در اصطلاح متصوفه عبارت
از رد ادراک حد بالا بد نفس در حرکات و سکنات
و تصرف و افعال و معرفت زمان و حبس نفس در
مقام و حد بالا بد آنست که نفس را از ان منع نشاید
کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نا مرضی است
و حق نفس آنست که از منع از خلق و بینی یا دنیوی
تولد کند و اشارت بدین حق جمله است قول
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لنفسک علیک
حقا پس حق نفس در ما کلت و شرب و راحت
و منام آن قدر است که بدان امساک روح و حفظ
عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرور

والا مر ال

و لابد است و منع از سبب خلاف مزاج و نقصان عبادت
یا فقدان غفلت و ترک طاعت و هر چه ازین حد بگذرد جمله
حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمت است
و تجاوز از ان بشرط علم رخصت ارباب عزایم خواص
مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت
ببندد و الا وقوف بر حد ضرورت و استقامت بر ان
و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامض است
و نفس را بدان حد بداشتن عملی مشکل اما
بدایات را اگر طریق بر ان نباشد از رسیدن منتهی مسعود نبود
و وقوف بر ان حدی مدور لیکن چه سالک تا دام
تا هنوز از صفات نفس بکلی متخلع نکشته باشد و نظر
محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند
و بر انچه حق خود داند هم وقوف و استقامت نتواند نمود
او را از تنبیه شیخ و مدد همت او چاره نباشد و در
بدایت حال تجاوز از حد ضرورات و حقوق البته جایز

مقصد

نبود چه از ارتکاب خطوط او را از بلوغ مقصد مانع آید و
نفس را در همه چیز حق و خطی هست تا غایتی که در ترک
آن خط او را خطیی هست حق او شناختن و واجب است
و اعطاء آن لازم و همچنین شناختن خطوط او دون از آن
و هر نفس را در یک چیز بر حد ضرورت بدارد و اثر آن
در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه از همه شهوتها
شهوت طعام است هرگاه که نفس در آن بر حد ضرورت
اقتصار نماید وقوف او در دیگر خیرها بر حد ضرورت آسان
بود و نفس مثال شجره خضرا است که از و فروع شهوات
بسیار منشعب شده و از همه شهوت طعام و مدد و نازگی
و نمای این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال
طعام از حلت و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت
در جمیع احوال و افعال بنده ظاهر بود مثلا اگر لقمه طعام
زیادت بخورد از و سخن زیادت و حرکات زیادت
صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بخورد اثر آن کراهت

دون

وحرمت در اصحاب واحوال او پدید آید واگر نفی جلال
وطلب بر سبیل ضرورت تناول کند از وحرکات و
کلمات طبیعیه ضروریه صادر نشود واین قاعده ایست کلی مطرد
ومحافظت بران در تزکیه نفس اصلی معتبر واهمال آن
مایه خسران وخذلان ونقص تامذهبا برحد ضرورت وقوف
نماید تبدیل اخلاق ذمیمه واوصاف وخیمه او باخلاق
حسنه واوصاف جمیله میسر نشود چه هرگاه که مدنی برحد
ضرورت بایستد وثبات ومصابرت نماید از حرارت
آتش نامرادی اخلاط اخلاق رویه او در وبال
رسند واز آلایش طبیعت مزکی ومصفی گردند وسیئات او
بحسنات مبدل گردد وکدورتش بصفا وکاوفت بلطافت
وعادت بعبادت وشهوت بمحبت وغضب
بصبرت وجفا بوفا وتکبر بتواضع وصفت تواضع در اصحاب
بحفظ امانت واسراف بایثار ونخوت بهمت وعجلت
بتأنی در جمله اوصاف رذیله بدید آید ودر زمره

ابدال و زخلف گوید قوم تبدل الارض غیر الارض و
السموات و بزرو الله الواحد القهار فصل ششم در علم سبعه
هرگاه که اخلاق نفس مبدل شد و بیوطوع مسلمان
و بجا رمتابعت هوا و مطاوعت خدا پدید آید بعضی از
حظوظ او حقوق او کرد و پس آنگاه او را از مضیق ضرورت
بفضای سعت راه بدهد و متصوفه این مرتبه را مقام سعت
خوانند جنید رحمة الله علیه در این مقام گفته است انا الآن محتاج الی النکاح
کما انا محتاج الی الطعام یعنی انچه در بدایت رعایت نفس بود
اکنون حق او گشت و اتباعی و تبسطی که مباح را در نهایات
بوده است اشارت بوصول این مقام است و علم
سعت علمی غامض است و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را
در این مقام قدمگاهی تواند بود و بندرت این مقام مفرزه اقدام
سالکان است چندین هزار رونده را در صورت این
مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و باز پای
بقایا رد و عایر طبیعه منتشر شده و صورت این التباس بر اکثر
ولسده

بوسیده وطریق ارادت واجتهاد بر ایشان منقطع
وبشمال قهقهری رود اعنی الحافره بقدم اول بازآید
نعوذ بالله من الحور بعد الکور وصحت این حال یا در بدایت
مقام فنا از ارادت وترک اختیار بود یا در بقای بحق بعد از
فنا از وجود خود اما در مقام فنا از ارادت از بهر آنکه وقوف
بر حد ضرورت نباشد از وجود در ارادت و اختیار او
در مقام فنا از ارادت که سالک از حول وقوت خود
منخلع گردد و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقف باشد
نه مقید باختیار ترک زاید وقوف بر حد ضرورات اگر
بیند که او را از غیب می تطلع نفس زیادت بر صفوف
جبری از خطوط میدهند از احکم وقف فرا میگیرد و بدان
مخطوطی بود و این اخذ او را از ترک حاصل چه اخذش
بحق بود و ترکش باختیار خود و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه
نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال
بیرون رفته مفید اخذ بود و نه مقید ترک های تناول خطوط

کند به نیت رفق لطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت
اعباء مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در
قبضه تصرف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برود
بی آنکه در صفای وقت او اثر کدورت ظاهر گردد یا به نیت
ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت که مشروح و مشنف
ضعفاست بر طالبان مسدود نگردد و گامهای بر حقوق و ضروریات
اکتفا نماید به نیت اقتدا با نبیا و تقلل از دنیا و ترغیب
مریدان و دعوت انسان تا بحد ضرورت بزبان فعل چه بسا
فعل در نفوس تاثیر کلی دارد حال صوفی بر بیش
از آن دلالت کند که زبان قول و هر که فعلش مطابق قول نبود
قولش باطل نماند چنانکه گفته اند من لم یصدقک لحظه
لم ینفعک لفظه و اختیار او در تناول حظوظ و اکتفا بر
حقوق به نحو ولیست اختیار حق بود و او را از آن حجاب
نه و مع هذا طریق تعفف طریقی مخوف و پر آفت است و
سلامت در طریق ضرورت است زیرا که هر چه مولی مراد

نفس بود در وغلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط
کمتر بود والله الموفق فصل نهم در علم یقین علم یقین عبارت فصل نهم
از ظهور نور حقیقت در حال کشف استار بشریت بشهود
وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل ما دام تا آن
نور از ورای حجاب نماید انرا نور ایمان خوانند و چون
از حجاب مکشوف گردد انرا نور یقین خوانند و در حقیقت
یک نور بیش نیست ایمان نور است وقتی که مباشر دل
گردد و ولی حجاب بشریت بر نفس بود و تا بقدار وجود آن
پیوسته از رسمی بشریت ع صفات بشری متصاعد
می گردد و طلعت آفتاب حقیقه را می پوشاند و گاه گاه
منفرج و منشق می گردد و بطریق وجد دل از لمعان آن نور
ذوقی می یابد همانکه سر مازده که ما گاه نور آفتاب بر
تابد و از آن شعاع و حرارت آن ذوقی و فرحی یابد آفتاب
را صفت حقیقت خفایی و آن نور او را تابنده در
ورای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین

والک مانده را مثال کس که محجوب صفات ربانی
بود پس نور ایمان موسنه ثابت باشد و نور یقین
گاه گاه لامع و لامع چنانکه در حدیث آمده است الایمان
ثابت و النفس خطرات و یقین ثلاثه در حدیث است اول
علم الیقین و مثالش آنست که کسی باشد دلایل از
مشاهده شعاع و نور آتش حرارت در وجود آفتاب
آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست
که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود
سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی
و رضمحلال نور بصر و نور آفتاب در وجود او بی گمان
بود پس در علم الیقین معلوم مخفی و معین نبود و در عین الیقین
النفس مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم و وی از
مشاهد و مشاهد و معاین و معاینه بر خیزد و بنیده دیده
نبود و دیده بنیده و ایمن در حال بقا و ترکیب کاملان
و اصلان بسبیل ندور و اتفاق نحو و سبب دهد مانند

الیقین ص

الی

برقی که ناگاه طمعان ابدوفی الحال منطفی گردد چه اگر شعاع
باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انخلال بدید دورسم
وجود برخیزد و لی مع الله وقت عبارت ازین دم ان
بر وقت مفهم منوال بود حلقه می زند و می گوید
ایمان اصل بغض بود و علم البغض و عن البغض و حی
فرع ان بعضی از بعضی عالی تر و ارزنی است که حق سبحانه
موصوف را بایمان نامور گردانیده است که یا ایها الذین
امنوا آنرا منوط چه ایمان را مراتب بسیار است هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
سکینه دربن موضع عبارت است از یقین که دل را از اضطراب
شک ارام دهد و شرع را ایمان خوانده است
و در حدیث امده است الایمان یقین گفته و انچه بطریق
استدلال عقلی معلوم گردد از علم النفس دور است
چه ان علم استدلالی است و این علم حالی طالب شک
بچراغ عقل پیوسته مرتفع نگردد مگر بطلوع افتاب حقیقة

انخلال

فصل دوم

چو اطلوع الصباح استغنی عن المصباح فصل دوم در علم

لدنی علم لدنی علمی است کہ اہل قرب را تعلیم

الٰہی و تفہیم ربانی معلوم و مفہوم گردد بدون اہل عقلی و شواہد

نقلی چنانکہ خادم مجدد رحمی خضر علیہ السلام گفت و علمناہ

من لدنا علما و فرق میان علم النفس و علم لدنی آنست

کہ علم النفس ادراک نوردانی و صفات الٰہی است

و علم لدنی آنست ادراک معانی و فہم کلمات حق سبحانہ

و تعالی بی واسطہ بشر و این بر سہ قسم است وحی

و الہام و فراست اما وحی خاصہ انبیا است و آن بر دو

گونہ است کلام الٰہی و حدیث نبوی چہ اول را وحی

متلو و ما ثبت عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی گویند کلام الٰہی جملہ را واسطہ

جبرئیل علیہ السلام بر دل رسول صلی اللہ علیہ وسلم منزل

شدہ است نزل بہ الروح الامین علی قلبک و حدیث

نبوی بعضی را واسطہ جبرئیل نبودہ است در محل

شہود فاوحی الی عبدہ ما اوحی اما بدانست و بعضی

بی واسطہ

بواسطه نزول جبرئیل علیه السلام و بعضی بواسطه
بعثت او در دل نبی صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث
است که نفث الروح الامین فی روعی و مراد از نزول
جبرئیل تنزل اوست از صورت ملکی در هیئت بشری
و مراد از بعثت او القاء معنی وحی الهی در دل نبوی از ورای
حجاب غیب بی واسطه بمثال بصوری اگر سابلی گوید
چون کلام الهی و حدیث نبوی هر دو نتیجه وحی اند پس چه
فرق بود میان قرآن و حدیث گویم فرق آنست که صورت
و معنی قرآن باهم بوحیی منزل شده است و اما حدیث نبوی
معنی آن نتیجه وحی است و صورت آن کلام رسول صلی الله علیه
وسلم فرقی دیگر لطیف تر بدانکه متکلم در اوای وحی قرآن
حق است سبحانه و تعالی و دلیل بر بعضی بعد از شواهد
وجدان آنکه لفظ قل در اول بعض از سوره چون
قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله بر حال
خطاب اول یافت و هر خطاب است مر رسول صلی

الله علیه وسلم او را فرا داده فاتبع قرآنه اضافه قرآن اگرچه
بواسطه جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم و مخاطب
او بود تعالی و تقدس اول بواسطه صورت جبرئیل
با محمد علیها السلام و الصلوه و ثانیا بواسطه صورت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم با مردم و ثالثا بواسطه بعضی
مردم با بعضی متکلم و مخاطب در همه حال غیر او نه بخلاف
حدیثی که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه در آن
صوره محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاکی قول جبرئیل
و جبرئیل حاکی قول خداست و اضافه خطاب با قول حاکی
بود نه با قول محکی علیه نهج قرآن محمد رسول انبیاءنا و
فراءته و ثانیه خطاب مجلد و اضافه آن با حق
تعالی و تقدس نه با ایشان و حکمت در آنکه حق سبحانه
و تعالی جبرئیل را واسطه کلام خود کرد و اینست
که الهیه را با بشریه هیچ نسبت نیست و مکالمه میان دو کس
صورت نبندد الا بوجود تناسب و تجانس پس حکمت

ربانی جبرئیل علیه السلام که ... روحی در عالم قدرت
دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت میان
خود و میان بشریه رسول صلی الله علیه وسلم تا بدان
روی که در عالم قدرت دارد فیض وحی کند و بدان
روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت بشری گردد
و بجانب پدید آید و مکالمه صورت نماید و ازین سبب
جبرئیل علیه السلام هرگاه که آمدی در صوره بشری متمثل
گردی و آمدن این در عالم صوره چنانست که کسی خواهد
تا خطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و خطی تناسب و تحاکی
هیچ وجه نیست پس آینه را در برابر صورت خطی نصب
کنند و از پس آن نهان با خطی سخن گوید خطی چون
متشابه در آینه مصور بیند و از پس آن کلامی شنود
بدان روی که از صورت خطی می شنود و بدان واسطه
تعلم کلام کند همچنین حق سبحانه بواسطه صورت بشریه جبرئیل
با محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سخن گفت و بواسطه صورت

بشریت رسول صلی الله علیه وسلم با مردم سخن گفت
چه بشر از بشر نوازند نشنیده صورت بشر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در آئینه وجود او واسطه حق
میان خود و مردم و تکلم از ورای حجاب خود بود و فحوای
این آیه قل انما بشر مثلکم یوحی الی و کلیات ایمعنی
راست و مراتب موحیون این آیه که و ما کان لبشر ان یکلمه
الله الا وحیا او من ورای حجاب او یرسل رسولا
فیوحی باذنه ما یشاء بر مراتب وحی صامته بر آمده و قطعی
گردن یک معنا است از احادیثی که بی واسطه
جبرئیل وارد است با وحی مطلق مطابق و احادیثی
که بواسطه نفث جبرئیل بدل رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده است یا کلام از ورای حجاب مناسب
و قرآن و احادیث که بواسطه نزول جبرئیل بر رسول
صلی الله علیه وسلم رسیده یا وحی یا رسال رسول بنفث جبرئیل
موافق و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصا در مخصرات

چرا با ما و اشاره دست ندهد و اما الهام مخصوص است بخواص
اولیا و آن علم حقیقت ورست و ثابت که غرض علما از آن از علم
غیب در وهلهٔ خواص اولیا قذف کند قال ان ربی لقذف
(اندافتن)
بالحق علام الغیوب و منصوص است از اخاطر حقانی خوانند چنانکه بعد
ازین در باب تمیز خواطر گفته آید ان شاء الله تعالی و اما فراست
علمی بود که سبب تفرس آثار صورت از غیب مکشوف
گردد و آن مشترک است میان خواص مومنان خاصه که
در حدیث است اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
و خواص میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف
امور غیبی بواسطهٔ تفرس آثار صورت بود و در الهام بی واسطه
آن و فرق میان وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی نبود و
تابع الهام باشد اعنی اولیا را امر به الهام بواسطهٔ
متابعت انبیا حاصل بود و انبیا را وحی نه بتبعیت
دیگری بود و الله اعلم باب سیوم در معارف دان مشتمل است
بر دوازده فصل فصل اول در تعریف معرفت

باب سیوم

عبارتست از بارسا خلق هر عاملی از آن علی التفصیل
در وقت خواندن کودک عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال
آن در محل خود معرفت نحو و بارسا خلق آن بفکر ورد
تعرف نحو و خاطب بود آن از آن باو جود علم شهود
خطا پس معرفت ربوبیت که مشروط بوجود است
بمعرفت نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف
نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از بارسا خلق و آن
وصفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث
و نوازل بعد از آن که بر سبیل اجمال معلوم شده
باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق او است سبحانه
و تعالی صورة توحید محل علم مفصل غیب بود چنانکه
صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال
متجدده متضاده از ضرر و نفع منع و عطا و قبض و بسط و ضار
و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط خلق را بیند و شناسند
بی توقف و رویتی او را عارف بخواند و آن را دل و ملت

اسم جد مؤلف نور الله مرقده محمد علی لعفو

یاسمن

۱۷۰ معلوم محال در صور تفاصیل حضانکه در علم نحو گفته اند بارسا خلق

وبلیت از ان غافلند بود وعنصر غیرت حاضر کرد دوعا علت
مطلق را در صور تصرفات مخالفه بازشناسد او را المتعرف
خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را در صور
وسائط ربط بازنشناسد و تاثیرات افعال را حواله
بوسایط کند او را اساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند ملا
اگر در معنی توحید تقریر کند و خود را المتعرف بحر توحید
نماید و دیگری را از ان سبب انکار کند و باز گرداند گویند ان
جنید نه از رجال تست بل منتحل خلعت در دست تست در حالت
بر تجرد و خشم کبر و نخوت اند که این رنجش او عین وصال
قول منکر است و الا افعال مطلق را در صوره این انکار
بازنشناسی و بر و خشم نگرفتی و پنجاه سی در معرفت
نفس هر صفت ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم تو شود و قصد
کردن ان با فعل و بلیت پدید آید در نفس متوجهات و تعلق
بازشناسید و از ان حذر کنند او را عارف خوانند
و الا متعرف بود یا غافل مثلا اگر بعلم دانند که صفت

کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است و هر گاه که این صفت
در نفس ظاهر شود و فی الحال از او بشناسد و در پرده
تواضع و انکسار گریزد تا نفس دیگر باره بیاراید شما حس
این صفت در خود بعجب ظاهر شود و امتحان این صورت
را معرفت نفس خواهد و اگر با دل و تأمل حاضر نبود
بلکه بتانی الحال حاضر کرد و این صفت را بیاراید
او را معرف خواهد و اگر علم مجمل را در صورت
تفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل خواهد
و این علم او را سودمند نباشد بلکه زیانکار
بود و وظیفه عارف رضا بقضا است و وظیفه متعرف صبر
صبر هر آن وظیفه غافل کراهت و اضطراب و معرفت
الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری که پیدا
فاعلی مطلق داند حتما که یاد کرده شد دوم هر اثری
که از فاعلی پیدا متبعض داند که نتیجه کدام صفت است
از صفات او سوم آنکه مراد وی را در هر صفتی

چهارم انکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود
بار نشناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود
اخراج کند چنانکه ارسطو رحمه الله علیه بر سبیل ندبه گفت
حبست کف المتقصی وجود هلک غدة فیام علمه
نزد ما ایضاحا گفته هو العارف و المعروف و
سهلک عبد الله رحمه الله علیه گفته است المعرفه
هی المعرفه بالجهل ٥ و خنده انکه مراتب قوت ریاضت
خود و آثار عظمه الهی ظاهر تر گردد و علم بجهل منتهی حاصل
خود و معرفت بکثرت ریاضت زود و حیرت مرتفع
نگردد و فریاد رب زد بی تحیر افتیک از نهاد عارف
برخیزد و این معنی که تقریر کرده می گوید که علم معرفت
نه معرفت و معرفت امری وحدانیست و تقریر زوال
حاصل اما علم مقدمه ان است پس معرفة بی علم
محال بود و علم بی معرفت ممکن و علم معرفت
را چند صورت تواند بود علم معرفت معرفت علم علم

علم معرفت معرفت و این صورت ارکان صورانست
و در بعد هر کدام صورت یک از این اقسام بر طالب منطبع
بوشیده نماند فصل دوم در معرفت نفس لفظ نفس بر دو معنی
اطلاق کنند کاهی نفس اشرف نویسند و بدان ذات و
حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قایم
است و کاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس
ناطقه انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصهٔ لطایف
اجزای مرکب بدن که امزاج روح حیوانی و طبیعی خوانند و
نوری که بر وفایض بود از روح علوی انسانی و بدان
نور مورد الهام فجور و تقوی کردد چنانکه نص کلام مجید است
و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و مراد بمعرفت
این نفس هر چند معرفت او بجمع اوصاف موجود است
چه او صفت بوقلمون دارد دم بدم رنگی دیکر نماید و
ساعت بساعت بشکلی دیکر برآید هاروت بابل وجود
است هر لحظه بصفتی دیکر برآید نزدیک هر نفس بصورتی دیکر اعتبار
کنند

کند و در ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت او اشارت
بدانکه شناختن او بحمع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش
مقدور هیچ افریده نیست همچنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی
و همچنانکه معرفت او کماهی متعذر است ضبط احوال او کماهی
متعسر است چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است
ما اناط نفسی الا کرایی غنم کلما ضمتها من جانب انتشرت
من جانب نفسی امارة و لوامة و مطمئنة جبلة انسانی او
بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه
وصفی و یکرا سمی دیگر یافته در او امارة تا هنوز ولایت
وجود در تحت تصرف استیلا و غلبه او بود او را نفس
امارة خوانند و در اوسط حول تدبر و لایت وجود
بتصرف دل مفوض گردد و نفس بربقهٔ طاعت و انقیاد
او متقلد گردد و هنوز از انواع صفات نفس و تردد
او بقایای چند مانده بود و بدان جهت پیوسته خود را
ملامت کند از انرو نفس را لوامه خوانند و در اواخر حول عروج

نزاع وکراهیة بکلی از وی منتزع ومتاصل گردد والا
حرکت منازعت با دل طمانینت یابد ودر رحم جریان
احکام رام گردد وکراهتش مرضا مبدل شود ایرا نفس
مطمئنه خوانند ودر رسالت کلفس هنوز در مستقر طبیعت
راسخ بود وهموار نه خواهد که روح وقلب را از عالم علوی
بمستقر خود که عالم سفلی است کشد وبموسته خود را نبی
وبلبر نظر ایشان جلوه میدهد وشیطان مدلایی در میان
ایستاده جمال مزخرف او را تزیین می کند وایرا علوی
امر روح وقلوب میدارد تا چنانچه روح رفیع را وضیع گرداند
وبجهل قلب مطهر را ملوث کند سهل رحمه الله
رحمه الله علیه گفته است للنفس وساطهر وذلک الشرع
واحد الدعا فرعون حیث قال ربکم الاعلی ولها اسبع
حجب سماویة وسبع حجب ارضیة فکلما یدفع العبد نفسه ارضا
ارضا سما قلبه سماء سما فاذا وقفت النفس تحت العرش
وصلت القلب الی العرش انوبزید قدس الله سره

الماز

من امانت نفسه یلیف فی نفس الرحمة ویدفن فی ارض الکرامة
ومن امانت قلبه یلیف فی نفس اللعنة ویدفن فی ارض العقوبة
وحینئذ رحمة الله علیه کفته است النفس الامارة بالسوء
هی الداعیة الی المهالک المعینة للاعداء المنبعثة للاهواء
المذمومة فی البلاء المنتهیة باضداف الاکوار والدور صراحت
لیس الشدة مرعلت الناس انما الشدة علی
نفسه وطایفه گفتند نفس ناطقه وول را یکچیز دانستند سبب
قصور ایشان ان بود که اورا در انسان موصوف یافتند
بوصف طمانینت ورضا که از خواص ولست وگمان بردند
که میان او وول هیچ فرقی نیست ونفس امارة خود و نفسی
دیگر است ندانستند که همان نفس امارة است که
از کوره امارگی منسلخ شده است وخلعت طمانینت
ورضا پوشیده ودرتک ول گرفته وهرگاه که اورا تک
ول گیرد ول نیز تک روح گیرد وهمچنان فرق واضح بود

فصل سوم در معرفة بعضی از صفات نفس بدانکه محل

صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس یکی عبودیت هوا
نفس هموارده خواهان بود که بر مشتهیات و لذات نفس
اقدام نماید و مراودات طبعیت در کنار او نهد و کمر مطاوعت
و انقیاد هوا بر میان بندد و خدایرا در معبودیت شریک
گیرد و چنانکه نص کلام بدان ناطق است افرءیت من اتخذ
الهه هواه و این صفت از نفس مرتخبر دالله بر بندد و محبت
الهی دیگر صفت نفاقست و در اکثر احوال ظاهر نفس با باطن
موافق نبود و غیب و حضور مردم پیش او یکسان نباشد
در حضور مردم را مدح گوید و در موا جهه اظهار صداقت
کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس
مرتخبر دالله بر وجود صدق و دیگر صفت ریاست هوسته
نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد
اتصاف دارا نشته دارد و اگرچه نزد یک حق سبحانه مذموم
بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جبار ی و استعلاء
و از هر چه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و آنرا بازپوشاند

از ه

اگرچه مرد بلک خی نما بی نسدیده باشد حول فقر و عجز و
مسکنت و این صفت از نفس بر نخیزد الا بکشف حقارت
مقدار خلق چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از ان خبر باز داد
که از تکمیل ایمان المرء حتی یکره الناس عنده و حالا باید عبر
ابو بکر وراق رحمة الله علیه گفته است النفس مرایة
علی جمیع الاحوال منافقة فی اکثر الاحوال مشرکة فی بعض
الاحوال و نفس مرآتی برمثال آنش است که صفت
خوب را که نور است اظهار کند و صفت زشت را که
ظلمت باز پوشاند اگرچه غیار حال ایشان پیش نماند ان
بصیر بمحک امتحان پوشیده نماند و بعضی در معنی گفته اند مثل
النفس مثل مرآة صاف واقف ان حرکت تبین ما تحته
من الجلاء و الیبس و نفس در صدد اظهار جمیل و اخفاء قبیح کمند
قبح او خبر بوده حاضر نظران و کودک صفتان پوشیده
نماند و مرد یک صاحب نظر ان قبح نفس بصفت مرایات
پوشیده نکرد و بیک قبح بر قبح زبان نزد و مثال

الخامسة

انجمانست که عجوزه کریه اللقا خود را بجاهای فاخره کلکونه
وخضاب بمالید اطفال را ان زینت حوس آید و
مبدارند که ان حسن ذاتی وصفتی لازم است ولیکن
عاقلان وعالمان را ازان نفرت آید صفت دیگر
دعوی الهیت است وضدیت وندیت حق سبحانه وتعالی
چه هوس خواهد که خلق او را ثنا گویند ومدح کنند ودر اوامر
ونواهی طاعت دارند ومحبت او را بر همه اضعار کنند و
از وی خایف وترسان باشند ودر جمع احوال تمسک
باو یابند رحمت او نمایند همچنانکه حق سبحانه وتعالی بدل
احکام بندگان خود را مطالبت می نماید وازینجهت بر دعوی
الهیت ومنازعت ربوبیت است واین صفات از
نفس شریر دور باید بتجلی صفات الهی صفت دیگر
وجود منی است همواره نفس بحاسن صفات
خود نگران بود وصورت اخلاق خود بحسن رضا وتعظیم
مطالعه نماید واندک چیزی که از وی دیگری را مدح او جی

دوزخ تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را غریبی منت
خواند و اگر بسیار نیکی از وی بدو رسد آنرا در محل
اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت از جمله مهلکات
است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث
مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه
و در حدیث است انما هلاک المرء عند اعجابه بنفسه
و استکثاره عمله و استقلاله ذنوبه ابوبکر واسطی رحمة
الله علیه گفته است النفس ضم و النظر الیها شرک و المنظر فیها
عبادة و صفت اعجاب از دو بیرون نیست الا معرفت حقارت
او صفت و بگریختن و امساک است هرچه از اموال
و از اسباب و مرغوبات و مشتهیات بخاک اندر
و در آن او بیرون و از وی بیرون ندهد یا از بهر تکاثر
و تفاخر بیارد از بهر خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس
قوی گردد حمد از وی تولد کند زیرا که حمد تجملی کردن
بمال و بدان تواند که از کسی چیزی بدو رسد اگر که را

نعمتی مخصوص نشد زوال آن طلبد و چون فوت نیاید
میرود و قصد بدان ابد هر کرا با خود در نعمتی شریک یا مساوی یابد
یا نفضا متمیز نشد یا سبب انتزاع نعمتی از خود نپندارد و یا
موجب انقطاع کرامتی نشناسد زوال و هلاک او را
پیوسته حاکم باشد و صفت بخل از نفس برخیزد
از غلبه نور یقین صفت دور شده و خواستگاری نفس
پیوسته در شهوات و لذات متعدی و تمادی نبود و هر
حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود
و مثل او در شره پروانه زده اند که بنور شمع التفات
ننماید و ندانند که ضرر حرارت او مهلک و شر خبر نبود و خود
را بر جرم آتش میزند تا بسوزد و نفس نیز چند انکه زخم
نوایب بیحد و بیحساب حرص او در تحصیل لذات
زیاده میشود و تا بهلاک انجامد و این صفت برخیزد و الله
بقوی و وسع صفت و بر طبیش و سکباریت نفس
بر هیچ حد قرار نگیرد و هنگام ورود خواطر شهوات و مرادات

قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت نکند تا تقدیم نرساند و خواند
که فی الحال امضاء آن کند و از وی ثبات و حرکات
نه بجای خود ظاهر بود و در ایقاع مراد مسارعت و مبادرت
نماید و بعضی علماء تشبیه او در طیش بکره مستدیر کرده
اند که او را بر صحن مصوب املس وضع کنند زود بشتاب
همواره در حرکت بود و این صفت از وی هرگز زایل
بصیر صفت و بکر سرعت ملازمت است نفس را از
چیزها زود ملازمت بد بد آید و طبع کاذب او را چنان نماید
که انخلاع او از امر حالی و اشتغال بامر مالی سبب
فراغ و جمعیت و استغناء او خواهد شد و نداند که
ملازمت امثال این ظنون هرگز او را بمقر مظنون
نرساند و در پیش او احوال صورت واقع خلاف مراد
او بود اگر عاجل نداند و یکبار بر مراد وی ظفر یافت بماند که
مرغوب الیه او بود و بعد از ان مرهوب عنه گشت
تا ما بعد از ما فات فیتاسف کند و نفس را از ثبات

ملازمت فرماید و ازین بلد حارص هوان ماوف الله
باقامت وطالف شکر صفت وبکر کمالات است
وتقس بحنانکه در وصف اشتهیات ومرادات
طیاشش ومستحیل بود ورمبادرت بر طاعات
ومبرات کسلان ومتوقف باشد وازین علت
ازنفس مرنجد والدبریاضات بلیغه ومجاهدات عنیفه
که بردوت ویبوسه وحبلی مراکه مناطتاتی واستوصاکم
اوست ازوی انتزاع کند واورا درقبول اوامر
والقیاد احکام نرم گرداند برمثال حبلو مدیونه چنانکه
نص کلام مجید است ثم یلی حبلو هم وحلوبهم ای ذکر الیه
وهریک ازین صفت مرضیت مخصوص در نفس
واطبای نفوس اعنی انبیا واولیا که نقابان الشاه
بریک را علاجی مخصوص کرده وصفات ومهمه نفس
بیشتر ازانست که تقریر وتحریر وردست امد این وجیزه
که اقتضای صفات اند وصفات وبکر اکثر ازان منفرع

لسوالس

مدار کست در اصول و فروع صفات نفسانی جمله بر اصول
خلقت نفس اعنی طبایع اربعه حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست متقرر عند هر که بحقیقی و ندقیقی امزاج را بر وجه منشاء
هر صفتی بخصوص معلوم کند فصل چهارم در معرفت نفس
در ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس بدانکه هیچ معرفت بغیر از معرفت
الهی شریفتر و نافعتر در معرفت نفس انسانی نیست
علی الخصوص که معرفت الهی مربوط و مشروط بدان است
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه
و لفظ نفس در این خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل
کنند مراد آن بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت
خود در الصحیفت موقوف و احاطت بر جمیع اجزای وجود
خود و شناسد و بمه جنود ملکی و شیطانی و خفی
حسانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود در عالم
صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجود
در روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت

تصور کند در عالم کبیر و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی
و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش
اعظم است و نفس کلی و عقل کلی در تحت احاطه
واحد محاط و محوی بیند و هیچ ذاتی از ذوات کائنات
موصوف بدین صفت نیست الا ذات انسان پس
معرفه او دلیل معرفه الهی باشد و اگر بر نفس ناطقه خلق
رفتی فحوی حدیث آن بودی و الله اعلم که هر که نفس خود را
بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت
ربوبیت بشناسد بدان وجه که نفس پوشیده بباطن
و غیر آلیه کند و صفات ربوبیت را که نداند الهی
مخصوص است و هیچ موجود را با حق در آن شرکت نه از
عظمت کبریا و جبار و عزت و استغنا و قدرت
غرور و پندارد بر جود و نه او جود نصور آن کند که این
اوصاف از خصائص و لوازم اوست و ظلمت این

کتابخانه ... مخطوطات فارسی ... شماره ...

دعاوی باطله از وی مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الهی و خطاب

قل جاء الحق و زهق الباطل و مناوی ظهور النور و بطل

الزور صه هرگاه که حق سبحانه و تعالی بصفتی از صفات خود

بر نفس تجلی کند تهمت ان صفت که نفس مباطلت

بر خود بسته است زود برخیزد و صفت ذاتی او از و تواضع

و خشوع و خضوع و عجز و فقر و مسکنت و مذلت و اعتراف

بجهل بدید آید مثلا اگر بصفت عظمت تجلی کند تهمت

دعوی آن از نفس برخیزد و صفت تواضع پدید آید و اگر

بصفت عزت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد

و صفت مذلت پیدا گردد و اگر بصفت ملک و سلطنت

تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و خشوع و خضوع ظاهر گردد و اگر

بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و

صفت عجز و استسلام منکشف گردد و چنانکه در بعضی دعوات

ماثور است از نبی صلی الله علیه وسلم رسیده است که الحمد

لله الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شیء لعزته

الحمد لله الذی خضع کل شی لملکه الحمد لله الذی استسلم کل
شی لقدرته وعا بذا در جمیع صفات که نفس بحق را
مرد عارف بوجود حصول هر صفتی از انکه در نفس
خود نشناسد صفتی را از صفات الهی که منشاء و مو
آنست بشناسد و هر صفت که بدین طریق شناخته شود
واز صورت علمی بصفت حالی رسد واز خبر بمعاینه نر
بیند و انرا بحقیقت نشناخته باشد از ذوالنون مصری
رحمة الله علیه پرسیدند که پروردگار خود را بچه شناختی
گفت بشناختم بدانکه هر گاه که قصد معصیتی خواستم کرد
جلال وعظمت الهی را یاد می کردم وصفت حیا در
بدیدمی آمد واز وی شرم میداشتم وانرا می گذاشتم
پس ذوالنون رحمة الله علیه صفت جلال وعظمت
الهی را در نفس بوجود حیا در وی دلیل قرب
ومعرفت الهی دانسته است واین معرفت قابلی
درست است که در وی غلط نبود زیرا که نتیجه دقیق

دلیل

وحاک است نه حاصل علم و تصور و مستفاد از کشف
وعیان است نه از خبر و برهان وجه دیگر وجود هر صفتی که نفس را
اتصاف بدان عین تعبد است و ذات الهی بدان متصف
باز جاهی و شما خص آن در نفس خود دلیل نظر بوبیت
است و حق او بندان صفت مشعر اگر در نفس خود صفت
رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد و داند که این صفت سبحه
صفت رضای حق است از وی چنانکه اشارت رضی الله عنهم
ورضوا عنه بدان مشعر است و اگر در وجود صفت محبت
الهی می یابد و داند که محبت الهی بر آن سابق و متقدم است
یحبهم ویحبونه اشارت بدین معنی است و اگر در خود نوعی حضرت
ربوبیت مطالعه کند و داند که نتیجه شوق حق است سبحانه وتعالی
لان الطاف تشوق الابرار الی لقای و انی لاتی نفائهم لذت
شوقا و لیک از نیست و اگر در خود ذکر حق سبحانه وتعالی می یابد
و داند که مقدار آن از ذکر حق مذکور است فاذکروني
ذکرکم عبارت ازان است و این ذکر که کلام محمد مرد کرده

مرتب گردانیده است بر حسب مناصب و لایق است ذکر آلهی
بر آن مقدم و سابق است چه تا اول حق سبحانه و تعالی بنده
را یاد نکند توفیق یاد حق او را رفیق نشود و ذکر الهی ثواب کسب
نبوده است و ذکر سایی محض عطا است امیر المومنین علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه ذکر بنده را در بن موضع ذکر بی الذکرین فرموده
است فی الجمله هر که خواهد که منزلت خود پیش خدای تعالی بداند
و بشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود اعتبار کند
و بمقدار آن منزلت خود نزدیک او قیاس کند چنانکه در
حدیث آمده است من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله
فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله تعالی ینزل العبد حیث
انزله من نفسه فصل پنجم در معرفت روح قال الله تعالی یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح و
فروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول
و اصول بدان نرسد و سیمرغ عیبت که نشیمن بر قاف
عزت دارد بملواح عبارت صید هیچ فهمی و وهمی نشود و گوهر

از فحر بحر علمت عظمت برخاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف
او کمل نبود ارباب مکاشفات وارصحاب قلوب
کرامت و اسرار غیوب اند و از رشحات هوا و عبودیت آزاد
گشته بر کشف ان غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت
از ان عبارت نکرده خان الحر تکفیه الاشارة بدانکه
شر لفظ موجودی و نزد بکمر مشهودی بحضرت عزت روح
اعظم است که حق سبحانه و تعالی بانرا بوجود اضافت کرده است
بلطائف روحی و نفخ روحنا او دم کبیر و خلیفه اول و نرجمان
الهی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و حسن ارواح همه عبارت
از اوصاف اوست و اول صیدی که در شبکه وجود افتاد و
ذات او بود مشیت قدیمه او را بخلعت خود در عالم خلق
نصب فرمود و مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض نمود
و او را بتصرف در ان مأذون گردانید و از بحر الحیوة نهر
عظیم بود کی و مایوسنه از و استمداد فیض جبوة می کنند
و بر اجزای کون افاضت می نماید و صور تجلیات الهی را از

متفرع اعنی ذات مقدس بمجلی تفرقه که عالم خلق است
می رساند و از بعضی اجمال در اعیان تفاصیل جلوه می دهد
و کرامت الهی او را دو نظر نخست دیگر از برای مشاهده
جلال قدرت از پی دوم از برای ملاحظه جمال حکمت
لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل امده است
و نتیجه او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر
و نتیجه ان نفس کلی چنانکه در خبر است ثم قال له اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و هر فیضی که روح اضافی از عالم
جمع استمداد کند نفس کلی را قابل کرده و محل تفصیل ان
شود و عیال روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و
انفعال و قوه و ضعف نسبت ذکورت و انوثت
بهم ابد در رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد و مرابطه امتزاج
و واسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند
و هدایت قابله تقدیر از شعبه غیب بعالم ظهور امدند پس
جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح اند و نفس نتیجه روح

و روح نبجه امر چه حق سبحانه روح را بوجودی خود اضافت
سببی که امر را شارت ست بدان و جمله مخلوقات را واسطه
روح که خلق عبارت از ان است الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین و چون لابد است که هر خلیفه مستجمع
اوصاف مخلوقات بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح
را اورا خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جلالی
و جمالی خود در پوشانید و در مسند افرس تکرم و توقیر
گردانید و چون دایره تکوین بنقطه انتها رسید و بر نقطه ابتدا
منطبق گردید صورت روح در آینه وجود ادم خاکی منعکس
شد و جمله اسما و صفات الهی در و تجلی کشت پس خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید اورا زده خلافت
ادم علیه السلام در ملاء اعلی منتشر شد و بر نشور خلافت
او این توقیع امد که ان خلق ادم علی صورتی و بر لوای کرامت
او این رتبه طاهر شد و علم ادم الاسماء کلها و ازمه تسخیر
بقدر و قبضه تصرف او نهادند و ملایکه را سجده او فرمودند

چه ملایکه را سجده او فرمود ان جمیع و کمال نبود مر او را
ازان جهة که بعضی از ایشان مظهر صفت جمال اند و بس
و ایشان ملایکه لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال
و بس و ایشان ملایکه قهر و عذاب اند و روح را صلوة الله علیه
جامع صفت جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت
و غضب گردانید و عبارت ازان این است که خلقته بیدی
لدحرم حق را بجمع اسمها شناخت و ملایکه حق را شناخت
لابد ان اسم که مظهر ان بودند از علمنا الا ما علمتنا اشارت
بدانست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت
روح آمد و در عالم غیب بر قوله او از آدم که و خلق منها زوجها
مثال قوله نفس از روح و تانیر از دو لج نفس در روح و
نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا
منتقل گشت و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس و ذرات
و ریاث که در ظهر آدم و دیعت بودند بواسطه از دواج
آدم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا نسخ وجود روح

و نفس آمد

خلقته بیدی

و وجود حوا در عالم شهادت مظهر نفس آمد در عالم غیب

ونفس آمد و در هر شخصی انسانی از نسخ وجود او م
و انسخه دیگر ممتنع شد بوجود از دواج روح جزوی و نفس
جزوی و تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکوریت او م
از صورت روح کلی مستفاد آمد و کلیه ممتنع نصف نفس
و تولد صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد یا تقابل
صورت روح و بدین جهت هیچ نبی مرصورت اناث مبعوث
نگشت چه نبوت تصرف در نفوس می او م
و تاثیر در عالم خلق نسبت مذکور دارد و نبی واسطه
ظهور هر انبیا روحست و روح مفید صورت ذکوریت

فصل ششم

فصل ششم در معرفت دل معرفت اوصاف قلب کمالی متعذر
و عبارت از ان متعذر است سبب دوام تقلب او در
اطوار احوال و ترقی در معارج کمال و از این جهت او را قلب
خوانند و حول احوال مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی
تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و
جلال از لی بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او

در حد عد و عد حد نگنجد هر که در نجد بد و تعدید ان سخن را
باید اگر بخفیف و زنگر و یقین بداند که جز تعین حق ادراک و تبین
نصیب استعداد خود از ان نکرده خندین هزار غواص بحار
معرفت در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک بقعر او
نرسید و استیفاء کنه غرائب و عجایب او نکرد و نمیزند
هر که از وی اثری یافت از ان اثر خبری باز داد و یا هر که او
بالا ران کوبرت شمس بخنک افتاد و بر طبق عرض نهاد و علا
ابن سهل صوی رحمه الله علیه گفته است من وقت
آدم علیه السلام الی قیام الساعه الناس یقولون القلب
القلب و انا احب ان اری رجلا یصف لی شیئا
شبه القلب و کیف القلب فلا اری الکنون بدانکه
مراد از دل بزبان اشارت ان نقطه است که دایره
وجود از و در حرکت امد و بدو کمال یافت و سر ازل
و ابد در و بهم پیوست و مبدا و نظر در وی بمنتهای بصر
رسید و جمال و جلال وجه باقی بر دیده شد عرش

رحمان

رحمان و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و
شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت
و ناظر و منظور پادشاه و محب و محبوب ارواح و حامل و محمول
سر امانت و لطف الهی جمله اوصاف اوست و مراد
از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود اوست غرض از ارتباط
ملک و ملکوت شرح نظر و مطرح شهود اوست صورت
او از عین عشق و نتایج ارواح پدید آمد و از ازدواج
هر دو عشق صورت قلب متولد گشت و مرسال برزخ
میان بحر روح و بحر نفس واسطه شد و در ملتقای هر دو
بانیها و تا اکر مزوج ایشان بالکلیه تعینی و تحدی رو داد
کرد و بینها برزخ لا یبغیان و دلیل آنکه صورت دل از
عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا جمالی بیند بالا و در آویزد
و هر کجا حسنی یابد بدو در آمیزد و هر کرا منظری و محبوبی
دولا را آنجا وجود او بعشق قائمست و در وجود عشق
بدو دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمان

صورت و تصویر دل از صورت معشوق حاصل شود و عین عشق

عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر
در عالم صغیر جمله قلوب در تحت احاطه عرش مندرج
اند همچنانکه جزو بات ارواح در تحت روح اعظم و
جزو بات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و
حقیقتی همچنانکه عرش را صورت او ان مضغه صنوبریست
که در جانب ایسر از بدن و دیعت است و حقیقت
او ان لطیفه ربانی که ذکرش تقدم یافت و میان
ان حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی
متوسط اند زیرا که حقیقت دل مخفی لطافتیست و صورتی
عبارت از گوشت میان کثیف مطلق و لطیف مطلق بلیچ وجه
مناسبت نه پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک
روئی در عالم لطافت دارند و روئی در عالم کثافت
میان صورت دل و حقیقت او واسطه گشته تا بر
اثر که از حقیقت دل صادر گردد اول بنفس رسد
و بسبب وجه لطیف ازرا قبول کند و بسبب وجه کثیف

به روح حیوانی رساند و همچنین روح حیوانی بنسمت وجه لطیف
اثر ابقا ماند و نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد
و از وی در اقطار ابدان منتشر گردد و همچنانکه اول
فیض رحمت از حضرت الوهیت بر حقیقت عرش الٰهیت
فایض گردد و از وی بجمله عرش رسد و بواسطه ایشان
بصورت عرش موجود و از اینجا باقطار عالم شهادت
رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او نسبت
آنست که هر فیضی که از آن حقیقت بعالم شهادت ابد
نخست بصورت او رسد و آنگاه از وی بدیگری
رحم سرایت کند و همچنین نسبت صورة قلب
با حقیقت و جمله قلوب فیض از عرش یابند حقیقت
آن از حقیقت عرش و صورة آن از صورة عرش
وقتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال بر حق سبحانه تعالی
و مجاهده پدید آید و هیچ چیز از محلوقات عظیم تر از عرش
نیست و کلام الٰهی از غایت او این عبارت کرد که وهو رب العرش

العظم در رسول صلی الله علیه وسلم گفته است دل چهار است
اول دل پاک و روشن که در و چراغی افروخته بود و آن
دل مؤمنست دوم دلی سیاه سرنگون و آن دل کافر است
سیوم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافقست
چهارم دل مصفح و ذو وجهین که وجهی را محل ایمان نود
و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در راز عالم قدس و
طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد
و مدد نفاق در راز عالم خبث و ادبار بر مثال
قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر که غالب گردد بر و
و حکم آن گیرد و لفظ حدیث اینست که القلوب اربعة
قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المؤمن و قلب
اسود منکوس فذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی
علاقة فذلک قلب المنافق و قلب مصفح فیه ایمان
و نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء الطیب
و مثل النفاق فیه کمثل القرحة یمدها القیح و الصدید فالی
ایهما غلب علیه حکم له

صدیث ان قلوب اربعة

التقلبه

المدی

الحمد لله علیه حکم له بها و بنار لاختلاف این چهار قسم
بر انست که دل منبع روح و نفس است و میان نفس و
روح تجاذب و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم
خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه
در بین نزاع و تجاذب باشند گاه روح غالب می شود
و نفس را از مرکز سفلی بعالم علوی میکشد و گاه
نفس غالب می شود و روح را الی الوحل کمال تحفیض
نقصان می کشد و دل پیوسته تابع ان طرف بود که غالب
گردد تا الگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل
بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مترتب
بر ین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی
در رسد روح را امداد توفیق الهی دران دار و تاوان
گیرد و نفس را یارای کشش مغلوب گرداند و از تشبث
و نزاع الحال برهد و در مهبط خلقیت مقعد صدق قدم ترقی کند
و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت

جلال انجناب نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که
تقلب لازم اوست بمقام روحی متوقف و متصاعد گردد و در
مقر روح قرار گیرد و بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت
پدر رود و انگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود
که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست
برود و بمقام دل رسد آن چنین دل دل مومنست که در و
هیچ ذره شرک و کفر نبود و اگر نبود بالله مناصات بر عکس
ان بود و آثار سفاوه و سخط از لی در رسد و روح را
مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت کبر و قلب
و روح را بعالم خود کشد چه روح از مقام خود بمحل قلب
نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس
در زمین طبیعت مناصات و در رسخ گردد این حس دل
دل کافر بود که سرنگون باشد و او کفر یکی او فرو
گرفته و اگر نبود نصرة کلی از هیچ طرف در وی نبود و جاد
و نازع باقی باشد و لیکن جانب نفس قوت دارد

و دل در میانه متردد بود و میل او بهیچ نفس باشد ان دل
منافق بود و اگر جانب روح قوت دارد و پس یا جانبی
متقابل باشند و میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبی علی السویه
باشد دو روی ایمان موجود بود و هم کفر آن دل مصنع است
که دو روی دارد و دو یکی ایمان و دو یکی کفر و الله اعلم

فصل ششم

فصل ششم در معرفت سر و عقل طائفه از متصوفه بر انند که
سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهده همچنانکه
روح لطیفه ایست از محل محبت و دل لطیفه ایست محل
معرفت و طائفه بر انند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله
معانیست و مراد از وحدانیت مستور میان بنده و خدا
که غیری را بر ان اطلاع نباشد و گویند بنده را با خدا سریست
و سر الله لیست که او را اخفی خوانند چنانکه نص کلام محمد است
و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی و سر آنست که خبر خداوند
و بنده خدا بر ان اطلاع ندارند و سر الله انکه بنده خبر
بر ان اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و از طائفه دل

که مدرا عینی مخصوص دانستند بعضی برانند که سر فوق روح
و قلب است و بعضی برانکه فوق قلب و تحت روح است
و نزد بنا شیخ الاسلام انست که سر نه عینی دیگر است جز
قلب و روح و گفته اند که سبب تصور این جماعت که سر را
فوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی
از رذایل تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند کمال
برونند که مگر عینی دیگر است ورای روح و بر ایشان پوشیده
ماند که آن عین روح است متصف بوصفی غریب و سبب
اشتباه این طایفه که سر را فوق قلوب و تحت روح
آن بود که دلرا در نهایات احوال که بکلی از دل الشر قاق
نفس آن لطایف و دار تعلقات هوا جس نفسانی و
تشبثات وساوس شیطانی خلاص ماند وصفی غریب
یافتند که بر ایشان مستهجم بود و تصور کردند که مگر عینی دیگر است
ورای دل و ندانستند که آن خود عین دل است که وصفی
دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر کرده و

گفته اند

وگفته اند که سِرّ معنی لطیف است مکنون در ضمن روح و
عقل را تقریر آن متعذر یا در گوید از دل و زبان را تعبیر
از آن متعسر همچنانکه زبان ترجمان و معبر دل است عقل ترجمان
روح و مفسر اوست هر معنی که روح را از غیب بکوش
گوید و بنظر عیان او را مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت
و محاوثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست
واسطه شود و تقریر و تعبیر آن با دل کند و لیکن بسیاری معانی
مدرکه روح ان بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید
همچنانکه اکثر معانی مدرکه دل ان بود که زبان از تعبیر آن
عاجز بود پس آن معانی که در روح مانی ماند و عقل
بر تعبیر آن مسلط نبود اسرار روح بود که ولی را بر آن
اطلاع نبود و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن
قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از اینجا
گفته اند از مشاهدات محبوب عقل خود را شرمسار و غیرت بر سر
مدرکات روح انبیا محروم ماند و او را انکار کرده

در کشف احاطه عقل کلی و عقل اول

چه جمع بدن جان عبارت روح است مجرد مانند اشرف و اکرم
مخلوقات است و در صدر آفرینش منصب تقدم و تصدر
دارد و چنانکه در خبر آمده است که اول ما خلق الله العقل
ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له
اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت فقال وعزتی
وجلالی وعظمتی وکبریای وسلطانی وجبروتی ما خلقت
خلقا احب الی منک ولا اکرم علی منک بک آخذ
وبک اعطی وبک اثیب وبک اعاقب وبک
اعاتب ولک الثواب وعلیک العقاب وما اکثر
اشتراک بشر العقل مع البصر ولکن مرتبهٔ روح فوق مرتبهٔ اول
چه اولیت و تصدر او در عالم خلق است و روح از عالم
امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح
بدو و مثال با او روح همچنانست که مثال نور آفتاب
با قرص آفتاب نور آفتاب اگرچه شریف است ولکن قیام او
بقرص آفتاب است و همچنانکه نور آفتاب صور محسوسات

در رهی ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات معقولات
در دل روشن گردد اگر کسی گوید میان این حدیث که اول
ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله نوری
و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تلفیق
چه و چه صورت بندد گوئیم این هر سه چیز عبارت از یک
معنی است چه وجود سه کاینات علیه افضل الصلوات
در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود
در عالم غیب و عقل اول نوریست فایض از روح
اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول که واسطه
اظهار صور کلمات الهی است در رابطه اخراج آن از
محل جمیع بعالم تفصیل پس هیچ منافات موجود میان
این سه حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه چنین گوید که
در بقایا و کتب منزله یافته ام که عقل جمیع خلایق از بدو
وجود دنیا تا انقطاع این در جنب عقل حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم همچنان است که ذره ناچیز رمال و یا

والله اعلم فصل ششم در معرفة خواطر بدانکه معرفه
خواطر و تمیز وی تفصیل ان از غوامض علوم است و ادراک فواید
و عوایدان از دقایق فهوم و قلت انهام و تطلع بدان از قلة
فهم منافی و ان تولد کند و تضاعف لوی و تزاید تعف تحصیل
معرفة ان از شریف همت و رفعت مرتبت پدید اید هر صدف
رفیع مرطلب ان معنی و زیبا دشیزه و حکوه طالب صادق
مشتاق منعطش معرفه خواطر نبود و حال انست که صلاح و فساد
اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت
بدان منوط و مربوط چه بعضی از ان نتیجه ملکست و بعضی
نتیجه لمه شیطانی چنانکه در حدیث امده است ان للشیطان
لمة بابن ادم و للملک لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر و
تکذیب بالحق و اما لمة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق
فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله سبحانه فلیحمد الله و من وجد
الاخری فلیعوذ بالله من الشیطان ثم قرا ان الشیطان یعدکم
الفقر و یامرکم بالفحشاء مقرا در خاطر و رد دست که بدل
کودکی

کند و در صورت خطابی نا تعریفی باطلبی و وارد نسبت از خاطر
عام تر است چه هر خاطری وارد بود و نه هر وارد وی خاطر باشد
مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه
برانند که انواع خاطر چهار است نفسانی و ملکی
و ملکانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمی است که بی واسطه
و تعابی از ملابسات غیب بی واسطه و رسول اهل قرب
و حضور قذف کند چنانچه نص کلام مجید است قل ان ربی
یقذف بالحق علام الغیوب و اما خاطر ملکی است که بر خیرات
و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و بر
ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از مواقفات
ملامت کند و اما خاطر نفسانی است که بر تقاضای
حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد و اما خاطر
شیطانی است که داعی بود نمایی بمکاره و زیرا که شیطان
در مبدأ حال بمعصیت فرماید و چون بند که بدین طریق
اغوا او را ضلال صورت نمی بندد و بتعیین طاعت او را

سقط قذف نوشته شد کذا

قلب بجانب افراط که شرعاً مکروه است دور کند چنانکه
مبالغت در عقد نیت صلوه و تطیف لباس و مصلی
و رسانیدن در استعمال آب وضو بجائی که از حد
علم متجاوز نشود و در خبر است که ان للصلوة شیطانا
تمایل له الوسواس و ازما فرق میان خاطر حقانی
و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه
ظهور سلطنت او جمله اجزای وجود منقاد و مستسلم گویند
و همه خواطر دیگر مضمحل و منادر شود چنانکه حسین منصور
رحمة الله علیه در جواب آنکه از وی پرسیدند که برهان حق
چیست گفته است ورود ترد علی القلوب
تعجز النفوس عن تکییفها و باوجود خاطر ملکی معارضه خاطر
نفسانی ممکن است و ازما فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی
آنست که خاطر نفسانی بفور دیگر منقطع نگردد و بر تقاضای
مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد برسد اگرچه سالها
بران بگذرد و آن وقتی که توفیق الهی رفیق گردد و بیخ

مطالعه

مطالبت از نفس بر کند و آن خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع
گردد اگرچه ممکن که بنوعی دیگر در آید و خواهد که بنده را از ذکر غافل
گرداند و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده است که آن
الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله تعالی
خنس و تولی و اذا غفل التقم قلبه فحدثه و منّاه
و مراد وسوسه شیطان اغواست بهر وجه که صورت بندد نه
مطالبت امری مخصوص و هیچ باب از خاطر خطایی و
ملکی نفسانی منقطع نگردد الا در حال فنا و این معنی
از لمحه دست ندهد و بگذارد چون از سر حد فنا در عین
شهود بار یابد و سلم وجود رجوع افتد خواطر شکانه معاودت
نماید و شیخ مجدالدین بغدادی رحمه الله علیه بر سر چهار
قسم است خواطر شر قسم دیگر افزوده است خاطر
روح و خاطر قلب و خاطر سر و بعضی بر چهار گانه خاطر
عقل افزوده اند و بعضی خاطر نفس و حقیقت
آنست که این خواطر شگانه مندرج اند در تحت

ان چهار گانه چه خاطر روح و قلب و زیر خاطر ملک اند
و خاطر غفلت اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک
باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر
شیطان و اما خاطر شیخ و ان مختص بود که از مدد و همت شیخ بدل
مرید صادق پیوندد و مشتمل بر کشف معضلی و حل
مشکلی که مرید در استکشاف ان از ضمیر شیخ استمداد او
کند فی الحال بر و مکشوف و منکشف گردد و زیر خاطر
حقانی و اجابت بود چه وجود شیخ بمثابه بابی است مفتوح
بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد و فیض حق بدل مرید رسد
و اما خاطر نفسی و ان در ولیست که از معارضات سلوک
محروم و موهم و اخلاف است و زیر خاطر حقانی بی و اصل
و خاطر خیالی وجود ندارد شیطانی و ملکی است چه حق
سبحانه و قتی که بنده را طلعت قرب خود خواهد نمود
نخست وجود ملک را که جنود او روح و قلوب اند مزین
سازد و نصرت او را زال کند تا روح و قلب مؤید و منصور گردد

وقوت کبرند و بباب همت در فضای قرب طیران کنند
و مستعد نزول خاطر حقانی گردند و چون خواهد که بنده را بلوط
ابتلا مفقد جنود شیطانی را برای مدد نفس او ارسال کند
تا قوت کبر و همت و نیّه بمرکز سفلی و محمد طبعی گراید و از دو
خاطر نفسانی تولد کند و نمیز خواطر صالحه تا بدو دست ندهد الله
کسی را که نخست آینه دل از زنگ هوا و طبع طبع بمصقله
زهد و تقوی جلا دهد تا صورت حقانی خواطر کمالی در آن
منکوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد
خواهد که میان خواطر تمیز کند طریق آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع بر سنجد اگر از میل فرو نفس یا فضایل
بود او را امضا کند و اگر محرم بود یا مکروه دفع کند و اگر از جمله مباحات
بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیک تر بود امضا
کند چه غالب آنست که نفس میل بچیزی دون بود و
بداند که مطالبات نفس دو گونه اند بعضی حقوق و بعضی حظوظ
حقوق ضروریات اند که قوام بدن و بقای حیات بدان

مربوط و منسوب و حظوظ هرچه بران زیادت بود
پس باید که تمتع حقوق از حظوظ لازم قضیه حال او بود تا حقوق
را امضا کند و حظوظ را نفسی و در باب بدایت را
وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است و محاذر
از ان کنده اما منتهی را مکمل بود که طریق سعت بکشاید
و در مقتضی ضرورت بفضای مساهلت و مسامحت راه
بدهد و از نگاه او بدارد که خواطر حظوظ را امضا کند یا مر
خی و تحضض علم سعت که ذکرش نقدم یافت فصل نهم
در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان اصناف
مرید هر او را یک تصوف لفظ مرید و مراد و برد و مغنی اطلاق کنند
یکی بر معنی مقتدی و مقتدای دیگر بر معنی محب و محبوب اما
مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت
بینا گردد و بتقصال خود نگرد و دانش طلب کمال
در نهادش بر افروزد و در دام تکبر و اذ بحصول مراد
و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اینان از اراد

و الم اود

کوکم بود و خرق در دون مرادی و یکرو در رویا لحظ از طلب
مراد بمراد اسم اراده بر وعاریت شیخ ابو عبد الله
خفیف رحمه الله علیه گفته است که الاراده سموا القلب
بطلب المراد و حقیقتها استدامة الجد و ترک الراحة و ابو
عثمان حیری رحمه الله علیه گفته است المرید الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه
حق بدیب شهوات الدنیا عن قلبه شده کوقه الی ربه و هم
او لو بد عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة المعاملات
و المقامات الی اضدادها و اما مراد و معنی مقتدی آنست
که قوه ولایت در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده
باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد
و ترتیب بنظر عیان بدیده و این چنین شخص بایاب لک
مجذوب که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی
را بقدم سلوک در نوشته بود و بوی انکاه باقی داد و خدمات
الهی ارمدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالم کشف

مقاوز بمعنی بیابان خشک و بی آب و علف

و بقبض رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب
سالک که اول بقوه امداد جذبات باطن مقامات
را طی کرده بود و بتمام کشف و عیان رسیده و بعد
از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک بار
دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و
مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلم است و اما
سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده
بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و خفایای
مقامات و منازل و قواطع و مخاوف و وقوف نیافته باشد
هیچ یک را استحقاق منصب شیخوخت ندارد و ولایت
تصرف در استعداد مرید و ترتیب بر قانون طریقه ایشان
مفوض نگشته و هر تصرف که ایشان کنند از ضعیف و سخن
پیش از صلاح بود و مثمر وجود مرید و استعداد او کمال
در وی هیچ بهره البته که در وی استعداد طریت موجود
بود اگر قابل تصرف و تاثیر همت و حمایت مربی بالغ کرود که

هیجان فوت نوبد و تفرع بر نهاد او مستولی بود و مدتی تصرفات
حیات روحانیت و خواص کمال طریق او در آن نافذ
گردد و عاقبت لباس صورت بنقاش ارواح کند و خلعت صورت
طیرتش در پوشانده و بکمال استعداد او را برساند و اگر
چنانکه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نافذ بود یا بخود
بمرتبه بلوغ و تفرع رسیده تعبیه کنند و مدتی بر آن بگذرد
استعداد وجود طیریه در و فاسد نبود و آنگاه قابل اصلاح
نبود و همچنین اگر مدتی صاوی وجود خود را در تحت تصرف
شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد و طیر و سیر
و سلوک و جذبه در و بهم پیوسته منقاد و مستعلم گردانند در
بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله یا بی ضلی روم یعنی
صورت به بیرون آید و در هوای هویه طیران کند و بمرتبه تولد
و تمامیت رسد و اگر در تحت تصرف سالک ابتر
یا مجذوب ابتر آید استعداد او کمال انسانیت در و
فاسد گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد و همچنانکه

مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریه الهی در عالم صورت
انست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نبندد
الا بعد از زواج تا توالدین برابطه شهوت و واسطه
فعل و انفعال و تاثیر و تاثر در میان انسان
همچنین در عالم معنی نیز خفیفت آدمی که از عبودیت
محض است در وجود نیابد الا بعد از زواج مرید و مراد برابطه
محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این است ولادت
ثانیه که در پیش بدان اشارت رفت و هر چند وجود
از فرد ذلی پدر در قدرت الهی ممکن است چنانکه وجود عیسی
علیه السلام اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی
بی از زواج مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکنست همچنانکه وجود
بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر است و نیز
در وجود بی پدر آفات متوقعست چنانکه در ولادت
عیسی علیه السلام که منشاء ضلالت بعضی از نصاری گشت
در لاهوت و ناسوت و او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی

نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف بود
از نوع اخف بواسطه او و بکرامون نباشد و اما مرید
بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب
مجذوب سالک که بمعنی شیخ خف و ایشان منحصر است
چه محبت آنست که مکابده و مجاهدتی بر مکاشفه و مشاهده
سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت
اجتباء سابق بود پس معنی مرید مراد و بدین وجه علی معنی
مراد بود بوجه اول و این آیه که الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه
من ینیب مشعر است بر همین حال محب و محبوب زیرا که
علت اجتباء منیب الهی است نه کسب بنده و شرط
هدایت مقدمه انابت است که آن قول بنده است
اجتباء و درین صورت حال محبوبست و هدایت حال
محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب
و تدریج نبود تا اول و او مقام اولی نرسد بمقام اعلی نرسند
و علی هذا از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه

مکابده و مجاهده خسرو شیرین ۱۲ ام

بترتیب و دلالت کنند تا جملہ مقامات را علی الترتیب
بقدم سیر و سلوک پیماید و آنگاہ سلوک ایشان بجذبہ
مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاہدت بمشاہدہ پیوندد و
و معاینہ بمعانیہ رسد و در ین مقام محبان را منشور خلافت و
و خلعت بیچون بخشند و در تصرف ماذون گردانند
چہ این مرتبہ مقام توسط است میان غیب و شہادہ
و خدا و خلق وجود بندہ در ین مقام بمثابت عرس رحمن
بود کہ روی در عالم غیب دارد و روی در عالم
شہادت تا بوجہ اول از عالم غیب فیض رحمت
می ستاند و بوجہ دوم بعالم شہادت و خلق میرساند و اما
محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبہ راہ برند بیک
جذبہ بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال
محبان در آن یک جذبہ درج کرد و جذبہ من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین آری بہر آنکہ صفا و تجلہ مقامات
در صفای حال ایشان مندرج بود و در روحانیت ایشان در

فرود

فیرود مقامات در فضای کشف و وجدان انطلاق یابد و تقید
بمقامات عوام مجاز نبود که نور علم کشف نرسیده و ما شد
و تسیر انسان در ازالهٔ ظلمات صفات نفوس بود در
هر مقامی ظلمتی صفتی مخصوص در انسان زایل کرد تا الگاه
که زمین نفوس انسان منور و بمیت بکلی اشراق یابد
و اشرقت الارض بنور ربها مثل رمیل به معصیت ظلمتی است
و در نفس که در مقام توبه نصوح را زایل کرد و در رغبت
بر ما ظلمتی است که در مقام زهد زایل کرد و قلت اعتماد
بر کفایت رزق رزاق ظلمتی است که در مقام توکل برخیزد
و کراهیت طبع در انقیاد احکام الهی ظلمتی است که در
مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زایل میکرد
تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد و
جمال چهرهٔ نفس از حجب ظلماتی مکشوف گردد و اما
محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون بملکی
از اطوار وجود در رجاء باطن ایشان از قطع منازل و مقامات

بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات نفوس
از ایشان منتفی خلاصه جمع مقامات و ایشان کاین بود
و ایشان را زهد باین مأوجود رغبت زاهد باشد و با التقات
باسباب متوکل باشد و با کراهیت طمع راضی نباشد که وجود ایشان
بحق بود نه بخود از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید
و المراد و نعت المرید الذی یتولد و بدایته العلم و المراد الذی
یتولد و غایته الحق و المرید صاحب السیر و المراد صاحب الطیر
و للدیدک الطایر ذو النون رحمة الله علیه و قتی
رسولی را پیش سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس
الله روحه فرستاد و گفت قل له الی متی النوم و الراحة
و قد سارت القافلة ابویزید رحمة الله علیه رسول را گفت
قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله متی یصل فی المنزل
قبل القافلة ذو النون چون این جواب بشنید و گفت
تهنیا له بهذا الکلام لا یبلغه اخوانا ابو سعید خرار گفته اند
اهل النجا لصفة الذین هم اولوا تولهم الله و اکمل

لهم الود و سالم

نعم النعمة وتنبيا لهم الكرامة فاسقط غنهم حركاه الطلب فصار
حركاتهم في العمل والخدمة محل الرفقة والذكر والتنعم بمناجاة
والانفراد بقربه وهم سخن اوست المراد محمول في حالة
معان على حركاته وسعيه في الخدمت يكفي مصون عن كوايد
والنواظر ومراد ومحبوب مطلق سيد كاينات عليه
وصلات الله افضل الصلوة امدحه مقصود افرينش وجود
او بود وكاينات طفيل او بولاك لما خلقت الافلاك
هيچ مخلوق را از انبيا واولياء خلعت محبوبي نبخشيدند الله
اورا وقنا عذاب النار اورا چه فرق از مقام محبي محبوبي جز بكمال
متابعت او صورت نبندد قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحببكم الله الاجرام خطاب او حضرت رسالة ورق موسى
عليه السلام كه مرتبه محبي داشت وجواهان محبوبي بود ان امد
كه لوحان موسى ابن عمران حيا ما وسعه الا اتباعي وعيسى
عليه السلام كه ابمرده جوانست اورا خبدن سال ور

اسمان موقوف بداشتند تا بعد از متابعت رسول صلی الله
علیه وسلم در زمانی که محتاج الیه بود با ما ربانی امروز
کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت
نبوی بمقام محبوبی رسد و هیچکس بجز بحق نرسد الا بمحبوبی
چه نجد اجز نجد استوان رسید ابو علی دقاق رحمه الله علیه
گفته است که موسی علیه السلام چون مرید بود و گفت رب اشرح
لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یعنی مراد بود او را گفتند
الم نشرح لک صدرک و هیچکس موسی علیه السلام گفت
ارنی جواب آمد که لن ترانی و محمد را گفت الم تر انی ربک
و بدانکه مثال محبت قدیمه در جذب حضرت مصطفی
همچنان است که خاصیت مقناطیس در جذب اهن پس
همچنانکه مقناطیس صفت خود را که خاصیت جذب است
بجذوب محبوب خود بجذبه تا انجا رسد که جذب نواند کرد و
علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت میکند

بحمدی

همچنین روح محمدی که محبوب و محذوب اولست حاصل
جذب ارواح موصالان از مقناطیس محبت قدیمه
اکتسابست کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف
و اکناف عالم نجود فرستاد و هریک از ایشان بقدر
استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین
را بوجود فرستادند و همچنین از ارواح تابعین بارواح تابع و
و همچنان در اسنخ آن خاصیت قرناً بعد قرنٍ و طبقاً بعد طبقٍ
منتقل شد و سلسلهٔ مریدی و مرادی منتظم گشت
و هر مریدی مراد شد و ایمعنی اثر هریک متابعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطهٔ کمال
متابعت و رابطهٔ اتصال بارواح مشایخ بارواح نبی صلی الله
علیه وسلم اتصال یافت خاصیت محبت الهی و دولت لقای
و مرتبهٔ محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ عالم اسر
بارواح نبی صلی الله علیه وسلم پیوسته اند بمحبت و متابعت
و خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت

وسهادت گرداننده تا خلق را بحق دعوت میکند و ملک
و ملکوت را مشهود میدارند و طایفه دوم مشایخ متصوفه که بواسطه کمال
متابعت رسول علیه السلام مرتبه وصول یافته اند و بعد ازان
در رجوع بکلی دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور
شده اند چنانکه کلام مجید بدین معنی ناطق است قل هذه سبیلی ادعو الی
الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی و این دو طایفه کاملان مکمل
اند فصل غایب از بی ایشان را بعد از استغراق در
عین جمع و لجه توحید ازسکم ماهی فنا باساحل تفرقه و میدان
بقا خلاص و نجاتی ارزانی فرمود تا خلق را بآنجا دعوت و دلالت کنند و اما طایفه سیوم انجا عتند که بعد از وصول بدرجه
کمال حواله تکمیل و رجوع بادعوت خلق میشان شرف
و غرقه بحر جمع گشتند و در سکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک
شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری باساحل تفرقه
و ناحیه بقا نرسید کاملان غیر مکمل اند که مستغرق بحر جمع

که باشند و در سلک زمره سکان قباب عزت
و قطان دیار حضرت انخراط یافته و بعد از کمال وصول در
تکمیل بدایشان مفوض نگشت و اما اهل سلوک بر دو
قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یا بدول
وجه و طالبان یمن و مریدان آخرت و منکم من یرید الاخره
اما طالبان حق و طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه انجماعتند
که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال
و اوصاف صوفیان موصوف گشته و منقطع نهایات
احوال ایشان شده و لیکن نور با ذیال بقایای صفات
نفوس متغبر مانده باشند و بدان سبب از وصول
غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه مختلف گشته
و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت
قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات
و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند تا انکه

قطان جمع قاطن بمعنی ساکن

قسم

سبح و تصفیه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک
بجمیع فضایل و توقف از رذایل لازم شمرند و مشرب انسان
در کمالات توفیقات تحقق معنی اخلاص بود و لذت ایمان
از تفرد و نظر خلق با عمال و احوال ایشان و همچنانکه عوامی از
ظهور معصیت بر خود بود ایشان از ظهور طاعت که منظور یا
باشد خود کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند
الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا و این طایفه بر خود عمر ابوحمزه
و شریف الحال مانند و لیکن حجاب وجود خلقیین هنوز از نظر
ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده
جمال توحید و مطالعه علی تفرید محجوب مانده چه اخفای اعمال
و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر وجود ایشان بر رویت
وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نیز نفس از جمله
اعیار است ناظر خود بر حال خود نظر دارند اغیار را
از عطای اعمال و احوال خود و رویت بکلی نکرده اند و فرق
میان ایشان و صوفیه السنه که جذبه عنایت ضمنیه بسی

صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق
و اما نیست از نظر شهود ایشان برداشته از جزم در
اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان
نه بینند و از اطلاع نظر حق عاموں باشند و با خفای احوال
و سر احوال نقبد نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات
بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا کنند
پس ملامتیه مخلصانند و صوفیه مخلصان اما اخلاص بخاصیه
وصف خاص ایشان است و اما طالبان آخرت
چهار طایفه اند زاهدان و فقرا و خدام و عباد اما زاهدان طایفه
باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند
و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بدنیت
مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی
باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه بدانست که
زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود بهشت مقام حظ نفس است
فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال از لی و

فرمود لم یزل زاهد و کون محجوب همانکه از دنیا صرف رغبت
کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود چنانکه در
حدیث صحیح است الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس
صوفی را در زهد مرتبه بود و ورای مرتبه زاهد که حظ نفس
درین دو در بود اما فقرا طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب
و اموال و نیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی
مهاجرت اوطان نموده و ترک مالوف کرده الفقرا الی الله
و الدین لا خروا سر و بادیم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا
باعث این طایفه نیز ترک دنیی از سه چیز بود اول رجاء
ثواب ثانی خوف عقاب سیم جلال را جلال لازم است و
حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در
دخول جنت چنانکه جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بشارت آورد که بهشت فقرا
اربعین الجنة قبل الاغنیا بنصف یوم و هو خمس مایة

عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای
اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقرا از ملازمتی
و مقصود بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس
خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او
و ورای این مرتبه و فقر مقامیست فوق مقام ملازمتیه و
متصوفه و آن وصف خاص صوفیست خصوصی اگرچه مرتبه
او ورای مرتبه فقراست و لیکن خلاصه مقام فقر و در مقام
او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام
فقر از جمله شرائط و لوازم است و هر مقام که از آن
ترقی کند صفاوت و نقاوت آنرا انتزاع نماید و رنگ
مقام خود بدهد پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر
را ید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقامات از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل
و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نداند
بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود بود و نه وا

و نه صفات محو او محو وفنا او بود و این حقیقت فقر است
که شیخ بدو فضیلت ان سخن کفر اند و آنچه پس ازین در معنی
فقر یاد کرده است رسم فقر است و صورت ان شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است الفقر عدم الملک و الخروج عن احکام
الصفاة و این حدّی جامع است مسلم بر رسم فقر و حقیقت
ان و بعضی گفته اند الفقر هو الذی لا یملک و لا یملک و قوله
مقام صوفی از مقام فقیر بدانست که فقیر ما اراد است فقر
و اراد است حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ اراد است
مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا اراد است او
در اراد است حق محو و قبلت اراد است او بر اراد است
بیش و بنابرین اگر در صورت فقر و رسم ان اختیار کند ما اراد است
و اختیار خود محجوب باشد و چه اراد است او اراد است
حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است
و صوفی را استصفاه الی نفسه بود و او الفقیر استصفی
نفسه فی فقره فقراً و بعضی گفته اند الصوفی هو الذی روح عن

و از کوم و الفقر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس
نهاوندی رحمه الله علیه گفته است نهایة الفقر بدایة المصوف
و بعضی از مشایخ گفته اند که فقیر صافی از خدا چنان مخمر بود
که عنبر از فقر چه بر سد که خدا بروی غالب بود چنانکه وقتی
نوشکری مقدار دو هزار درم بش ابراهیم ادهم آوردند و خواست
تا قبول کند ابراهیم انرا رد کرد و گفت مرا ای که بدو هزار
درم نام ما از دیوان فقرا محو کنی و قرین مثال فقر و زهد آن
که فقر تا وجود زهد مکمل بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزم
ثابت از سر نفس و هنوز رغبت اندرون بر آن باقی بود و
همچنین زهدی فقر کامل است چنانکه کسی با وجود اسباب
رغبتش از آن مصروف بود و فقر را رسمی است و حقیقتی
رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات
و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است
و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و عقبی بجانب
حق جل جلاله که بعضی از اولیا گفته اند فقر آنست که
در نظر

بدان که فقر بر دو نوع است یکی ظاهر و دیگری باطن ظاهر آنست که

از نظر اغیار محجوب گردانند ظاهر انسان را بلباس غنا که
صورت رغبت است بپوشاند تا از نظر اغنیا انسان را از
جمله زراغبان دنیا نپندارند و حجاب حال انسان از نظر ما محجوب
پوشیده ماند و لبّ حقیقت فقر در پرده وصف حاجی و لازم
حال ضعیف و امارت رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیا
در راه انسان در ان اقتدا بانبیا و تقلب از زهد و
ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و اخبار
انسان در بیغوله مستند با خبار حق بودند بطلب حظ اخروی
و اما خدام حاضر باشند که خدمت فقرا و طالبان حق را جبار
کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که یا داود
او را در ذات لطیفا تا کس نرسد و ما و اوقات خود را بعبادت
او از فرایض و در تقرب و نوافل خاطر انسان از اتمام مامور
حاشی اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند
و از امر نوافل عباداتی تقدیم کنند و در طلب مایحتاج
انسان و هر طوایف که نشر عالم بدون ایشان مختل نماند

بعضی بکسب و بعضی بدرویزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان
در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ را بطه عطای
حق دانند و در عطا وسطه قبول او داز عزت ابهام
هر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه نمود و خادم را با شیخ فرق
نهادند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ
در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل
ثواب آخرت بود و آن را بدان مقید گردد و شیخ مراد حق قائم
بود نه مراد نفس خود اما عباد آن طایفه اند که پیوسته
بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت
نمایند از برای نیل ثواب آخروی و این وصف
در صوفی نوجود بود و کمال بتبرا و تجرا از ثواب عمل و
اعراض جمله اشیان حق را لذ برای حق پرستند نه از برای
ثواب آخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که زاهد
رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و معنی زهد منع و
فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود

پس معلوم شد که در اصل سه طایفه اند و سالکان این
طایفه و هر یک از این طایفه نهکانه دو مشتبه دارد یکی محی دیگر
مبطل اما مشتبه محی نابنا صلوات الله علیهم صالح طرایف
و علمای صوفیه اند که متابعت رسول صلی الله علیه وسلم از سر
بصیرت خلق را بحق دعوت می کنند و مشتبه مبطل اله ما
و بهتان دعوی نبوت کنند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت
کنند و کیست اظلم ممن افتری علی الله کذبا و قال اوحی الی و لم
یوح الیه شیء و او را متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب در زمان
دعوت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از انقضاء عهد رسالت
جماعتی که مزاج این هوس در دماغ ایشان جوانست که رحمه
نهند و عاقبت سر بر باد دهند و علطان بقعر دوزخ افتاد
اما مشتبه محی بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال
صوفیان مطلع و مشتاق مانند و ببعضی از تعلقات
صفات نفوسشان از بلوغ مقصد و مقصود و مفقود و ممنوع و
مشتبه مبطل بدیشان جماعتی که خود را در زی صوفیان

اظهار کنند و از خلیت غفلت و اعمال و احوال انسان
غافل باشند و در بوته طاعت اگر دون برداشته
خلیع العذار و مرتع اباحت میچرند و گویند تقید ما احکام
شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر
مقصور بود و اما خواص و اهل حقیقت از آن معانی
مبراست که بر لوم ظاهر مقید شوند و اتمام ایشان مراعات حضور
باطن بس بود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند و از مناهی
محی محذورات و اصناف طایفه باشند از اهل سلوک
که سبب ایشان هوی و قطع منازل صفات نفوس بعهود
از تابش حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطرار
و تبش از ظهور تباشیر صبح و کشف ذات و استغفار
و تمکن در مقام فناگاه گاه برفراز بوارق ان کشف
بر نظر شهود ایشان لامع و لائح گردد و نفحه از نفحات صلت
از هبت فنا مشام دل ایشان بنوازد چنانکه ظلمات صفات بشریت
ایشان در لمعان نور ان برق مختفی و مستور گردد و هبوب ان

فصل ناطق

نفحه باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق کون روحی
و اسلامی نیخشد و یکبارگی چون برق مطفی گردد و آن نفحه ساکن
گردد ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق کون فی
معاودت نماید و سالک خواهد که یکلی از ملابس صفات
وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا گردد تا از رعب وجود
کلیاً رهائی یابد و چون آن حالت بهوریت مقام گشت نا
گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او یکلی مطفی و مشاف
این مقام را در اشتباه مخی بمجذوب واصل نام کرده
اند و اما تشبیه مطلق بمجذوبان واصل طایفه ایست
که وجود استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید
کلیه و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت
نکنند و گویند حرکات ما چون حرکات ابوالهب کرد
محرکی ممکن نبود و این معنی مرضی صحیح است و لیکن نه حال
آنجماعت بود زیرا که مرتبه ایشان از این سخن منزه
عذر معاصی و منافی بود و حوالت آن بارادت

دفع ملامت از خود و این طایفه را از ما دفع خواهند
سهل بن عبد الله رحمه الله علیه را گفتند شخصی می گوید
نسبت افعال من با ما داوت همچنان است که حرکت باب
با محرک آن گفت این غایت اگر کسی بود که مراعات اصول
شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت نکند از جمله صدیقان
باشد و اگر کسی بود که از ورطه و اهماک در مخالفات
احکام شرع پاک بدر رود و این سخن از برای آن گوید
تا وجه حوالت افعال بحق سبحانه و اسقاط ملامت
از نفس خود ما بخلق از دست و ملامت ظاهر کرده باشد
از جمله صدیقان باشد اما تشبیه بحق بملامتیه طائفه باسمه
که تعمیر و تخریب نظر خلق ما را از ریاوت ننماند و اکثر
سعی انسان در تخریب رسوم عادات و اطراق
از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال
انسان حول فراغ خاطر و طیبة القلب نماند و ما
بر رسم زهاد و عباد از انسان صورت نه بندد

و آثار هوا فل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم
اعمال ننمایند و خود را از فریضه موظبت نکنند و جمع و تکبار
اسباب دنیوی منسوب نکنند و بطیبة القلب قانع باشند و
طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این
طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق
میان ایشان آنست که ملامتی جمیع فرایض و نوافل
تمسک جوید و لیکن از انظار خلق نهان دارد اما قلندر
از جمله فرایض و رنگدرد و با ظهار و اخفاء اعمال از نظر
خلق مقید نبود و اما طایفه که در زمان ما بنام قلندری موسوم اند
و ربقه اسلام از گردن برداشته و از سر اوصاف که
سمرده شد خالی و این اسم بر ایشان عاریت
و ایشان را خشویه خواندن اولیتر و اما شبیه مطلب
بملامتیه طایفه باشند هم از زمانه که دعوی اخلاص کنند
و بر اظهار فسق وجود مبالغه ننمایند و گویند مرا و ما را زین ملامت
خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت

خلق بی‌بهاست و بمعصیت ایشان ضرر متصور نیست یا
در آزار خلق منحصر دانند و طاعت در احسان و اما تشبه مجی
بزهاد و طایفه مانند که بهوس رغبت ایشان بیکبار از دنیا
مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت
بگردانند ایشان را متزهد خوانند و اما تشبه بمطلب
بدیشان جماعتی مانند که از برای قبول خلق بزرگ
زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی بازگیرند
و بدان طلب تحصیل جاه کنند و در میان مردم و ممکن بود
که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال
جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که ایشان نیز
بر حال خود مشتبه شوند و گمان برند که چون خاطر بطلب
اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض
کلی کرده اند این طایفه را مرائیه خوانند و اما تشبه
مجی بفقرا آنست که ظاهرش بر رسم فقر مترسم بود و باطنش

و اما حقیقی فقر

خواهان خفیفت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف
بر فقر صبر میکند و فقیر خفیف فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه
و بران وظایف شکر مواظبه تقدیم میرساند و اما منشه
مطلب فقر آنست که ظاهرش بر رسوم فقر مترسم بود و ما طنش
خفیف این عبر مطلع و مرادش محو و اظهار و عوت بود و
قبول خلق و این طایفه را هم مراتبه خوانند و اما منشه مجی نخادم
آنست که همواره بخدمت خلق حق سبحانه قیام نماید و بداند روا خواهد
که خدمت ایشان را اشاره بغرض و هوس مالی یا جاهی موجب
نگردد و اندیشت را از نوایب میل و ریا و هوا تخلیص کند
و لیکن هنوز بخفیفت نرسیده باشد پس وقتی بحکم
غلبه نور ایمان و اختفار نفس بعضی از تصاریف و خدمات
او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت
او هوا و ریا آمیخته بود جمیع را که در محل استحقاق نباشد
بتوقع محمدت و ثنا خدمت ملتبع تقدیم رساند و بعضی را که در محل
خدمت باشند محروم گذارد و از همین سبب را تخادم خوانند

صفحه بعد از ۱۲

ولا ماتشبه مبطل بود کسی بود که او را در خدمت نیتی ضروری
نباشد بلکه خدمت را دوام منافع دنیوی کرده بود تا بدان
سبب استجلاب اوقات و ارباب می کند و اگر
اورا در تحصیل غرض و تیسّر مراد خود تاخیر نه بیند ترک کند
پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کسب
اتباع و استماع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت
جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود بود و این
چنین کسی را مستخدم خوانند و اما تشبه محض بعبادی بود که
اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایای
دواعی طبیعت و عدم کمال ترکیه نفس هر وقت در
اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات
افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلیف
بدان قیام نماید و او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بدو
منحصر بود از جمله مرائی که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود
و در دل او ایمان بثبوات آخرت نباشد و تا اطلاع

اتباع بالفتح یاران و طرفداران سلطان

غیری بر طاعت خود نه بیند و بدان قیام نماید اخلاصا و باالله السمیع
والریاء و بالله التوفیق **باب چهارم** در بعضی اصطلاحات
صوفیان رحمهم الله و الله اعلم تنبیهی است مر الکمالات تفهیما لبعضهم لبعض
و اشاره منهم الی احوال یجدونها و معاملات قلبیه یرونها
و آن دو فصل است **فصل اول** در بیان حال و
مقام و مراد از حال نزد یک صوفیان وارد لیست
غیبی که از مقام علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در
آمدوشد بود تا آنگاه که او را بکلیه جذبه الهی از مقام ادنی
باعلی کشد برهان طریقت جنید رحمه الله علیه گفته است
الحال نازله ینزل بالقلب و لا یدوم و مراد از مقام
مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک
آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بر خلاف
حال که نسبت بقوی وارد و در تحت تصرف سالک نماید
بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت
به تحت وارد محل تصرف سالک بود و از این جهته

صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات مکاسب
بالکلیه هیچ مقام از مقامات خالی نبود و هیچ حال از
مقامی جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشایخ قدس الله
ارواحهم در احوال و مقامات از بجاست که یک خبر را
بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت
احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانکه توبت
و محاسبت و مراقبت هر یک در مبدای حال بود و صدد
نغیر و زوال و آنگاه بمقامات کسبی مقام کردد پس جمله
احوال مخوف بود بمکاسب و جمله مقامات مخوف بمواهب
و فرق است که در احوال مواهب ظاهر بود و مکاسب
باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی
مشایخ خراسان گفته اند الاحوال مواهب الا علم
و در بجاست قول علی ابی طالب رضی الله عنه اسئلونی
عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی طرق
معرفت باحوال که بجمله فوقیت نسبت بسموات در بدل زمین

الحمد

مخوف بی جمعی گردانده شده است

پرسید و آن مقامات است از توبت و زهد و صبر و غیرآن
که بسا و سایط انتقال رجوع ال اند و بعضی مشایخ برآنند که حال
آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه چون برق بدرخشد
و زایل گردد و اگر باقی و ثابت باشد حدیث النفس بود
و لم تحل ما سمیت حالاً و کل ما حال فقد زال و بعضی
برآنند که ما ثابت و باقی نبود و این را حال نخوانند چه حلول
اقتضای ثبوت کند و چیزی که چون برق لامع گردد و فی الحال
منطفی بود اسم حال بر وی نیابد و این مذهب
اختیار شیخ شهاب الدین السهروردی رحمة الله علیه
و گفته است که بقای حال مایه حدیث النفس نبود و مگر حالی
ضعیف که نفسی قوی آن را در وقت طروق و لمعان
سلب کند و اما احوال قویه هرگز با نفس ممتزج نشود بحیثیتی که
روغن با آب و هر واردی که چون برق لامع گردد و در
حال منطفی بود آن را باصطلاح منصوره لامع و لامع و طالع
و طارق و بادیه خوانند ظهور آن مستعقب خفا بود و کشفی

استعمال بمعنی مرور و امرار

مستلزم رستن رضا نکه گفته اند ... ماوا الذی رازدا
زارا ... کایه معقبس نامزاهر ریات الدار مستعجلا ...
ماضره لو دخلت الدارا ... ابو عثمان خیری رحمه الله
علیه گفته است منذ زربعین سنة ما اقتضنی الیه فرحا
فرستة و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست
که رضا از جمله احوالست پس دوام حال مستلزم حدوث
نبود و همچنین اختلاف کرده اند در انکه سالک را
تصحیح مقامی که قدم گاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق
ان ممکن بود یا نه جنید رحمه الله علیه گفته است ممکن است
که بنده را از حالی بحالی رفیع گرداند پس از ان ترقی کند پیش از ان
حال اوّل تمام نشود بلکه هنوز بقیه از ان باقی مانده
بود و چون بحالی فوق ان ترقی کند از انجا بحال
اول اطلاع یابد و انرا تصحیح کند و سهل عبد الله انصاری
رحمه الله علیه بر انست که تصحیح هیچ مقامی ممکن نبود الا بعد از ترقی
بمقامی فوق ان تا سالک از مقام اجیر در مقام اولی

نگوید و بران مطلع گردد و او را تصحیح کند و شیخ سیف الدین
شهروردی رحمه الله علیه گفته است که هیچ سالک را بیش
از تصحیح مقامی که قدم مکاشفه او بدان نرسیده بمقامی که فوق او
بسیار بود لیکن چنان از نرسیدن از مقام اعلی حالی بدو نازل بود
که بواسطه نزول ان مقام بروی مستقیم گردد و نا نرسیدن او
از مقامی بمقامی بتصرف حق و موهبت الهی بود نه بکسب خود
و نا نرسیدن از اوئی ما اعلی نزد مکاشف نشود از اعلی ما و بی حالی
نازل نگردد و حال تقرب نبیده بخداوی و تقرب خدا به
در این حدیث که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا
بر مقامات و احوال کردن مطابقت چه تقرب بنده بکسب
و سلوک در مقام خود مستجلب جذبه الهیه و در صورت
نزول حال فصل دوم در جمع و تفرقه لفظ جمع در اصطلاح
صوفیان عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات
و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارت بوجود مبا
و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع

عین زندقه م

برزخ دارد و حکم تفرقه تعلق م

بنی تفرقه بود و تفرقه سبب جمع محض تعطیل وجه بالتفرقه حق صریح
و اعتقاد صحیح چه حکم جسم بقی تقالب و مادام تار الطه تر کیب
میان روح و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود
بود پس عارف محقق پیوسته بروح که محل مشاهده است
و رعنی جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام
تفرقه و این دو بیت که خنبد راست در بن معنی وارد شد

قد تحققت فی السر فناجاک لسانی ۞ فاجتمعنا
لمعان و تفرقنا لمعان ۞ ان تکن عینک العظمی عن الحظ عیانی
۞ فلقد صیرک الوجد من احشاء ذانی ۞ و اسطی کرد
رحمه الله علیه اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا
نظرت الی ربک جمعت و اذا کنت قائما بالحق
فانت فان بلا جمع و لا تفرقه و این حال را صوفیان جمع الجمع گویند
پس هر که در طاعت بکسب خود نگرد و در مقام تفرقه ماند
و هر که بفضل حق نگرد در مقام جمع بود و هر که از خود و اعمال
فانی بود بکلی در مقام جمع الجمع بود ابو علی دقاق رحمه الله علیه

گوید

گفته است کمال مانب الیک فهو نقرقه وما سلب عنک
فهو حجبه رحمه الله علیه گفته است القرب ما یوجد جمع وغیبه فی
تفرقه وخلاصه اشارات این است که استتار وغیبت
خلق در غلبه ظهور واستیلای شهود حق جمع بود و استتار وغیبت
حق در شهود وجود خلق تفرقه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است
من الجهل ان الله سبحانه اوجد نفوسهم فی نفوسهم کوجودهم فی انفسهم
لا اذ نفوسهم بلا عدم وجودهم لا نفسهم حتی یکون وجودهم له
وبذا معنی قوله کنت له سمعا وبصرا وید اعنی یسمع ولی
یبصر ولی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم لا بانفسهم
فصاروا یتصرفون بالحق للحق والله اعلم فصل سیوم در
تجلی واستتار مراد از تجلی انکشاف شمس حضرت حق
تعالی وتقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آن
ومراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات
بشری وتراکم ظلمات آن فوصف کفه الله التجلی رفع حجب
البشریه لان تبلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان

تکون البته بر حاید بیک و بین شهود انعبت و تجلی بر سم
ان بکلی تجاوز ان خواهد شش اگر از بقا با وجود سالک
چیزی مانده بود فنا با وز ان و تلاشی صفات ان
در سطوت انوار ان و از ان صعقه خواند چنانکه حال موسی
علیه السلام او را بدین نجا از خود بستدند و فانی کردند
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون از حق تجلی
و تعالی طلب رویت و مشاهده ذات کرد و هنوز بقای
بعد الفنا نرسیده بود و بقا با صفات وجودش بر تجلی
بعد الذات از نیز نوعی تجلی انوار ذات بر حوالی نقش وجود
منلاشی و متدارک کشت و نقیبه که طالب رویت و
مشاهده بود برخاست و اگر از بقا با وجود فانی بکلی تجلی شده
باشد و حقیقتش بعد از فنا با وجود بقا مطلق و وصلت کشته
بنور از بی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتی است
که خاص رسول را صلی الله علیه وسلم بخشیدند و نشر میشاب که
بخاصه او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعه در کام جان

خواص متابعان او جگانند تا فرمود صلی الله علیه وسلم که
نعم العبد لو کان یصلی من اللیل فکان عبد الله بعد ازین
بر نمی کند چه ولی این مرتبه نه بخود باید بلکه بکمال متابعت
رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله عمر رضی الله عنه وقتی در طوا
بود دیگی بروی سلام کرد جواب نداد و بعد از آن یاوی اظهار
شکایت کرد عبد الله گفت کنا نزی الله فی ذلک المکان
ما در آن مکان خدای را میدیدیم قسم دوم از تجلیات
تجلی صفاتی و علامت آن آنست که ذات قدیم بصفات جلال تجلی
کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود
از تجلی الله تعالی خشوع آید و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت
و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و در مقابل
این نه آنست که ذات از نعوت جلالی و تقدسی تبدل و تحول
موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی بود و وقتی بصفت
جمال و لکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادها
تجلی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی

مرحکمی ان قسم سوم تجلی افعالست وعلامتش
این وقع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر
و شر و نفع و ضرر بدیشان و راستوای مدح و ذم و قبول و رد
خلق چه مشاهده مجرد فعل الهی خلق را از اضافه افعال
بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات
سلوک تجلی افعالست بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از ان
تجلی ذاتست زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات
مندرج در ذاتند پس افعال بخلق نزدیکتر از
صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی
افعال را مکاشفه خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده گویند مشاهده حال ارواح
است و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب
و بعضی گفته اند علامت تجلی الی للاسرار هوان الاسرار ما
تیلط علیه التعبر و تجویه الفهم فمعبر او فهم فهو خاطر است دلیل
الجلال و مشاهده ازلی بی درنگ آید که بوجود مشهود قایم بود

نمود

نه بجود چه حد ناظر اطافت نور تجلی حق قدم نهاند بود فتبصر البصر
کیف لاح فلم یلق نظر الیه ورده الله سبحانه تا شاهد در
مشهود فانی گردد و بدو باقی نگردد و مشاهده او نتواند کرد
آورده اند که قومی از قبیله مجنون بودند در مشاهده آثار حر
قات و شدت اشتیاق برحیره احوال مجنون
روزی بشفاعت پیش قبیله لیلی رفتند و گفتند
چه بود اگر لحظه دیده مجنون بمشاهده جمال منور لیلی
گردد قوم لیلی گفتند ازین قدر خستی هست ولیکن مجنون
خود خائف و بیدل لیلی است در عاقبت او را حاضر کنند
و گوشه خرگاه لیلی برداشتند نظر بس بر عطف دامن لیلی
افتاد و بیدل همان بود و لاغیر دل بی خود همان بی الجمله تجلی
حق سبحانه و تعالی بسبب استتار خلق است و استتار بس
موجب ظهور حق چنانکه اذا الغیب بدا و اذا
بدا اعیب پس هرگاه که حق سبحانه با فعال خود بتجلی گردد صفات
و افعال خلق در ان مستتر گردد و هرگاه که بذات

نبی بود ذات وصفات ولعجب حق ورا ان مشترکند
وحکیم مطلق از رحمت مصلحت عالم حکمت وتوسیع انوار رحمه
برخواص حضرت خود بقای وصفات نفوس کرمشان استثار یابد
باقی کند رد تا رحمتی بود هم در حق انسان وهم در حق دیگران
اما در حق انسان تا بمصالح نفوس قیام نمایند وبتبعات ان
درجات قرب حاصل کنند واما در حق دیگران تا در
عین فنا وبحر جمع مستغرق شوند وجود انسان سبب
انتفاع دیگران گردد ومدین معنی مسیح رحمة الله علیه تصریح کرده
است وگفته والقی الیقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة
منه الیهم ولغیرهم فاما لهم لانهم به یرجعون الی مصالح النفوس واما
لغیرهم لانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم فرجع
وبرورزیم الله ابو احمد انتهاء وبعضی علماء صاحب دل گفته
اند استغفار رسول صلی الله علیه وسلم طلب این ستر بود
تا مستغرق عین شهود نگردد ونور بساط وجود بشریت مردم
را نبود منتفع نبود وحی نبی بخبیث نفس رسول صلی الله علیه وسلم

بر امت منت نهاد انجا که فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فصل چهارم
در وجد و وجود مراد از وجد واردیست که از حق تعالی بر دل
عبد وارد باطن را از هیبات خود بگرداند باحداث وصفی
غالب چون حزن یا فرح چنانکه رحمة الله علیه گفته است
الوجد انقطاع الاوصاف عند سنة الذات بالسرور
یعنی وجد آنست که حله اوصاف واجد منقطع گردد در
حالتی که دران دل سرور مولوم گردد و ابو العباس عطا
رحمة الله علیه گفته است الوجد انقطاع الاوصاف عند سنة
الذات بالحزن و صاحب وجد کسی بود که هنوز حجب صفات
بصفای سر او نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق محجوب
بود گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید و از انجا پرتوی
از نور وجود حق بر او تابد و او را دریابد و بعد از آن دیگباره
حجاب بشریت بود و موجود مفقود گردد پس وجد توسط بود میان
فقد بسالی و فقد بسالی و مراد از وجود آنست که وجود واجد

در علم نور شهود موجود غایب شود و ناچیز گردد چنانکه
جنید رحمة الله علیه گفته است وجودی ان را غیب
عن الوجود بیابد و عیانا من الشهود پس وحدت صفت
محدث بود و وجود صفت قدم و اشارت بدین معنی است
قول دوالنون رحمة الله علیه الوجود بالموجود قائم و الواحد
بالواحد قائم و معنی این سخن آنست که صاحب وجد هنوز
از وجود خود فانی نشده باشد پس واجد او بود و وحدت
وی قائم و صاحب وجد از وجود خود بکلی فانی شده باشد
و بوجود موجود یعنی حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب
وجد نه ذات واجد بود یعنی ذات بنده بلکه ذات
موجود بود یعنی خداوند جل جلاله و وجود وی قائم و
بنا بر این معنی واجد بصفت فاقد وجود بود و فاقد واحد
وجود چنانکه شبلی رحمة الله علیه گفته است او اطمئنت
الی فقدت فجهد وجدت او احسبت انی وجدت
و قد فقدت هر که بروبت وجد خود از شهود وجد موجود خود

دروی طرب پدید آید و هرگاه شهود وجد موجود از رود
وجد خود مفقود گردد محل طرب از وی ساقط گردد
چنانکه فرمود رحمه الله علیه و آل ست بر آن
فذکان لیطربنی وجدی فافقدنی ۔ عزیزت من
فی الوجد موجود ۔ والوجد یطرب من فی الوجد راحه
۔ والوجد عند حضور الی مفقود ۔ وجد مقدمهٔ وجود است
چه هر وجدی در رفع غلهٔ وجود بشری بمثابت منجنیقی است
از عالم جذبه الهی نصب کرده تا چون غلهٔ وجود مسلم گردد
وجد وجود گردد پس نهایت وجد او وجود بود الوجد کفه
که وجود و وجد نسبت فقد واجد است و فقد وجود واجد
شرط وجود موجود و اشارت بدین معنی است آنجا ابوالحسن
نوری رحمه الله علیه گفته است الوجد فقد الوجود بالموجود
و آنجا سمنار رحمه الله علیه گفته است الوجد اظهار الموجود
علی الجمله اسقاط اضافت وجد بخود عین توحید است
و اضافت آن بخود محض جحود چنانکه ما مرید رحمه الله علیه گفته

ذکر وجدی بجود توحیدی و در بن معنی سیاه راست

او وجد عندی بجود عالم کلی عز شهود و شاید الهی

عندی نفی نبود او وجود همچنانکه وجد مقدمه وجود

است تو وجد مقدمه وجد است و معنی تو وجد استدعا

و استجلاب وجد است و طریق تذکر یا تفکر تا نشیه باعمل

وجد در حرکات و سکنات بدلالت صدق و هر چند

تو وجد صوره تکلف است مخالف صدق و لیکن چون نیت

تو وجد در صوره تو وجد توجه حق بود از برای قبول امداد

فیض الهی و تعرض حضرت از جمله استنشاق ربانی مناقی صدق

نبود و شریعت در باب اخبار داده است بلکه

امر کرده انجا که وجود و بکوا فان لم تبکوا فتباکوا تو وجد وصف

اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود

حال اهل وصول و الله اعلم فصل پنجم در سکر و محو لفظ سکر

در عرف صوفیان عبارت است از رفع تمیز میان احکام

ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور غلبه در اشعه نور وا

دمان

وصال آنست که اهل وجد و طالعه اند محبان ذات
و فنای وجدانیان ذات بود و محبان صفات و فنای
وجدانیان عالم صفات و در وجد محبان صفات فترات
و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات
بسبب عموم ذات و خصوص صفات و هر وجدی که
از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی از انوار
انوار ذات بود پس واجد ذات در وجد بحیث
بحیث قوت و غلبه دارد و مغلوب سلطنت حال گردد
و عقلش که در ارطه تمیز و بصر قلب است در تواتر
اشعه انوار ذات و غلبه آن مختطف و قطایر
گردد و سر رشته تمیز از دست تصرف و اختیارش
مسلوب گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل
حکم باطن که جمعیت باز نشناسد و با فنای اسرار ربو
بیت
که مطلوب خود این خبر باید مبالات نماید و بمثل سبحانی و
انا الحق زبان انبساط دراز کند و صوفیان این وجد را

مبالات نمیز اموری ۳۰ دارد

باعتبار نوازمرد قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر
و اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام
جمع و تفرقه بمحل و مستقر خود و بیانش آنست که چون وجود
سالک در نهایت حال غلبهٔ انوار فنا فی الله و مستهلک
بود حق سبحانه در نفس او ثابته او را وجودی باقی بخشد
که از لمعان انوار فنا مندرس و مضمحل نگردد و
هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعاده کند پس
عقل نیز که رابطهٔ تمیز است معاودت نماید مظهر از
لوث حدوث و باقی ببقای حق تعالی و برزخی گردد میان
روح و نفس تا هیچ یک در مروج از حد خود تجاوز ننماید
و بر یکدیگر بغی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم لاهوت
راجع گردانند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است
رد کنند و ترتیب احوال و تهذیب اقوال و حفظ آداب
و کتم اسرار هر یک و کرامه باز آید بر وجهی که از آن
زوال ایمن بود و السلام علی من اتبع الهدی

اواحدی

الواحد بن اربعة الذهول ثم الحيرة ثم السكر ثم الصحو كما سيجيء
بالبحر ثم دنيا منه ثم دخلت فيه ثم اخذته الامواج وبهمانكه واجد
مفقود وجد است تا كر مفقود سكر است و متسكر صادق
واجدي بود كه نور بمقام سكر نرسيده باشد و مشاق
واطلع آن بود كه تصرف غلبه حال بيك خطفه او را
از دست نفرو ورباید و غرق جمع گرداند پس متسكر
اهل وجد بود و سكران اهل غلبه وجد و صاحي اهل
وجود و بعبارتي دیگر متسكر را اهل ذوق خوانند و سكران
را اهل شرب و صاحي را اهل ري و ذائق واجدي
بود كه نايره وجدش زود منطفي گردد و بر مثال كسي
كه از شراب بيش از مذاقه نچشد و شارب واجدي
بود كه امداد وجدش متواتر و مدادش متواصل بود و فوت غلبش
از غلبات آن مغلوب بر مثال كسي كه ادوار كاسات
شرابش متعاقب بود و سررشته نمیز از دست تصرفي
مسلوب و در بال واجدي بود كه از غايت تمكن وقعت

حال از نو اثر اندازد وجد متغیر و متبدل گردد و بر مثال
شارب مدفر که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود
چند انکه خود مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود سه
شربت الحی کاسا لا کالکاس ۞ فما لقذ الشراب ولا
روبت ۞ فصل ششم در وقت و نفس صوفیان لفظ وقت را بر سه
معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد شان وصفی
بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسطی یا حزنی یا سروری
و صاحب این وقت را غالب بر حال و اشتغال
ازان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب
قبض که از غلبه حال قبض چنان متاثر و ممتلی بود که
از بسط کلیه اثری یابد و نه از بسط اینده خبری بلکه
جمله اوقات او بر نهج وقت حال بیند و نه بر تصرف
او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و
نه بر غلط او در تعرف احوال دیگران از اینجا بود که
هر حال که از احوال بر صفحه حال خود بیند بر صحت ان

حکم کند

حکم کند و اگر بر خلاف آن باید اثر امتحان داند و منع و
بدین نفس عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را تا فانی
باشد و گاهی را طلاق بعطا وقف کنند و مراد شان نیز
حالی بود که بر سبیل هجوم مفاجات از غیب روی نماید
و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد
و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان را
و اشارت بدو شد آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته
و آنچه گوید فلان بحکم الوقت یعنی مراد وی از خود
مسلوب و ما ختیارش از اختیار خود و محجوب و وصف
الحال او این که ان بدا تک عن ذاتی بلحجب و فی
صفاتک عن وصفی لمسلوب نفیت کلی ذاتا کان او صفة
فما لی الیک الیوم شئوب و این که گفت وقف الهوی
براحت انت فقیس علی ما حضرته و اگر متقدم و هر که حکم
غیب را امضا و تسلیم تلقی نماید و بمنازعت نفس ابد مقهور
غلبه او گردد و از بیجا گفته اند الوقت سیف یعنی همچنانک سیف را

دو صفت هست یکی لین و ملاست و دوم حدت و قطع
هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا با او بساز و صفت
لین و ملاست در باید و هر که با او درشتی نماید از حدت
او زخم خورد همچنین وقت را او صفت هست لطفی و قهری
هر که با او مواضقت کند و منقاد حکم وی گردد از لطف
و بر هند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که ای
بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر وی گردد صاحبه کافیه
وکما السیف ان لا بنة الان منه وحداه ان خاشنه خشان
و وقت را بسیف بسبک ون مضی و بگذرد و آن
آنست که وقت با مضای و اجرای مراد حق سبحانه
بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و او را بر مقتضای
حکم خود قطع کند بر حال سیف جبر ها را قطع کند
و لین و ملاست در یمنی و راست ← الوقت یقطع
کالسیف الامور بما یمضی و یجره مجری الکلک مجراه
بهش سدیه الحق مسلا من غمد فاذا بداه اخفاه و لما

مراد از وقت بعضی مردم زمان حالی است که در او مشغول بود نه ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب الوقت است یعنی بسیار مشغول باوراد و وظایف زمان حال و اهتمام بخیری که اکنون در او است و اولی بود در آن زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول نسازد و اوقات را ضایع نگذارد و وارث او

بدین وقت راست آنچه گفته اند من ادرک وقته فوقه

مقت بعضی از اکابر فاضل بعضی دیگر را در اصطلاح

وقته و من ضیع وقته فوقه مقت جنید رحمه الله علیه گفته است

الالتفات الی ما مضی سفه عما هو آت فمن لم یعرف وقته

فاتته الوقت و الوقت عزیز اذا فات لم یدرک و از بعضی

فقرا پرسیدند که ما الوقت گفت ان لا یبقی لک حظ ما فاتک

لک فی الازل و لا الی ما تصیر الیه فی الابد و ان یحفظ

مراد الحق فیک من النفس و قدرت و زوال بدین

وقت متطرق نشود و الا نسبت با سالکان که بسبب

تلوین حال این وقت ایشان را گاهی موجود و گاهی

مفقود و ایشان حساب عمر خود در جریدهٔ اعتبار نمایند

الدور آن زمان که وقت موجود بود ولوا صفا
مر زمانک واحد فهو المراد و این وقت
او واجد اما بنسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت
دایم و سرمد بود و زوال و فترت او را بدین طریق
مدد و صفا که شیخ رحمة الله علیه گفته است وقت
سرمد و بحری بلا شاطی و درین معنی هم اوراست
یسرمد و قتی فبالک فهو مرمد و افسی عنی قعدت
مجردا تغرب امری فانفردت بغیر تبر فصرت
غریبا فی السره اوحدا و صاحب این وقت را رتبت
تصرف حال خارج بود و وقت بمعنی دویم و رو متصرف
متصرف نباشد بل که او در وقت متصرف بود و
معنی که هر وقتی را دریابد و او بی مصروف دارد و اورا
حصی نصوفه ابو الوقت خوانند نه این الوقت و انفاس
عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب
اندر وال که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط

است

بر مثال نور زر و تعاقب امداد و انفاس که بقای حیات
قوالب بدان مرهون است و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس
جدید نباشد و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع نشود در اندک
حرارت غریزی محترق گردد و اگر بمکث لحظه و لمحه مدد شهود از
خفیفت قلب محب مشتاق منقطع نشود در اندک مدت تعطش
و شدت شوق بسوزد و فرق میان وقت بعینه و دوام وصل و نفاس
که وقت حاصل است در عرض فترات و وقفات تعاقب
و تناوب ظهور و خفا و نفس حالی است و ایم مجرد از قرب و وقوف و از همه کفته
اند الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی

فصل نهم

و چون مراد از شهود حضور است هرچه دل حاضر آنست
شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حق است
شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آن و صوفیان مشهود را
شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر
دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا بر صیغهٔ واحد استعمال

گفتند مراد ایشان حق بود تعالی و تقدس و چیزی نتواند گفت بدر جمله
جمع مراد ایشان خلق بود بحث وحدت حق و کثرت خلق و چون
لطف شهود محرد گویند مراد ایشان حضور حق بود چه دل ایشان
پیوسته ساهد و حاضر حق بود و اهل شهود و طایفه اند اصحاب
مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت وصفی است در مقابلهٔ
شهود و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابلهٔ شهود
حق و غیبتی محمود در مقابلهٔ شهود خلق و آن دو قسم است
غیبت متبدیان و آن غیبتی است از محو سان بسبب
غلبهٔ شهود حق و غیبت متوسطان و آن غیبت است
از وجود خود بغلبهٔ شهود حق و غیبت منتهیان و آن
غیبت است از وجود خود بغلبهٔ شهود حق و این همه
غیبت است و بدایت فنا و اما مقام منتهیان و راء حال
غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود
خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده
و در غیبت و شهود نه احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم
گوید علی ارسطو

بشواهد خلق از شهود حق غایب و اهل غیبت محجوب باشد
حق از شهود خلق غایب و اهل کمال را نه شهود
حق از خلق غایب کرداند و نه شهود خلق از حق و تناوب
و تعاقب شهود و غیبت محو سالکان و اهل تلوین را
بود و اما واصلان و تمکنان را جمع بود و ایشان را غیبت نبود و نه محو و نه مذموم شیخ رحمة الله علیه
در بدایت غلبه حال در هنگام ظهور تماشیر صبح کشف رویت
در پیش چند رفت رحمة الله علیه و منکوحهٔ چند حاضر بود خواست
که پرده کند چند گفت شیخ غایب است تو بر جای خود
باش و بخامش با او در سخن بود تا گاه شیخ بگریه در آمد چند
زن را گفت اکنون وقت است که پنهان توی که شیخی
بهوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق در شهود محبوب
حال مبتدیان است و منتهیان از آن گذشته قصه یوسف
که در محبت یوسف علیه السلام درجه تمکین داشت و شهود
او را از حواس غایب کرده بود و از بریدن دست خود خبر

چنانکه حاضران را از شهود یوسف غایب کرده بود

ندارستند ﴿ غایب الصفات القامات الکهنا

فی شاهد هو فی المیر ابدع ﴿ غبین عزاد صاحبی

فلم یکن ﴿ من لعبتین نلذ و توجع ﴿ و فیام امرأت

العزیز بنفسه ﴿ بدنفسه ما کان یوسف لو قطع ﴿ فصل

ششم در تجرید تفرید مراد از تجرید ترک اغراض و نبوست

ظاهراً و نفی اغراض آخروی و دنیوی باطناً و لفضل ازل

جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوض نباشد

ملک باعث بران تقرب بحضرت الهی بود فحسب و

هر که بظاهر غرض دنیا بگذارد و باطن بران عوضی در عالم

یا از جلب جلبی در رود بحقیقت از ان مجردان نباشد و در

عرض معاوضه و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر

او بر ادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نه بر عوض و غرض

و مکرر اما تفرید نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت

از رویت ان بطالعه منت حق سبحانه بر خود چنانکه

گفته اند ﴿ هر باب که داری ای دروبش

منت حق شمرد نه منت خویش ۔ هم ازو دان که جان
سجود کند ۔ کاب هم ز آفتاب وجود کند ۔ پس حقیقت
تجرید که ترک توقع اعراض است لازم حال تفرید بود
چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند فعل و
کسب خویش بر ان عوض توقع ندارد و بملک وجود خود را
غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است
از بهر آنکه واجب است و روا اما لازم تفرید نیست
چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و
حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با
ترک عوض توقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید
که با ترک توقع اعراض خود را در کسب مدخلی بیند فصل نهم
در محو و اثبات ۔ محو نزد یک صوفیان عبارتست از ازالت
وجود بنده و اثبات اشارت بحقیقت آن بعد از محو
و محو و اثبات مضافند ما مثبت از بی و منعلق مار آدم
بر بی محو الله ما یشاء و یثبت و محو را سه درجه است

درجهٔ اولی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است
و درجهٔ وسطی و آن محو مطلق صفات حمیده و ذمیمه و درجهٔ
علیا و آن محو ذات است و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا
و بقا و محو و اثبات یکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا
و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا بالمثال رمزی و فنی
و ایمائی لطیف و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات
صورت نبندد و اثبات از رسم نیست که بعد از فنا ذات
بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از
محو دائم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب
تخلیه را و همچنان فنا افعال و صفات بکلی حاصل شود
ابدا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات
پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشد چه فنا و بقا
را استعمال نکنند الا در محو شریف و اثبات
رفیع و در معنی محو خبث لفظ و بکار استعمال کنند
چنانکه نسخ و محق و طمس و دروس باشد اگر میان این الفاظ

فرق نهند گویند مراد از تجلی محو اعیان صفات است و مراد از تمکین
محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات
والله اعلم فصل دهم در تلوین و تمکین تلوین عبارت از
دوام کشف حقیقت بسبب استمرار قلب در محل
قرب و تلوین را شرط است تقلب قلب میان کشف
و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات
نفس و ظهور آن و مادام که شخص از حد صفات نفس
عبور نکرده باشد و بمقام صفات قلب نرسیده او را
صاحب تلوین گویند چه بحکم تعاقب احوال مختلفه بود و تقید
صفات نفس را صاحب حال خوانند پس تلوین
ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از مقام صفات
تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات
تقید دارند و تلوین حائل نواند بود که تقید باشد و از مقام
کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام
تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدة تغیر صورت

نه بند و حادث از تلوین کسی را بود که دل او از مقام
قلب بمقام روحی عروج کند و از تحت ظرفان تلوین و صفات
بیرون آید و در فضای قرب ذات متمکن بود و اینجا
ربط است و آن ربط است که چون قلب از مقام
قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال
کند و تلوین کشش این قلب را بود از قبض و بسط و حزن
و سرور و خوف و رجا و این مقام عارض نفس بود و نفس
به نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در
خفیفت تمکین را قادح نباشد سبب عدم احتجاب نور
کشف یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که نار سالم سرد
باقی بود و تغیر از طبیعت بکلی مرتفع بود و لیکن این معنی صاحب
تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند و الله اعلم

باب سیم

در استحسان متصوفه و در آن دو فصل

فصل اول

است فصل اول در معنی استحسان مراد از استحسان
استیجاب امری و اختیار شیئیست که متصوفه امر را باصطلاح خود

وضع کرده اند در جمله صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح
و برهانی لایح از کتاب و سنت بر آن شاهد بود و مانند آن اساس خرقه
و بنا و خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نسستن و رقص و غیر آن
هرچند آن اخبار از تشبث و تمسک بسنت خالی نبود و نظر
ایشان در تقعد خواهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن
رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع و اطلاع
وضع اوقات و حفظ اوقات و تاکید در الفت محبت و الفت
ایشان مقصور و تکلف و ریا و طلب شهرت و سمعت
و امتیاز و اختصاص از یکدیگر و در این مقصد بلکه جمله مقاصد
از ایشان دور و طایفه پریشان که بر ایشان انکار دارند
گمان برند که مراد این طایفه در وضع این رسوم و اخبار
اوضاع خرقه رسمی و مطلق رسمی نیست و هر عقل لبیب
شاهد صورت حال ایشان قبیح و مستهجن نماید و باشد
که زبان طعن و قبیحت در ایشان دراز کند و گوید
این طریقه بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین

تشبث عوام بفعل حکم بر دون ۱۲ قسم حرج

حدیث کہ شر الامور محدثاتہا وکل محدث بدعۃ وکل
بدعۃ ضلالۃ واشعاص ان کنند وجواب انست کہ
مراد از بدعت بدعۃ مذموم است کہ مزاحم سنتی بود واما
ہر بدعت کہ مزاحم ومناقض سنتی نبود ومتضمن مصالحی باشد
مذموم نبود بلکہ محمود باشد وقیام کردن بجمعہ واجتماع چہ امر
عادت در روزگار رسول صلی اللہ علیہ وسلم سنت
نبودہ است تا صدری کہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم قیام
نکردہ اند وبعد ازان عادتی مستمر گشتہ میان اہل
اسلام ومراد ایشان از ان حصول استیناس
وفرح واستیحاش بود واین مقتضی مصلحت است
ومصلحت در شرع متبع ومعتبر وتبر تصنیف کتب ودرس
علوم مستنبط در عہد رسالہ سنت بودہ است وبعد
از ان متداول زمان علمای اسلام چندین کتب در علوم
اسلامی تالیف کردہ اند وبعضی علوم از خود استخراج و
استنباط نمودہ مانند اصول فقہ واصول کلام ومسایل

(الحمد لله)

و اجتهاد ب در فقه شک نیست و در انکه احداث و ابداع این
علوم پسندیده است و علم احکام و استحکام قواعد دین اسلام
بدان منوط و مربوط است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی ما نیستیم
که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین
بود چرا نشاید که این طایفه نیز روی خود احداث کنند
و مراد ایشان از ان تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب
راغبان طریق حقیقه و استجلاب انوار یقین و حفظ
قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن باشد و الله
اعلم

فصل دوم در لباس خرقه

از جمله رسوم موضوعه
صوفیان یکی لباس خرقه است و تغیر لباس مهود
که مشایخ در بدایت تصوف در احوال مریدان اثر استحسن
دانسته اند و از سنت اثر اسنادی یافته اند احادیث
ام حالا که روایتی از رسول صلی الله علیه وسلم که در
جامه خلق بحضرت رسالت آورند و در ان میان گلیمی بود
سیاه کوچک آنرا در داشت و روی جماعت کرد و

کفت فرعون اکنون همه خاموش ماندند فرمود که ایتونی
بام خالدام خالد را حاضر کردند آن کلیم را در وی پوشانید و کفت
اویلی بدا و حلفی دو دو بار باز کفت و بر آن کلیم علمی چند بود رد
و سرخ و در انجا لکاه میدود و می کفت یا ام خالد بدا اسماء و سما
بزبان حبشه میکوید و تمسک بدین حدیث و در تصحیح البسی خرقه
پر وصیع و میتی که رسم متصوفه است بعید است و مع هذا اکرچه
آن سنت از اسناد صریح نیست و لیکن چون متضمن فوایدست و
مزاحم سنتی به مختار نیست و متضمن ما هست چه اتباع مصالح طریق مشروع
و از جمله آن که نفس مالک مصالح مرسله که امر او از سنت شاهدی
نبود و معتبر است و از جمله فواید آن یکی تقهر عادت است
و قطام از ما و فات طبع و حظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه
در مطعومات و مشروبات و منکوحات شرایط و لذایذ است
در ملبوسات نیز حظوظ و شرایطی هست و هر لباس که پوشیدن
آن نفس را عادت کند و بر هیئتی مخصوص از آن قرار
کرفتنی بی شک او را در انجا حظی بود و از وی حلاوتی

باید پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود و تغیر عادت
عین عبادت و از بنجاست حدیث بعثت لاتمم العادة
و چون تغیر عادت و لباس بدید آید تودی و سر ایشان
ان بد کار عادت متوقع بود و تا بدو بد کار دفع مجالس اقران السوء
و مساطین الا انس کند بجانب صورت و بشابه بهیئت بصحبت
بد کار مایل باشند پس هر گاه مخالفتی تغیر لباس و
تبدیل هیئت در ظاهر پدید آید او اقران و اخدان را که
بر رابطه طبیعت و واسطه خطوط نفس بصحبت او مایل
باشند از وی مفارقت کنند چه خرقه صورت طل و لازمه
شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل
ولایت بر مد چنانکه در حدیث است که ان الشیطان لینفر من
ظل عمر و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجب است تا درنگ
السان کبر و مجانبت و مفارقت اشرار و رفقه ان
شرط است تا قبول صحبت اخیار و رو بدید آید بر مثال حامی
که آلوده و سوخته بود بی نمک رنگ نپذیرد و آلوده را

دوم فایده دیگر اظهار تصرف شیخیت در باطن مرید
تصرف در ظاهر او و تصرف ظاهر علامت تصرف باطن
تا در دل باطن مرید قابلیت تصرف و ارادت شیخ نکرد در او
را کامل و مکمل نشناسد بظاهر منقاد و مستسلم او نبود و
باطنیه اخبار خود در دست تصرف او نهند و اخذ فوائد
مرید از این صورت این منفعت است فایده دیگر اشاره مرید
بقبول حق سبحانه مر او را چه الباس خرقه علامت
قبول شیخیت مرید را واسطه و قبول شیخ امارت قبول
حق پس مرید بواسطه خرقه پوشیدن ارادت شیخ و او
بداند که حق تعالی او را قبول کرده و تالف و اجتماع او
با شیخ بر رابطه صدق ارادت و حسن قبول آن ارادت را
که در ملوی صورت سر سابقت و حسن خاتمت خود را
مشاهده کند حد تالف اشباح نتیجه تعارف ارواح است
و تعارف او علامت جنسیت و معیت در عالم غیب
چنانک در خبر است الارواح جنود مجنده فما تعارف

منهما انباشت و ما تأثیر منها را مختلف و همچنین خرقه پوشیدن ارادت
شیخ صاحب قرانست صورت شیخ را ارادت مرید باشیخ و محبت
شیخت با مرید و حاصل اول سنیه نتایج ارادت و اخ این دو معنیست
و خرقه مرد و بوی انست خرقه را ارادت و خرقه تبرک خرقه
ارادت انست که چون شیخ نبود نور بصیرت و حسن
فراست در باطن احوال مرید نگرد و در آثار حسن سابقه
تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده
نماید و بپوشاند تا بمشیر او گردد بحسن عنایت الهی
در حق او و دیده دلش باشتیاق نسیم هدایت ربانی
که خرقه منجمان بود روشن گردد همچنانکه دیده یعقوب را
نسیم قمیص یوسف بینا کند و اما خرقه تبرک انست که کسی
بر سبیل حسن الظن و نیت تبرک بخرقه مشایخ آنرا طلب
کند و در اینجا طالب شرط ارادت و انسلاخ
از ارادت خود مانند ارادت شیخ مطلب نبود و وصیت
او بدو چنرکند یکی ملازمت احکام شریعت دوم مخالفت

شرفت فی عون دین محمد ابن علی کتبه ۱۲۱۲

اهل طریقت چه ممکن بود که بمجالست ایشان جمعیتی دیگر حاصل
کند و قابل خرقه ارادت گردد پس خرقه ارادت
ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق عزیمت
و خرقه تبرک معتقد دل باشد و حق هر که باشد حسن الظن
دارد و بعضی بر این دو خرقه ولایت زیادت کرده و آن آنست
که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات وصول بدرجه
تکمیل و ترتیب مشاهده کند و خواهد که او را بنهایت و خلافت
خود نصب کند بطرفی فرستد و از او را در تصرف و ریاست
خلق مأذون گرداند و او را خلعت ولایت و شریف خلافت
خود پوشاند تا بدو نفاذ امر او موجب سرعت مطاوعت
خلق گردد والله اعلم

فصل سوم

فصل سوم در اخبار خرقه ملون

اخبار خرقه ملون بحله صلاحیه قبول اوساخ تلویح خاطر اهل
معاملات و مرقعات از انعام بمجالست حامه سفید و
اشتغال بغسل آن از جمله مستحبات مشایخ است اگرچه
سنت باستیجاب جامه سفید وارد است چنانچه در خبر

خیر سیاه کم البیض و نزدیک صوفیان آن است که این استحباب
مطلقا فی نفسه الا در مرتبه است اما نسبت با طایفه که اوقات
ایشان مستغرق طاعت بود و ساعت موزع بر اوراد و اذکار
بنفس خود متاسر غسل و تنظیف جامه سفید مانع شود
و از شغل بدان ایشان را الزام محافظت اوقات
و ملازمت اوراد شاغل گردد جامه ملون بهتر بود چه
بی اشکال فضلت نوافل از فضیلت خیر الثیاب البیاض نیشتر
بود و هرگاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضلی
بود ترک آن فضیلت فضیلت بود و لون از زی اختیار
متصوفه است یا از آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق
تمام تر است و ممکن است که سبب آن بود که واضع این
رسم با دیگری را از جمله مقتدایان طریقت با تفاق لون
ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل اقتدا
و تبرک بدو تشبه نموده و خلف از سلف تلقی کرده
در رسمی مستمر کشته و طایفه از متصوفه در اسباب اخبار ملون

والوان ان بتکلف وجوه رنگینه اند بعوض گفته اند که منصوبه
نباس رنگی پوشند که مناسب حال انسان بود و رنگ
سیاه حال کسی ست که در ظلمات صفات نفس منغمر
وضغمس بود و سر اوصاف ان بر وشمل و محیط
وحال اهل ارادت نحس است حه بیرنگ
و پر نور ارادت و طلب حق که در نهاد ایشان
است بعصر از ظلمت وجود مندرج بود پس جامه سیاه
مناسب حال ایشان نباشد و چون نیوز از ظلمات
صفات نفوس کلی خلاص نیافته باشد و بصفای مطلق
نه پیوسته جامه سفید نیز لایق حال ایشان نباشد بلکه
لایق حال ایشان جامه ارزق باشد چه ازرق رنگی
است مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا
و کدورت و صورت اینچنین در شعله شمع مشاهده توان کرد
چه شعله را دو طرف است یکی نور محض دوم ظلمت صرف
و بین الطرفین که ملتقای نور و ظلمت است و محل امتزاج

انحاس یا بر وزن فرس در اتعفار خاک الوده شدن عرام

هردو بزنگ رزق نماید وجامه سفید لابق حال مشایخ است
که بکلی از کدورات صفات نفوس خلاص یافته باشند
واین وجوه وامثال آن اگرچه فرض اند ولیکن تکلف امیخته
وتعفف اکمل وتقید بدان فضیلتی زیادت ندارد وجه سیم
این طریق سه فریق اند فریق اول مبتدیان وحال ایشان
ترک اختیار بود باشیخ وایشان را بحز وهیچ چیز از ملابس
وماکلات وغیرآن جایز نه الا باذن او وشیخ فریق دوم متوسطان
وحال ایشان ترک اختیار بود باحق وایشان را در لباسی
مخصوص اختیار نه هرچه مقتضای وقت بود ایشان بحکم آن
باشند فریق سوم منتهیان وایشان باختیار حق مختار باشند
هرچه ایشان اختیار کنند مختار بود ومرید حقیقی حول زمام اختیار
بدست تصرف شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و
منقاد ومستسلم او گردد وشیخ او را از عادت طبعی وموافقات
نفسانی قطام فرماید ودر جمله امور دینی ودنیوی او بنظر
کیمیا پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص شهرتی ولذتی

همت او را از ان بیرون آرد و لباس دیگر پوشاند
مثلا اگر ببیند که میل او بخانه فاخره و طعام لذیذ را
خرقه خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن رغبتی
هست بجهه ریائی و یا دعوای دیگر لباس نامی پوشاند و همچنین
در بیابان و اودیه لباس اگر بیند که میل برنگی مخصوص
دارد و یا هیئتی مخصوص او را از ان منع فرماید و همچنین در جمله
احوال اولیس اخبار اودیه و نبات لباس مرید مطابق
شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت و حال حسن بود
مخصوص نباشد بسیاه و ازرق و سپید و غیر ان چنانکه
گفته شیخ مرید را در اوقات مختلفه لباس مختلفه فرماید و در
هر وقتی که لباسی که صلاح حال او در ان بود و بوقتی از اوقات
مرید را از ان لباس نفرموده اند و هم بر ان گونه و هیات
که داشته بماند وقت آن ترغیب نموده و نظر شیخ
بر اخفاء حال و ترک اظهار بوده و قناع بر مثال طیلسان
اند و امراض مرید ان مختلف هر یک بنوعی که دانسته اند

وصلاح در آن دیده مغالجت کرده اند پس جمله تصرف
بیان مبنی بر صواب وصلاح بود ومبنی از طرفی نجاح وفلاح
والله اعلم نصب ۴ رم در اساس خانقاه وفایده آن
هرچند بنای خانقاه واختصاص آن بمحل ساکن واجتماع متصوفه
رسمی محدث است از جمله مستحسنات صوفیان ولیکن خانقاه
را باصفه که مسکن فقرای صحابه بود در روزگار رسول صلی الله
علیه وسلم مشابهتی ونسبتی هست چه صفه مقامی بود در مدینه
محل سکون واجتماع فقرای اصحاب رسول صلی الله علیه
وسلم هرکه را در امکنی نبودی در انجا اقامت نمودی
واگر کسی بمدینه رسیدی واشنائی نداشتی که بدو فرود
آید بصفه نزول کردی چنانکه از طلحه رضی الله عنه روایت
کنند ان الرجل لیفد المدینه وما لها عریف فینزل الصفه
ترکیب وصلاح آن نیکی را عریف منزل الصفه گفتی
وهیچ شک نیست که بنای خانقاه برصفی که اصل وضع او
بر سنت است از زینتهای ملت اسلام واختلالی که درین روزگار

عریف ۴

بسبب رندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان مدین قاعده
متطرق شده است و رصحت اصل وضع و فایده ان
قادح نبود و در تاسیس خانقاه چند فایده هست یکی انکه
محل نزول و سکون طایفه بود از فقرا که ایشان را مسکنی
و ماوائی دیگر نباشد و همچنانکه هر کس را خانه و منزلی
خانقاه منزل و خانه ایشان است دوم انکه بسبب
ساکنان در وی متصوفه را بایکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر
دست دهد و در عموم احوال از عبادات و مواظبت
و مجالسات و محاورات باهم مجتمع و متفق باشند و بظاهر
و باطن بایکدیگر متحد و متحابب و بدان واسطه روابط
و محبت و صفا میان ایشان مؤکد گردد و قلوب و نفوس
و ارواح و اشباح ایشان از پرتو انوار یکدیگر متقابس
و مقتبس گردد و از برکت جمعیت ظاهر و باطن و انوار صلوه
و دعوات ایشان عکس بر جمله دیار و بقاع و
دور ان تابد و تنزل بلا و عذاب از ایشان مندفع گردد

صابر

صالکه در خبر است که ان الله تعالی لیدفع بالملک الصالح
عن مائة من اهل بیته و جیرانه البلاء و یحمی در خبر است
که ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده و ولد ولده و اهل
دویرته و دویرات حوله فلا یزالون فی حفظ الله ما دام فیهم
و نص هکذا کلف اند در رفاع الرعیات فی بیوت العباد
بحسن النبات و صفای الطویات بحیث ما عقده الاقلام
الدایرات فایده سیوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع
بر احوال یکدیگر رغبت یکدیگر ماسند و نظر بر یک فیدی بود
مرد یکدیگر تا در میدان مخالفات و مبایلات متوجه
نشوند و بیوت محفوظ و محفوظ بوند و در رعایت بهداشت
اطفال و اعیال و اموال و اعراض غایت جهد مبذول
دارند و در عیوب و بر صفوات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند
کال رقیبا نمک بر عیوب خود اطلاع و اخبر بر عیوب ناظر و
نصل پنجم
فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان بدانکه
اهل خانقاه دو طایفه اند مقیمان و مسافران اما رسم

صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاهی قصد نزول دارند
جهد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بودی مختلف
توانند وقت عصر در آیند شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند
و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند چون
در خانقاه روند اول تحیت مقام را در کهف بگذارند پس
سلام کنند و معانقت و مصافحت با حاضران ساقط
نمایند و سبب آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم عراضه
از طعام با عمران در میان آرند و به کلام مسافت ننمایند
و سخن تا نپرسند نگویند و سه روز از خانقاه بقصد نهی که دارند
از زیارت احیا و اموات بیرون نروند تا هیئت باطن
از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و جمع رود و مستعد
لقای مشایخ و اخوان گردد و استیفای خطر چیز از صحبت بوجه جمعیت
باطن میسر گردد و از بهر آنکه نور کلام و سمع بقدر نورانیت
دل تواند بود و چون از خانقاه بقصدی که دارند بیرون
خواهند رفت بی اجازت مقدم رباط خانقاه بیرون نروند

اقدام
نماید و بجنس و بهمچنین در همه چیز بحوائف رای و رسوم
و آداب او شروع کند و چون سر رود بگذرد و اگر
بلبث اقامت و رزد و در اوقات ایشان محال بطالت
نبود خدمتی که بدان قیام نماید طلب و رزد و اگر اوقات
ایشان مشغول عبادت بود یکی یا بعبادت مشغول و اما
مضیان خانقاه باید که مصدم مسافران زانه ترحیب (مرحبا گفتن ۱۲)
و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاقت وجه بدانشان تقرب
کنند و خادم باید که بسبک طعام پیش او نهد و با ایشان
نظاره روی و خوش سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد
که بر ایشان منضوف متعارف نبود نه بنظر حقارت و عدم مبالات
در و نگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند که بسیار
از اولیاء و صلحا که در رکوم این جماعت خانها ساخته اند پس اگر
ایشان را بمکروهی ایذا رساند مملکی که باطن ایشان را ران
مکوشش و متابعت کرده و نثر فرزان بدین و دنیا موفق الحق نبود
و بتبرکن از خلاف رفق و مدارا کند باردم و درشت خوی تولد

فعلاً به ملخص حسن خبیث است که وقتی که اعرابی
در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بول کرد بعضی از صحابه خواستند
که او را بر نجانند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را
منع کرد و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و
اعرابی را برفق و مدارا تمام واجب حرمت و شرف
کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم کرد که صلاحیت مقام
ندارد او را بوجه لطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام
باز گرداند و مقیمان خانقاه سه طایفه اند اهل خدمت
و اهل صحبت و اهل خلوه و اهل خدمت
سه طایفه باشند از هنرمندان که بنوبت در خانقاه ایشان
خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و نهاد
اهل معاملات و ممتاز گردند و ملحوظ نظر رحمت
و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب بوجود خبیث
حاصل کنند و از لباس خبیثه و وجود متلبس گردند و از نگاه
اهلیت صحبت و استعداد وصول فوایدان یابند و بدین

ضمن اقوال و افعال ایشان تفید حرمت و ادب مفید
گردند و بعد از ان شاید خلوت کنند و پیش از اجازت ادبی نرود
و چون از در جماعه خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر مالوس
ایشان بود بواسطه انکشاف صورت احوال و افعال و اقوال
بر نظر حاضران بحافظت آداب و رعایت حرمت
تفید علم مفید گردد و ابو یعقوب یوسف رحمه الله علیه گفته است
الرفق و لا یقوی علیه الا الذلول و یا ولد ضائنا الرفق
و النصح لیعمل بوضع عبارة بعض و اباک خانقاه را
بمثابه که از طاعه خالی نبود باید که از خدمت هم خالی نباشد
و یکدیگر را بر کفایت مهمات و تبی و دنیوی معاون و
ناصر لازم دانند و شاید خدمت کسی بود که او را
خبیث باشد و به نشانه ظاهر در او
باطن نامحمود در او دیده شود و هر که خبیث بیند زود به یکی از این
دو وصف شاید که او را خدمت فرمایند یا بادی اصلاح
کنند یا از برای تهذیب و ترفع و یکدیگر بحسن شفقت بروی چه

گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع بشری چیزها حادث
شود که خاطر از آن نفرت و محبت رشت نماید پس بر ایشان
منکر نبود و زبانش پیش از آن نبود باشد و اگر وجه طعام ایشان
از خانقاه بود و شرط واقف آنکه از او در وجه مصالح ارباب
از آن نفرت و سایکان طریقت صرف کنند نه بر مترسمان
و متشبهان طایفه که از معاملات قوالب نمایند از دست قلوب
نرسیده باشد حلال نباشد و اگر خانقاه را واقفی نبود
و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مرید امر او بر مقتضای
مصلحت وقت حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت
در ترک کسب و در ویزه بیند ایشان را بتوکل و ترک
تسبب فرماید و اگر در آن حال ایشان کسب با در ویزه بیند
ایشان را بدان فرماید و اگر اهل خانقاه نخواهند باشند
و شیخ حاضر نه آنچه وقف اقتضا کند از بن سه طریق
کنند اگر از جمله اتقیا و صالحان باشند در توکل و صبر قادر
در آن حال ایشان بر فتوح نشستن بود و اگر کسب یا در ویزه

انچه موافق تر بینند اختیار کند و باید که اهل خانقاه با ممکن بود
با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت
طعام خوردن بر یک سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند
و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر
بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش را در خاطر
راه ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری برسد
اول او از اهل گردد و بریا و نفاق با او زندگانی
نکنند چه هر صحبت که بنای آن بر نفاق بود نه بر وفاق هیچ
چیز تخم ندهد و انچه ابو محمد رویم رحمة الله علیه گفته است لا یزال
الصوفیه بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا اهلکوا اشارت بدین
معنیست چه مرد از تنافر درین موضع بر کند بیخ مخالفت
و کدورت است از باطن یکدیگر به تنقیه صدر و تصفیه
قلب از غلول و غش بواسطه انصاف و انتصاف
و هر گاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطنشان بر عمل
نفس یکدیگر مطلع باشد خیر از لسانشان مایوس بود و فساد

جنابت بمنزل بورود ۱۴ مرقوم

وهلاک متوقع واگر خیانتی از یکی صادر شود باید که ران دیگر
را در نیابند و زود باستغفار او را تدارک کنند و نباید که
مجنی علیه زود باستغفار او کند چه در بن باب وعید وارد
و پیوسته دران کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر صافی و مجرد
و منفی و منقاد باشند و از جمله کدورات باهم خلق خصوصاً
با یکدیگر صافی و مجرد تاهب موجب در رحی انسان مجلب
کرود و عده دیگر ان نفاق انسان نشود و از بعضی که در عبارات مافی
صدور بهم فرغلط اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان
کرود و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود
و حال آنکه منشاء ان محبت و نیاست و ایشان
به ترک دنیا و صرف همت از التفات بدان مخصوص
و ممتاز و بعد از استغفار سنت است که طعامی در میان
آرند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند چه حالی را از
خیانت و خروج از دایره حضور و جمعیت سر دل آرده
باشد و بسفر تفرقه و جمعیت رفته پس چون دگر باره

حضور

حضور و صحبت رجوع کند بحق القدوم باید که طعامی انس
آرد و صوفیان را غرامت خوانند و راست که
چون کسی نفس ظاهر کرد و باوی بدل مقابله کند تا اثر ظلمت
نفسی بنور دل مندفع گردد و پس بباطن جانی و مجی علیه
برود و در خیانت و اخلاف باشند از بهر آنکه اگر محی علیه
بدل با نفس جانی مقابله کردی ظلمت صفت نفسانی بنور
صفت قلبی مرجانستی و وحشت کدورت از خاطر شیخ
و صوفی خفیف آنست که دایم در تصفیه دل کوشد و نگذارد
که اثر کدورت در و قرار گیرد و رزقنا الله هذه الحالة بفضله

فصل شش

و رابعه فصل ششم در بیان خلوة شک نیست که خلوت و انس
بدین طریق که رسم متصوفه است امری محدث است از جمله
مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم
خبری صحبت سنت بوده است و فضیلت ان مرد بکرات و مرات
راجح آمده و در ان جمله صحابه را الصحبة نسبت کرده اند
نه بوصفی دیگر چه هیچ وصف ایشان را ورای صحبت

رسول صلی الله علیه وسلم نبوده بسبب آنکه نفوس
ایشان از برکت مشکوة نبوة بصفت طمانیت موصوف
بوده و از پرتو نور عصمت به نزاهت و طهارة مخصوص و محلوب
از محبت دنیا که منشاء کدورت و شقاق و نفاق است
بمشاهده جمال نفس حاضر و متلذذ بمحبت الهی و وداد
و صفا و وفا با یکدیگر طافح و متمیز از جرم ملازمت صحبت
ایشان را از همه چیزها فاضلتر بوده و از جمله عبادات
کاملتر بعد از ان حول ارباب رسالة بحجاب غیبت
متواری گشت نفوس اصحاب از قید طمانیت آمدند
امدند در حرکت آمدند و اختلاف و جدال و اختلاف
آرای پیدا شد و با مثل او روزگار بجائی رسید
که صحبت مبغض و مهروب عنه گشت و خلوة محبوب
و مرغوب و طالبان حق از هر سلامت دین صوامع و
خلوات اختیار کردند چنانکه رئیس الطایفه رحمة
الله گفته است که مراد ان ایام دنیه و یستریح بدینه

و قلبه

محفوظ ای حفظ کردن ایشان

ظ فی صحبتهن از ق ۲۶ گذشته

وخلیه فلیعتزل الناس فان هذا زمان وخشونة العاقل
فر اختار فیه الخلوة وهر خبد خلوه ورعبد رساد سنت
بنوده است ولیکن بیش از وحی رسول صلی الله وسلم بجهت
محبت الهی وصدق اشتیاق بحق خلوه دوست داشتی
وگاه گاه بغار حرا رفتی واحیاء بذکر وتعبد شبها کداشتی تا عاقبت
که قریش در حق او گفتند ان محمدا عشق ربه در واقعات
ز عایشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول صلی الله علیه
وسلم من الوحی الرویا الصادقة فی النوم وکان لا یری رویا
الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء فکان
یاتی حرا فیتحنث فیه ذوات العدد ویتزود لذلک ثم
یرجع الی خدیجة فیتزود لمثلها حتی فاجاه الحق وهو فی غار حرا
فجاءه الملک فیه الحدیث الی آخره وابن خمیر مسک
صوفیانست در اخبار خلوه واما تعبر ان ما ربعین مستفاد
از خبر رسول صلی الله علیه وسلم که من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه واز کلام الهی

تعبر

در بیان میقات تبتل و انقطاع موسی علیه السلام باحق سبحانه
انجا که گفت و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة حق سبحانه و تعالی با موسی علیه السلام وعده مکالمه
کرد و او را بنیابی و میعادی تعیین فرمود اول گفت سببی
سه تا نرود روزه و آخر وه روز دیگر ان از باوت
فرمود تا چهل تمام شد موسی در ان مدة طعام و شراب
نخورد و متعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمه الهی شد
پس چون موسی را علیه السلام از برای استعداد در
مکالمه حق سبحانه بخلوت و اعتکاف از طعام و ظن چهل
شبانروز اصباح بود دیگر ان را اصباح بدان اولی بود
و همچنین انقطاع و تبتل رسول صلی الله وسلم ماحی لیالی
و اعتزال از خلق و تقلیل طعام و دوام ذکر در شروع
اربعادب و عنفوان طلب حق و مبادی آثار وحی همه دلیل
اند بر انکه طالبان حق را تمسک بدان مستحب بل واجب
و لازم است و اما وجه حکمت در آنکه شریعت از صحف
معین

معلوم

میقات را بار بعین مخصوص گردانید امری غامض است
و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را میسور شیخ الاسلام
رحمة الله علیه در کتاب عوارف المعارف بدان
اشارتی فرموده است و گفت که چون حق سبحانه خواست
آدم را خلافت خود در زمین نصب کند و معمار این
جهان گرداند بعد از آنکه بهشت را بوجود او معمور گرداند
و بر اثر کسی نخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزای ارضی و اثرا
بجهات صباح ترشیح و تخمیر کرد و هر صباح از آن اشارت بوجود
صفیر و دودی که موجب تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلق حجابی گشت
او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب بعدی از عالم
و هر بعدی علت قربی از عالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد
و بعد از حضرت متکاثف گشت و صلاحیت عمارت این
عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین جهات صباح
با خلاص که شرط صحت حلوت آن است آن بود که بر عکس
ترتیب اول هر صباح حجابی مرتفع گردد و قربی بدید آید تا بوجود

جهل صباح که صاحب خلوه با خلاص برآورد و حجب
جهل کاهنده مرتفع و منکشف کرد و لطیفه انسانی از سفر
بعد باوطن قرب حضرت الهی که منبع حسن و جمال و مصدر
علوم و معارف عود کند و مشاهده جمال ازلی او را الحق
و متصور کرد و نظر همتش از زیر التفات ترتب مرتفع
و بالمصون و محفوظ ماند و ینابیع حکمت از دل او منفجر کرد و
بر زبانش روان کرد و پس نشان صحت خلوه و حفظ
شرایط ان ظهور حکمت است و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب
و مشاهده ازلی از ریاست و مراد از حکمت در این موضع
علمی است که نتیجه زهد بود و در ما چنانکه در خبر است
که انما الحلم بالزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب
از پیش بصرت برخیزد و جمال ازلی منکشف کرد و رغبت
ترتب و ریا باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا نفس
و ظلمات صفات او پس خلوه مرضاتی کورزه ضه اند
تا نفس در دی نماند ریاضت گداخته کرد و از ان پس

طبع

رفع نفع از اهل و ریا بر نماز و عفن سهو افزون شدن
و دام بر نشستن زده و غیران و فضل و از خصال ذم

طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آئینه و
از وی زایل شود صورت غیب نماید و مراد از ریاضت
ترک مراد است و لزوم اعتیاد و صورت خلوت مجموع
این از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات تالیف
یافته یکی از آن تقلیل طعام دوم قلت منام سوم
قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم برون آمدن از
ششم نفی خواطر مذمم دوام مراقبه تا بهریک از این اجزا
جزوی از کدورت و ظلمت از وی تحلیل یابد
بر وی خفیف و لطیف و صافی گردد و الله اعلم

فصل مهم در شرائط خلوت

مراد از خلوت پیش صوفیان
مخصوص و مفید است باربعین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق
امری مطلوب و باقی دوام عمر و دوام آن پیوسته گشت
و شیخ ارشاد رحمه الله علیه طلب وصیتی کرد گفت الزم
الوحده و ارخ انفسک عن القوم و اشتغل بالله ارجعت
گفت و فایده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف

اشتغل م

غایتها باستکمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر شود
و اگر کسی را خواهی دولت دهد او وقات خود را
تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد و او را
ان نعمتی نبود و اگر نخواهد و این فرض او را ارزانی نگردد باید که
بهر چند مدت خلوتی در میانه بر او رود و اقلش ان بود
که بهر یکسال یکبار بخلوت نشیند ~~محلوت~~ تا چون مدت
جهات سه بار روز نفس را بر محافظت اوقات و ملازمت
اوراد و مراعات آداب معتاد گرداند بعد ازان
مرجو و متوقع بود که حکم ان بر اوقات مخالطت و صحبت
با خلق مستصحب گردد و خلوتش در حمایت خلوت بود و خلوتی
ممد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و فایده خلوت
صورت نبندد الا بمحافظت شرائط آن پس هر که عزم
خلوت مصمم کرد و شرط انست که اول تخلیص نیت کند
در ثواب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروی
چه ثواب اعمال بر حسب نیات است هر جد نیت که مقصود

بجب کشیدن لسر و حاجی همدانی و بابا مرحوم ۱۲

از اعمال صالحی

از عمل خالص تر ثواب آن فاضلتر و کاملتر دانسته
نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل
و اکمل نبود چه هرچه غیر از وست بوسمی حدوث موسوم است
و بوصمت فنا موصوم و در طهارت باطن التفات بمحدث عین
حدث است و مقارنت ماسوی محض خباثت پس هر که غیر
از حق سبحانه و تعالی در وجود کون مرادی دیگر دارد بتحقیق
محدث و محدث بود و او را از برای استعداد قرب
حضرت قدس و شایستگی مناجات و مکالمت باحق سبحانه
و تعالی طهارت از ان واجب و لازم پس ماند که
نسبت او بر تقرب بحضرت ربوبیت و تحقیق مقام عبودیت
مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعت و ظهور کرامات
و کشف آیات قدری دور و طایفه که مطلوب و مراد ایشان
از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات
بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان
مکشوف بود عین مکر و استدراج بود و سبب بعد و حجاب

وغرور و آنچه فراغت از کوا غلب و تقلبات طعام و دوام ذکر
و رنضه باطن و تنویر قلب و تأثیر در نفوس مدخلی تمام دارد
پس طالب کرامت چون بواسطهٔ خلوت اندرون خویش
صافی و روشن گردد و در وی صور بعضی از علوم نامکتسبه
نماید و خاطرها در کشش دست دهد و در بعضی نفوس تصرف
و تأثیر کند مثلاً در وی که مقصد رفیع و مقصود ارجمند از خلوت آنست
و تعجب بر سلطان غرور مغرور کرده و بنظر حقارت و تصغیر
بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرقهٔ شریعت و وقار نبوت
از دل او رخت برنبندد و بر ترک حدود و احکام و رفض
حلال و حرام مبالات نماید تا بطریق فتور از شایع شرع و منهج
اسلام مردود و مطرود نشود و اگر ظهور کرامات در طریق
کسی افتد که در نیت مخلص نبود و در عزیمت صادق سبب
قوت یقین و ثبات عزیمت او گردد و چون شرایط اخلاص
مراعات کرده باشد باید که اگر مطالب شرعاً بر وی متوجه گردد از
مطلوب باز استدلال از غیبتی یا از آن شیء یا حقدی یا حسدی در دل از

عهده آن بیرون آید و اندرون خود را با همه پاکی
و صاف گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش
بدان مشغول بود از ملک خود اخراج کند اگر خود تملک
بود و رخی عیال یا ظاهر و باطن مجرد و منفرد گردد و پس
کامل برآرد و در نظیف جامه و مصلا احتیاط کند و
جای از برای خلوت گزیند که از لوث غل و موانع
دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید اللهم ادخلنی
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و جعلنی من لدنک
سلطان نصیرا و چون بر مصلا خواهد رفت نخست پای راست
در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و
الصلوٰة و السلام علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی
و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت بخضوع
و خشوع از سر حضور بگذارد و در دو رکعت اول
بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله
یجد الله غفورا رحیما و در دوم رکعت ربنا علیک توکلنا

وکم لیک ربنا والیک المصیر وزر صدق وخراعت
از جلد ذنوب استغفار کند و باندرون از لطف
بمابوی الله باحضرت عزت انانت نماید و ادب اصحاب
که برابر قبله نشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیئت
تشهد بود و با خود چنان تصور کند که حاضر حضرت عزت است
و رسول صلی الله علیه وسلم انجا حاضر تا بقید و قار و احترام
و ادب مقید بود و بیهوده باندرون جولان نکند که ظاهر
و باطن خود را در هیئت عبادت و لعت عبودیت و کرنش
موافقات احکام الهی بر نظر حق سبحانه عرض کند تا بدان
سبب متعرض نفحات الهی و مستعد نزول فیض نامتناهی
گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت
دوام اشتغال بحق بهفت شرط و بکر رعایت کند
اول دوام وضو بیوسته جهد کند تا بر وضو بود و هر گاه که
در خود کدورتی و سامتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت
ظاهر در باطن منعکس گردد و مدد انوار دل گردد دوم دوام

صوم

صوم باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت او فوت
او را شامل کرود سوم قلت طعام باید که مقدار فطور از رطل
طعام زیادت نبود و اگر بر نان و نمک اختصار نماید بهتر بود
و اگر با نان خورشی تناول کند که بجای طعام باستد باید که
بقدر آن از نان کم کند و هر شب از مقدار مقدار اندکی کم کند
چنانکه اگر ابتدا رطلی کرده باشد در عشره اخیر بنصف
رطل رسد و اگر صاحب قوت بود و ابتدا بنصف
رطل کند در عشره اخیره تغلیب و تدریج بربع رطل رسد
و اصحاب خلوت سه طایفه اند اقویا و متوسطان و
ضعفا ضعفا بهر شب افطار کند و متوسطان بهر دو شب
و اقویا بهر سه شب و اگر خواهد طعام را بهمه با دل شب تناول
کند و اگر خواهد در آخر شب یکبار برود و اگر خواهد بعضی با دل
شب تناول کند و بعضی باخر و این قسم بهتر تا هم قوت طاعت
در رود و هم قدرت بر جاستن در شب از برای تهجد و قلت
طعام را در تقلیل و تغلیب اجزای تر ابلی که مایه کدورت

وظلمت وکثافت اندر ی تمام است و ارمانش ط
چهارم قلت منام است تا بدیر نا بتواند خواب نکند
و هر چند نوم غالب شود و آنرا بتجدید طهارت مارا شتغال
بوردی دفع میکند و اگر بهیچ وجه مندفع نشود بی اضطرار غنوده
اورا در یابد چون باز آید وضو تازه کند و وظائف
اوراد مشغول گردد و بر خواب که بر سبیل ضرورت و
اضطرار بود عین عبادت باشد چه روح کمالات حواس
و ملازمت نفس که موجب فقدان روح طاعت
و ذوق عبادت اند بدین میسر نبود و صفای حواس
و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت و
ذوق عبادت اند مدان معاودت نماید پس اوقات
او مستغرق عبادت باشند و دوام حضور در تحلیل
رطوبات بدنی و تقلیل مواد عصیان و نسیان و جهل
و غفلت بغایت مؤثر است و در امانت نفس
و احیاء قلب نیک مفید چنانکه در سخن سهل عبد الله رحمه
الله گذشت

الله علیه آمده است که من اراد ان ینال هذا فعلیه بادبه
اشیاء لابد منها مع اشیاء کثیره ولکن هذه الاربعه لابد
منها للمتبدی المتادب الصمت والخلوه وترک الشهوات
وسهر اللیل سنبتن اریکون اقل من ذلک مع طلب اعلام
حاله عند الله والاستغاثه به ان یستقیم له حاله مع الله
عزوجل فبالصمت یعرف حاله وبالخلوه ینقطع عنه الدواعی
والاشتغال بالناس فی امر الدنیا وبسهر اللیل
یموت نفسه من جهله ویحی قلبه بعلمه واما شرط هم فلیت
کلامه باید که همواره زبان از مکالمت باخلق نگاه
دارد وچه آفات کلام بسیار است چنانکه در حدیث
است که معاذ جبل رضی الله عنه از رسول علیه السلام
رسید که انورخذ بما نتکلم به جواب داد هل یکب الناس
علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وهم در خبر است که ابها
الناس ابیکم بامرین خفیفین مؤنتهما عظیم اجرهما یلقی الله بمثلهما
الصمت وحسن الخلق وچکوه عاقل سکوت را

شعار و دثار خود ناز و حال آنست که در ان هیچ
لطف متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آن فنی
خالی نباشد طیر نفس را مادام تا بکمال تزکیه نرسیده
باشد و اصول صفات وی منقلع نگشته در اظهار
کلام حسن حفظ و شرائط تمام بود و ظهور صفت اعجاب
و تغلیط حجاب از ان متوقع آمده است که عمر عبد العزیز
هرگاه که مکتوبی نوشتی و الفاظ و عبارات امرا مطر
را نسخهای مطالعه کردی و حال آنرا بدریدی
و بعبارتی دیگر نوشتی با حسن کلام خود معجب نشود
و زیرا کلام قبیح شک نیست که متکلم تعبات و مستحق
عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت از ین
لفات جز سکوت و صموت نیست و صحت مقام
توبه جز بسکوت میسر نشود چنانکه سهل عبد الله رحمه
الله علیه گفته است لا یصح السکوت الا بملازمة الخلوة
و لا یصح التوبة الا بالسکوت و حق سبحانه و تعالی در قصه

زکریا

ذکر یا و یحیی علیهما السلام خاموشی ذکریا دلیل حصول مطلوب
و آیت مراد او گردانید انجا که گفت آیتک الا تکلم الناس
ثلثة لیال گوی یا او در قصه مریم و عیسی علیهما السلام خاموشی
مریم را مفید نطق عیسی گردانید ☙ ناز اول خشم شد مریم
☙ در ناید مسیح در گفتار ☙ و همچنانکه نطق عیسی بعد از
سکوت مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در آید
که تحت مریم نفس از حدیث سالک خود آما شرط
ششم نفی خواطر است باید که بموسنه جمله خواطر را بقوت
ذکر و اشتغال دل بمطالعه نظر الهی بظاهر و باطن خود دفع
کند و اگرچه بعضی از خواطر امضای آن فضیلت بلکه
فریضه بود لیکن مبتدی را در بدایت طلب تمیز خواطر و
ندهد پس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النفس
خود و محذورش واقع گردد و التسع الخرق علی الواقع و معنی
حدیث النفس آنست که نفس انسانی بسبب ارتباط با روح
ناطقه که ترجمان الهیت و قبول امداد فیض از و بر صفت

ناطقیت مجبور و مفطور است و بتوسته مترصد و منتهز فرصت
مکالمت و مناجات بود با قلب که محبوب و معشوق اوست
و هرگاه که قلب را متوجه خود بیند و سامع او را از حدیث
غیر خالی یابد حالی یا وی بحدیث در آید و امور ماضیه را
از معقولات و مسموعات و مرئیات و مذوقات و
مشمومات و ملبوسات و غیر ان بر سبیل تذکر با دل تقریر
کند یا امور مستقبله را از آمال و آمالی یا خاطر میدهد و
سمع قلب را با سماع کلام خود از سماع کلام روح
و کلام الهی مشغول میدارد و تا بتوسته بروی مقبل بود
و از عرش معرض پس هرگاه که صاحب خلوه بر بعض خواطر
و انباث معنی توجه در دل مواظبت نماید مادهٔ
حدیث النفس تبدیل کوخه فانی کردد و نفس ساکت
شود و سامع قلب از طنین حدیث او خالی ماند و استماع
کلام الهی را مستعد کردد و در سلک ان فرنده الله
لمحدثین منکلمین و ان عز منهم منخرط شود و اما شرط اهم دوام

عمل ماید

عاملست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را بکسوت
عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعمل
که اهم و اولی بود در آن وقت مشغول باشد و مرتب
آن چنان است که هر کدام بود در فرایض و سنن از نماز
اختصار ننماید و اوقات دیگر بذکر بسر برد و مشایخ از جمله
اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن
مرکب است از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان
این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابعت و مواطات میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمله محدثات
را بطرف فنا مطالبه میکند و در طرف اثبات وجود قدیم را
بحیث بقا مشاهده مینماید و بواسطه ملازمت بر تکرار این کلمه
صورت توحید در دل قرار گیرد و درختان شجره طیبه
اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت بود و فرعش
در آسمان روح متصاعد و مرتفع گردد و سلک کلمه طیبه
کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء و در این مقام

ذکر صفت لازم دل کردد و امداد ان علی التوالی
متواصل شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور
و قصور بدان راه نیابد و بعد از ان بحای رسد که صفت
ذکر در دل متجوهر کردد و حقیقت ان با جوهر دل متحد کردد
و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور محو و فانی کردد و در بن مقام اکر
صورت کلمه توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
محو کردد و حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و
عبارت از بن حال است انچه کفته اند ذکر و ذاکر
و مذکور هر سه یکی کردند و اما متوسطان را مداومت بر تلاوت
قرآن بعد از ادای فرایض و سنن اولی و بهمان خاصیت
که اهل بدایت را از ملازمه ذکر دوی نماید انسان را
از تلاوت حاصل کردد و باز داند و کر چون تجلیات
صفات بواسطه تلاوت ایات مختلف و معانی متنوعه
و فایض مفهوم و خفایای علوم و اما منتهیان را که نور ذکر صفت
ذاتی ایشان کشته باشد فاضل و روی و کاملتر

علی صلوات

علم صلوٰت چه بیان صلوٰه عبادت تامه جامعه که جمیع
اجزای عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع
قلب در وی مندرج است پس مادام تا نفس
بطاعت و رغبت در آن با دل مطابق و موافق بود و آمد و
روح قرب و مشاهدات او در وقت انس و مناجات
از هیبات صلوٰه بوجود مصلی متصل و متواتر باشد بواسطه
بر آن اولی و افضلت بود اگر در نفس کراهیتی و یا نقصی
از آن حادث گردد نزول از درجه صلوٰه بدرجه تلاوت
بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت نسبت با صلوٰه
خفتی و سهولتی دارد و اگر تلاوت نیز بملالت انجامد
تنزل از آن بدرجه ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد
ذکر و اعاده کلمه خفیفه از محافظت انفاس کثیره
و معانی متنوعه بر نفس آسان تر و اگر در ذکر نیز بسبب
ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که اهل
مراقبه خوانند اعنی مطالع اطلاع حق سبحانه و تعالی

بر احوال خود دلیل و اگر در مراقبه هم قصور و فتور افتد
آنجا شاید که ساعتی استراحت کند و جوارح و حواس
را از تعب اعمال بخواب آسایش دهد تا کلالت
و ملالت از نفس برخیزد و دوباره از سر رغبت
و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که
بکراهیت و اجبار نفس را بر عملی که ازان ملول بود
و خائف و نفور و ازار و الزام نماید چه در خبر است
لا تغضوا عبادت الله الی انفسکم فان الله لا یمل
حتی تملوا و در اخبار و روایت علیه السلام
حکایت عروسه یاد دارید و ایاک و الملل فانی اغفر الملل
و لا اغفر الملل پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات
را بین اوراد و اوزاع و اذکار و تلاوت و روایت غیبی کرده
گردد چنانکه اندک ادراد و اذکار فصل ششم
در بیان واقعات اهل خلوت از گاه گاه در اثنای ذکر و
استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات

علی الجمله

غایب شوند و بعضی از خفایای امور غیبیه بر ایشان کشف
شود همچنانکه بایم را در حالت نوم و منصوفه را در واقعه کشف
گاه بود که در حال حضور بر آنکه غایب شوند اسمعیت و
دید و ایشان را مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر احوال شابه
و مناسب است و از جمله واقعات بعضی صادق باشد
و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه هر کرا کاذب بود
چه مکاشفه عبارت از تنور روح بمطالعه مغیبات در
حال تجرد و از خواستن بدن و در بیشتر وقایع و منامات
نفس با روح شارکت بود و در بعضی بسفلی و صدق
صفت روح است و کذب صفت نفس پس مکاشفات
همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی صادق
و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هر یک از واقعه
و منام منقسم می شود بسه قسم قسم اول کشف مجرد
آنچنان بود که کسی بدید و روح مجرد از خیال صورت
حالی که بود در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه

کنند و بعد از ان همچنان که دیده باشند بر تنها در عالم شهادت
در رفع کودکان از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد
ولیکن بنسبت با بینندگان ان بنور حکم غیب دارد و نسبت
غیبت ان از حس ظاهر او چنانکه مثلا کسی بچوب
بندد که فلان جائی دفینه بر بن صخره پنهان است
و چون باز جوید هم بر ان وصف بود که دیده باشد
و این قسم را کشف مجرد از بهر ان خوانند که قوت
متخیله در ان هیچ تصرف ننموده باشد و از لباس
خیالی بپوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهده ادراک
افتد مدرک ان بصیرت روح بود و اگر بسماع هواتف
و القاء سمع معلوم گردد واسطه ادراک سمع روح بود
چنانکه آورده اند که وقتی در بغداد در ویشی بود که
راه توکل سپردی و طریق کوشش مسدود داشتی
روزی اضطراب گرسنگی بحدی رسید خواست که فتح الباب
کوشش کند بشیمان شد و با خود گفت حالی چندین گاه

باحی سنامه بر آن بسر برده ام اکنون نقض آن تکلم صعب کرد
آن شب بخواب دید که تا تلف روزی دو لوزه که فلان جای خرفه تازه
از رزق نهاده است و در وی صدف قرنفله زرین
بر وی افتاده و چون صباح خود صرف کن چون از خواب درآمد
بر مقتضای اشارت بدان جای رفت و آن خرفه را بهمان
وصف یافت و این خواب را رویای صادقه خواندند و این
رویاست که جزوی از نبوتست چه رسول علیه الصلوة والسلام
در مبادی وحی بر خواب که وی بعد از آن بعینه واقع شده
چنانکه در صحاح است بر وایت عایشه رضی الله عنها که اول ما بدء
به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرویا الصادقه
فی النوم فکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال
این قسم در واقعات حکایت آن درویش راست
که مجاور مکه بود و دوستی داشت در بغداد در وزی خبر
وفات او شنید مقام شد خواست که بحقیقت معلوم کند نفسی
طلب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار

بغداد می آید بر اشتری نشسته حول بار آمد یاد ایرا از
صورت واقعه وحال صحت دوست اعلام کرد بعد از تفحص
بلیغ معلوم شد انسان را که در همان وقت صورت حال
آن دوست بر آن صفت بود که آن درویش مشاهده
کرده بود و این درویش حکایت کرد که در آن حال
آواز مطرقه اهنگران بغداد بگوش من رسید و در بن قسم
کذب صورت نبندد و اصلا چه روح در بن کشف بشاهده
متقرر بود و کذب از وی منتفی و این کشف از دلالت
تواند ۲ اضمار بنوی عقلا - را دلیل است بر آنکه ارواح را بعد از
مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مسموعات و منظورات
و غیر آن حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهده صورت
حال آن دوست نه بدیده حسی ظاهر کرده بود از جهت
تعطیل آن دیده بدیده حس باطنی بدان سبب که قوت متخیله
معانی مرئیه را در نوم و واقعه از کوت خیالی مجرد نبیند و محتاج
گرداند بتصویر و شعور روح بجزئیات موقوف نبود بر حواس

طاره

ظاهره و باطنه ملک او را از استعمال حواس حیوانی
جدا اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن بدان حیوانات
ابصار و رویت کرده و از استعمال حس سمع همان
سمع و عیان یابد و در جمله حواس دیگر که آلتی بود و اینجا مرکز مبدأ آن
را مشاهده نکرده باشد اینجا از ابصار محروم بود و من گمان
نمی بندم که فوق الاخره این سخن هم صادق است
و اما قسم دوم از اقسام نوم و واقعه کشف تخیلات
و آن چنان بود که روح انسانی در خواب یا در واقعه بعضی
از مغیبات دریابد و نفس بحسب تشبث و تعلق بدو
باوی در آن ادراک مشارکت و مداخلت نماید و بعد
منجمله امر از خزانه خیال گوناگون صوری مناسب آن
محسوسات در وی بنماند و در آن گونه مشاهده
کند یا معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه بوجه مناسب
از صورت خیالی عبور کند و حقیقت امر آنکه مدرک روح
بود و دریابد و بیان کند چنانکه وقتی بود در ماه رمضان پس

محسوسات را در خیال بنماید و آن گونه مشاهده

این سر بن رفت و کف بخواب صبان دیدم کہ فروج
مردم را ختم می کردم و از مباشرت باز میداشتم این
سر بکف تو مؤذنی و پیش از وقت بانگ میکنی
و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی و در ما
کہ قوت متخیلہ او معنی مدرک روح را کہ منع بود از مباشرت
مباح و در صورت خصاب ختم فروج پوشانیده است چہ
در عالم شہادت صورت ختم را از ہر فتح تصرف
دیده بود و این صورت در خزانہ خیال باقی مانده و ہمچنانکہ
مرید مجاہد در واقعہ بیند کہ با سبع و بہایم در محاربہ است
یا با حیات و عقارب و زنبیل یا با ملاحده و کفار
در حد آن شیخ داند کہ او با نفس در مقام جہاد است
و گاہ معنی صفت غضب و شہوت او را در صورت
سبع و بہایم مشاہده می کند و گاہ معنی عداوت و خبث
او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاہ معنی
تمرد وجود او را در صورت کفار و ملاحده مطالبہ می نماید

و اگر مرید

را اگر بیند که مقاوز و فلوات را قطع می کند و یا از انهار و
بحار می گذرد و یا بر هوا انتصاعد می نماید و یا از آتش مجاورت
می نماید شیخ و اندکه او در سبر است و منازل صفات
نفس را قطع می کند و او را در صور اصول خود که طبایع اربعه
اند شاهد می نماید مثلا اگر بیند که از صفات خبیثه
که لازم جزو ترابی اند مانند امساک و کسالت و جهالت
و قساوت و ظلمت و کدورت می گذرد و قوت متخیله
او را در لباس ضباب قطع مقاوز و فلوات بر دیده
صاحب دولت جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند
که لازم جزو مائی اند مانند سرعت انحلال و امتزاج با
نفوس شدیده و قبول تلون و تاثر از صحبت انسان
و نسیان و میل بخوارت می گذرد و قوت متخیله او را
در کون عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون بیند که
از صفاتی چند که لازم جزو هوائی اند مانند میل بشهوت
و کثرت ملال و سرعت تغیر از حالت بحالت می گذرد و

فوز به لقاء رسن و کوه ها نفس ۱۳
فلاث لفیه فاسباب ای آن کلیه
و صوار فراخ ۱۲ ام و ملکه است ۱۱
مقاور صغیر جمع مغاوف از فوز لقیح ف
و زا بی مجمه و ان بمنی ریگ نوده است ۱۲ ام

قوت متخیله از او در صورت صور و بر هوا و تجاوز از ان
جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که از ارزم خبر و نار
اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت
می گذرد و از او در کوت خیال مجاورت از اتش
مشاهده میکند و از حرص منزل از صفات نفس
که از ان عبور کند انست و از بجاست و الله اعلم

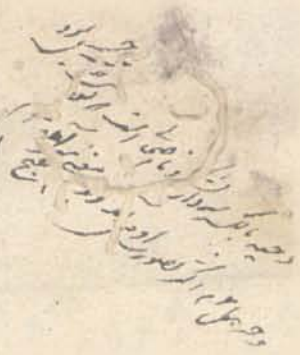
قول اضر ما یخرج من رؤس الرصد یقین حب الجاه و اگر
حقیقت روح بر و مکشوف نود از او در صورت شمس
مطالعه کند و اگر حقیقت قلب بر و مکشوف نود از او در
صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب بر و متجلی
نود از او در صورت کواکب بیند و عجب نیست بر حقیقت
که بر و کشف کرد و از او در کوت خیال بر صفات مشاهده
کند و از بن جهت نام این قسم کشف مخیل کرده
اند و در بن قسم امکان مدخلت کذب باشد و لیکن
کذب محض در ان صورت نبند و سبب انکه از اول لک

روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر
نفسانی با مدرک روحانی منضم شود و متخیله خزانهٔ مدرکات
روح التباس خیالی نموده اند و رؤیا یا خواب همه صادق
بود اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی
پیوندد و متخیله جمله را کوتاه خیالی بوشاند بعضی از آن
صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و مأول بقوت
علم تعبیر و تأویل حقایق مدرکات روحانی از
شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر
و تأویل کند اما خیال محض آن بود که خواطر نفسانی
بر دل غلبه دارد و غلبهٔ آن روح را از مطالعهٔ عالم غیب
محجوب ماند پس در حال نوم یا در رؤیا آن خواطر قوی
تر گردد و متخیله هر یک را کوتاه خیالی در پوشاند و مشاهده
افتد ناصور آن خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او
مرئی و مشاهده گردد چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج مال
غالب بود در خواب بیند که گنج مالی یا مرتفاعی

که داعیهٔ قبول خلق او را بر آن باعث بود در واقعه
بیند که مسجود خلایق است معبر و شیخ دانند که این مشاهده
منبعث از روی نفس است که بر بیننده آن حضور گرفته است
لاجرم آنرا اعتباری نکنند و خواب باطل خوانند
و این معنی اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام
گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه و دروغ
صدق قطعاً صورت نبندد و چه نفس با سفلیات لے
مشارکت روح منشرای اخو رطوبت بود و صدق از صفات
نفس و در و شرط صحت واقعات دو چیز است
یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود
اخلاص و تجرید سر از ملاحظهٔ اغیار و ممکن که خیال
محرور و رقی مخلص کشف محجوب کرده و بسبب استغراق
در ذکر و حضور حضرت وهاب روح کشف و رقایب
خیال نفس منفوح شود و آنگاه صورت واقعه در
کرده و قابل تاویل بود و واقعه یا نوم در جملهٔ احوال

ص ۲۱ مایل

مشابه و مماثل است الا در این صورت که هر کرا حال
مجرد در خواب محقق نشود در واقعه ممکن است معلوم
که در واقعات و منامات هم صدق واقع کودیم
کذب و در مکاشفه خرق و فتح صدق محال بود و سبب
آنکه هر کشف مجرد نباشد و فرق میان کشف مجرد در مکاشفه
و کشف مجرد در خواب و واقعه آنست که مکاشفه در حال
بیداری بود و خواب و واقعه در حال غیب از
محسوسات و در آن روح در مکاشفه یا منعلق بود
بر چیزی که در عالم غیب باشد یا منعلق بود بر صوری
که در عالم شهادت باشد اما قسم اول که در عالم
غیب بود یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد
چون لوح و قلم و عرش و کرسی و یا ممکن بود
بصورت ذاتی چون وقایع ممکنه ضروریه الحصول که بصور
صور آن از عالم غیب بشهادت نیامده باشد مالصور
خارجیه چون ملایکه و ارواح مجرده که ظهور ایشان در عالم شهادت



جز بصورت عارضی نبود چنانکه تمثل جبرئیل علیه السلام
که هرگاه که بخدمت رسالت آمدی تمثل بصورت
بشری کردی گاه بصورت دحیه کلبی و گاه بصورت شخصی
اعرابی چنانکه در حدیث صحیح است بروایت عمر رضی الله
عنه که وقتی اعرابی باحاله سخت سپید و موی غایت سیاه
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و نشست زانو
باز انوی وی نهاد و از اسلام و ایمان و احسان
رسول را صلی الله علیه وسلم پرسید و جواب او را
بشنیدند و چون غایب شد رسول صلی الله علیه وسلم
صحابه را گفت شما میدانید که این سایل که بود
گفتند الله و رسوله اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت
عزت آمد تا شما را معالم دین در آموزاند همچنانکه
عمر رضی الله عنه او را در آن صورت مشاهده کرد و
دیگر صحابه که حاضر آن مجلس بودند صورت او را
همبر آن صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد که آن

صورت

صورت به نتیجه تصرف قوت متخیله و وضع او بود و از اینجا
اختلاف احوال هر کس را بصفتی دیگر دیدی و صاحبه
تمثل ارواح مجرده در حال مفارقت از بدن
یا در حال تعلق بقالب صورت بشری و شک نیست
که تمثل ملایکه و ارواح مجرده بصورت بشری صورتی
عارضی است و ظهور صورت ذاتی انسان چنین در عالم
غیب محال و این تمثل نوعی از تصرف
روحانیان است در عالم صور که هر صورت که خواهند در صور بشری
تمثل کنند چنانکه در حدیث است که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شیء
و لا یشبه الا الصور من الرجال و النساء فاذا اشتهی
الرجل صورة دخل فیها و تصدیق قول مشایخ قدس
الله ارواحهم که گفته اند مرتبه ابدال از مراتب سلوک
صاحب همت تواند که خود را هر جا که خواهد بار نماید بدین
قاعده می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک
روح در حال تعلق او بجسدی در عالم شهادت چنانکه

وبدن صورت مسجد اقصی رسول را صلی الله علیه وسلم
بمکه چه در وقتی که از معراج باز آمد و از ان قصه حکایت
کرد کفار یکه از انکار شدند و گفتند که اگر راست میگوئی
بگو که ستونهای مسجد اقصی چند است در حال مکاشفه
و حجاب از نظر بس برخاست و ستونهای را تمام بشمرد
و خبر صدق بازداد و همچنین از حال قافله که بجانب شام
رفته بود و ال کردند که از ان خبری باز ده حجاب بنکشف
شد و بدید که قافله بک منزلی مکه رسیده است
خبر باز داد که علی الصباح قافله برسد و همچنان بود که
گفت و قصه مشهور است که وقتی عمر رضی الله عنه در مدینه
بر منبر خطبه می خواند و ساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده
بود ناگاه در اثنای خطبه مکاشفه شد و بدید که خدو بر
انبان گلی زده است او از کوه یا ساریه الجبل
الجبل ساریه بشنید و بر کوه رفت و ظفر یافت و در
عوارف المعارف مذکور است که شبی بود بهمدان سرمای

داشت بسفر خیول رفته بود وی ان شیخ مکاشف شد
وید که پسرش از سفینه بخیول خواید افتاد او را از جر کرد ما
خذ نبود و بخیول بفتاد چون پسر از سفر بازامد گفت نزدیک
بود که بخیول افتم او را زید رشنیدم و از ان متحرک شدم و شیخ الاسلام
رحمه الله علیه را این سخن از لفظ آن شیخ روایت میکند
و امثال این حکایات از مشایخ بسیار منقولست و مراد
صادق انست که خلوت او بطلب امثال این گونه
کرامات معلول و مدخول نبود و همت او بزیاد ان مقصور نه
که این نوع کشوف از براهمه و رهابین کند نه بر جاده شریعت
و سنین اسلام منع نمیکند و ظهور امثال این چیزها
در حق انسان محقق است که جز مکدو استدراج نیست از ان
جهت که بوجدان ان هرزه مغرور نباشد و از طریق ارشاد
دور تر و اگر با تفاق در طریق صادقان و مخلصان این نوع
چیزی افتد در حق انسان کرامت بود چه سبب نقوب نفس
و مزید عبودیت انسان گردد و الله اعلم

فصل نهم

در سماع از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار بعض
از علماء ظاهر است یکی اجتماع ایشانست از برای
سماع غناء و الحان و استحضار قوال از بهر این وجه انکار
شان آنکه این رسم بدعتست چه در عهد رسالت و زمان
صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است
و بعضی از مشایخ متاخران وضع کرده اند و مستحسن دانسته اند
و جواب آنست که هر محدث بدعتست و لیکن مزاحم سنتی نیست
پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل باشد بر فوائد و از جمله ان
فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات
را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و
ملالتی در قلوب و نفوس حادث گردد و قبضی و یاسی که نوعی
فتور اعمال و قصور احوال بود ظاهر گردد پس مشایخ متاخر
از بهر دفع این عارضه و دفع این حادثه بر گشتی رو حالی از سماع
اصوات طیبه و الحان مناسبه و اشعار مهیجه مشوقه بروحی
که مشروع بود نموده اند و آنان را بر تناول ان بوقت

حاجت

حاصل تحریص فرمود و تا بدان واسطه کلالت و ملالت
از ایشان مرتفع گردد و دیگر باره از سر شدت شوق وحدت
تشغف روی بمعاملت آرند فائده دوم آنکه سالکان را
در اثنای سیر و سلوک سبب ظهور وساوس و اضغاث نفوس
و توقفات و حجابات بسیار افتد و شاید که بدان سبب مدتی
طریق مزید احوال ایشان مسدود گردد و لطایف قرآن صورت
وسنیان نقصان نپذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع
احیان لذیذه یا غزلی که وصف احیان او بود حالی غریب
که تحریک دواعی شوق و تهیج نوازع محبت کند روی نماید و
آن وقفه و حجبه از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح گردد فائده سوم
آنکه اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سیر بطیء و سلوک
بجذبه و مجبی محمولی نا بجا مانده باشد در اثنای سماع ممکن بود
که نسیم روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول
بیاد آید و طایر روح بیک نهضه و تقضر غبار هستی و ندانستی
حدوث از خود بیفشاند و از غوایش قلب و نفس و جمله

اگر این مجرد کردد و عود الی البعد و فی لدراک نفضه کما یعرض
العصفور بلله القطر الکاه در فضای غرب ذات در طیران
ابد و تسیر سالک بطیر مبدل بود و سلوکش بجذبه و مجبی
بجنونی و یک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک
در غیر سماع نتواند کرد و اکر منکر سماع این فواید را باقی
که در سماع متوقع بود مقابله کند کوییم دفع ان افات واجب اید
و بامکان وقوع ان ترک سماع لازم نکردد و حصر الاعمال
که صلوتست در حق بعضی موجب فلاح اکست صانکه قد افلح
المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و در حق بعضی
ویل چنانکه فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
و باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند ترک
صلوه جایز نبود و از انصاف انست که درین زمان سماع بر
وجهی که عادت اهل روزکار و متصوفه رسمیست علی وبال
و محل انکار است چه بیشتر جمعیتها که در ان وقت مشاهده
می رود بناء ان بر دوام نفاسی و حفظ طبیعت

نه مرفاعیده صدق و اخلاص وطلب مزید حال که وضع این
طریق در اصل بر این اساس بوده است جماعتی
را باعث بر حضور مجلس سماع و اعتیاد تناول طعامی که
در آن مجمع منوط بود و طایفه را میل برقص لهو وطرب
و عشرت و قومی را رغبت بنا بیده منکرات و مکروهات
و جمعی را استجلاب اقسام و نبوی و بعضی را اظهار
وجد و حال بتلبس و مجال دگر و هی را اگرم و اشتهار بایار
تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض وبال و عین ضلال
است و محل انکار اهل دیانات و هر مجمع که نمایان
بر یکی ازین مقاصد بود و طلب مزید حال و صفای باطن
و جمعیت خاطر از آنجا متعذر و متعسر باشد و احتراز نمودن
از آن طریق اولی و بساط این سکاب نه در سر عهد
بلکه در زمان رئیس القوم جنید رحمة الله علیه که وقت
حضور سماع و اجتماع صوفیان بود مضبوط بوده است و جنید
در اخر حال سماع غنائی کرد گفتند چرا اکنون سماع

نکنی کفت مع می یعنی با که سماع کنم کفند یسمع نفسک
و زبرای خود بشنو کفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت
بدانست که سماع با یاران هم در باید کرد و از کسی باید
شنید که صاحب درد بود و در سر صدق و ارادت
کوید نه بحسب محض اجرت و این هر دو مطلوب دران
زمان غریب و مفقود بوده است فکیف بتیاتی هذا الزمان
پس اکر کسی را حضور چنین جمعیتی دست دهد فکفی بذلک غنیمة
و الا ترک ان سلامت روس را اولی و اند و شک نیست
که آواز خوش از جمله نعمتهای الهی است و در تعبیر این
آیت که یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که ان رباب
او از خوش است و چه عجب که روح انسانی را
بسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه التذاذ بسیار
و استراحتی بود و حال آنکه روح بعضی از حیوانات
از آن لذت یابد حالیکه اشتر بنغمه حدی بارهای گران تا منازل
بکشد و بیک مرحل چندین منازل از سر نشاط طی کند

حقائق

حکایت است از وفیر رحمة الله علیه که وقتی در بادیه قبیله
از قبایل عرب رسیدم یکی از ایشان مرا بخانه خود
فرود آورد و ضیافت کرد پیش از احضار طعام غلامی
را دیدم سیاه در آن خانه بند بر نهاده و از شتری چند فرود
بر در خیمه افتاده آن غلام را گفتم تو را چه بیماری و مولای
من بیمار است و دوست و گرامی مبدار و توقع که شفاعتی
کنی تا مرا از بند خلاص دهد چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این
بنده را خلاص ندهی گفت این غلام ملک مرا بی تلف کرد
و مرا بر خاک فقر نشاند گفتم چه سبب گفت تعیش من
از منافع این شتران بود و این غلام اورا زی نخاست
خویش در رو بارهای گران بر ایشان حمل کرد و بنجه
حدی ایشان را بر اندی تا راه سه روزه یک روز قطع
کردندی چون بمنزل رسیدند و بارها بنهادند بجای دیگر
و بجای بدارند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر جوانمرد
که او را از او بستدم و بجای همان شتران از اسمای

نعوات او مشاهده کنم مصنف غلام را بفرمود تا نقد حدیث
اخاذ کرد اشتری الحال نمود حون او از او بشنود
بر سر بگردید و در سماع بگشت و من نیز از غایب حوب
او از بهوش کنم و نهادم تا مصنف اشارت
کرد بغلام کر بس و هر که از آواز او از خوش لذت نیابد نشان
آنست کر وش رُود است یا سمع باطنش باطل
کشته انک للاسمع المونق ولا تسمع لنضم الدعا والیم
علف السمع لمغزلون وصف حال این طایفه راست
و می شافعی رضی الله عنه در راهی میگذشت یکی با او همراه شد
بجایی رسیدند که قوالی نغمه می کرد با ایستاد و با ان همراه
کف کرد نور بس سماع در خود هیچ طرب می نیافت یکی
نه کف معلوم شد که حس باطن ندارد از صدر رحمة الله علیه
پرسیدند که سبب چیست که شخصی را میده باوقار ناگاه
او را زی می شود و را ضطراب و قلق در نهاد او می افتد و
حرکاتی حرکات غیر معتاد صادر می شود کف حون از حق سبحانه

بگشت

و مخاطبی در عهد میثاق اول ناذرات ذریات سی ادم
خطاب الست بربکم حلاوت ان خطاب و عذوبت
ان کلام در مسامع ارواح ایشان بماند تا لذت جرعه بر کاه
که اوازی خوش بشنوند لذت ان خطاب شان باد
ابد و بذوق آن در حرکت اید و این معنی مطابق قول اوول
مفسرین رحمة الله علیه که الرصلوات الطیبة مخاطبات
و اشارات الهیة است و عباد عند کل طیب و طیبة
سمون محب رحمة الله علیه کوید السماع نداء من الی المدعو
و الوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء و الفقد
عبارة عن الوصول الی الحق و البکاء اثر من اثار فرح الوصول
و این بکاء سمون باد کرد نوعیست از انواع بکا که انرا
بکاء فرح خوانند که سبب بکا یا خوف بود یا حزن یا فرح
باوجد ان و شیخ الاسلام رحمة الله علیه در عوارف
المعارف اورده است که بکاء وجد ان دیکر است
و بکاء فرح دیکر بکاء فرح انست که کسی از فرط سرور بکرید

صبا کہ ناگاہ فرزندی ما محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید مستان
را از غایت فرح گریہ پدید آید و ورین معنی گفتہ اند

طلع السرور علی حتی انثنی ۔ من عظم ما قد سرنی ابکانی

و امارکبای وجدان است کہ چون لمحہ از لوامع حق اللہی
طارق نجود و صدمہ قدم بر حدوث تعبیہ وجود و احدکہ
سمت حدثان دارد در تصادم قدم و حدوث
بطریق ترشیح رجیز و آثار این حال در صورت
توکف و قطرات عبرات ظاہر گردد و گفتہ اند لا یصلح
السماع الا لمن حال نفسہ مبتہ و قلبہ حیا و ابو علی دقاق
رحمہ اللہ علیہ گفتہ است السماع حرام علی العوام لانہم
یسمعون بحیواۃ نفوسہم و مباح للزہاد لانہم من ارباب
المجاہدات و مستحب لاصحابنا لانہم یسمعون بحیوۃ قلوبہم
و از شبلی رحمہ اللہ علیہ پرسیدند کہ سماع چیست گفت
ظاہرہ فتنہ و باطنہ عبرۃ فمن حصلت لہ معرفۃ الاشارات
حلت لہ السماع العبرۃ و الا فقد ابتلی بالفتنہ و صدر رحمہ اللہ علیہ

لوائح

گفته است السماع فتنة فمن طلبه وجد به ومن وجد به وجد
خاصیت سماع آنست که هرچه بر دل بنشیند بر سلطنت
وارد و او را بقوت کند و غالب تر گرداند پس در حق طالبه
که سر انسان محبت و ارادت حق مشغول و متعلق بود
سماع ممد و معاون باشد بر مطلب کمال و در حق بعضی
که ضمیر انسان ممتلی بود موجب هلاک و وبال و از بحر
منا، اختلاف اقوال ایمه در تحلیل و تحریم سماع
ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته است السماع وارد
حق جاذب بر قلوب اولیا الی من اصغی الیه بحق تحقق و من
اصغی الیه بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچه بکمال
حال متشبهان است ولیکن نقصان حال منتهیان است
چه وجد عبارت از بازیافتی بعد از گم کردن بود و پس
واجد در سماع فی الحقیقه فاقد بود و سبب فقدان
حال شهود ظهور صفات وجود و صفات وجود یا ظلمانی
بود و آن صفات نفسانی است که حجب مبطلات

حال شهود و بازیافتن

یا نورانی و ان صفات قلبی است که حجب محققان
و منشاء وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات
متناسبه باشد و تلذذ در ان نصیب روح بود و بس
و یا مجموع اصوات یا معانی ایمان و الهداد و ازان سر
بود میان ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح
و نفوس در حق مبطلان و در حق مجرد نغمات که روح تا بلذاد
ازان منفرد بود و قلب استران سمع کند در حق محق و
نفس در حق مبطل و منتهیان را که بحسب خلاص از حجاب
وجود حجاب شهود دارایم بود و سماع مخاطبات سری متواتر
سماع الحان از عاج نخواند کر و چه از عاج بواسطه هجوم حالی
غریب بدید اید و اهل شهود دارایم در سماع و سماع
متواتر را حجاب شهود و سماع خطاب غریب و عجیب
نماید لاجرم از ان متنبع نشوند یکی از اصحاب لهیک عبدالله
رحمة الله علیه حکایت کند که صد و بیست سال در صحبت سهل
بودم هرگز ندیدم که بسماع چیزی از نوکرد و در ان غیران سعیر

ناصر

تا آخر عمرش او این آیت بخواندندی که فالیوم اریوخذ منکم
فدیه تا گاه حال بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که
بیفتد بعد از آن از وی سبب آن پرسیدم گفت
نعم لحقنی ضعف و بیهوشی و قتی سماع این آن که الملک
یومئذ الحق للرحمن الآیه متغیر شدم و در اضطراب و حرکت
آمد بعد از آن چون قرار خود یافتم این سائل که از جمله
اصحاب او بود از آن حال سوال کرد جواب داد
که آن از ضعف بود گفتند اگر آن ضعف بود پس قوت
چه باشد گفت قوت آن بود که هیچ وارد بشخصی فرود
نیاید الا آنکه بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و از وی
متغیر نشود و قتی شاه شبلی رحمة الله علیه بجائی بگذشت طایفه
متصوفان در سماع بودند چون او را بدیدند سماع را ترک
کردند گفت همچنان بر سر حال خود بروید که اگر همه مناهی
و بلاها در کوشش من جمع گردند هیچ ذره قصد مرا مشغول نگرداند
و مرا نفریبد و از سهل عبد الله رحمة الله علیه روایت

انتهای مصدر از فضائل و مناقب خواجه شیخ ابو
نگلوزه مورخ ۱۴ ام

است که کف حالی فهل الصلوه کجا لی فی الصلوه
و این ریاضت بدوام شهود و هر که او را این مقام بود
حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و هر دل
که بیوسته حاضر حق بود و القای سمع کند از سر آواز
که بدو رسد خطاب الهی فهم کند پس سماع او موقوف
نبود بر نغمات و الحان او می چنانکه ابو عثمان مغربی رحمه الله
علیه گوید من او فی السماع و لم یسمع صوت الطیور و
صریر الباب و تصفیق الریاح فاعلم ان دعواه افتراء
و باطل بلکه چنان بود که سماع او از اندرون
خود بود و محتاج بسمعی خارجی نباشد چنانکه حصری رحمه الله
علیه گوید اس اعمال السماع ینقطع اذا انقطع من
یسمع منه ینبغی ان یکون سماعک سماعا متصلا غیر
منقطع و ایضا کس که سماع او متصل باشد بود
بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث النفس
خالی پس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات

بود و گاه

وجود وگاه از رواق سنو وگاه از خارج وقتی شبلی
رحمه الله علیه بیمار شد که بار از بغداد دلی میکفت خیاره
بداغی فریاد بر آورد و گفت چون خیاره بداغی
حال اشرار چون باشد وقتی صاحبدلی شنید که بنالهٔ
بانگ میزد که سعتری مرغیاد و بخود شد چون باز آمد
پرسیدند که سبب چه بود گفت فریاد خی شندم که می
گفت سمع تر بری از روایت است از امیر المومنین علی رضی الله
عنه که وقتی مالک ناقوس شنید با اصحاب گفت که
شما میدانید که او چه میگوید گفتند نه گفت می گوید سبحان الله
حقا حقا ان المولی صمد غنی و ابو عبد الله رحمن السلمی رحمه الله
علیه حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمان مغربی رحمه الله
و بکره بر انجا بر کنار نهاده بود و کسی ندانست آب
از خانه می کشید و بکره آوازی می کرد ابو عثمان مرا
یا ابا عبد الرحمن میدانی که بکره چه می گوید گفتم نه گفت
میگوید الصمد لله و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه

بکره بفتح باء موحده و راء مهمله و جیم
گردهمان چرخ و دولاب میباشد ۱۲

اول ابناء حقایق و ایشان در سماع مخاطب حق کویند
باخود و طبقهٔ دوم اهل مناجات که بواسطه معانی ایمان
که در سماع شنوند بدل باحق خطاب کنند و آن ان بصدق
مطالب مانند در لحد ان اشارت میکنند بحق
و طبقهٔ سوم فقرای مجرد که جمله علل تعلقات دنیا و اهوات
قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة القلب بود
و این طائفه بسلامت نزدیک تر اند و الله اعلم

فصل دوم در آداب سماع

از جمله آداب سماع اول آنست
که اخلاص نیت بر حضور مجلس سماع مقدم دارند و باز
جویند که باعث بر آن حبست اگر مطلوبی نفسانی بود
از آن احتراز واجب دانند و اگر داعیهٔ صدق و
ارادت و طلب مزید حال و شمول برکت جمع بود
مجرد از ثواب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن
مجلس شیخی یا مقامی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل
سماع اخوان موافق و طالبان صادق یابد توفیق جمع

صفتی غمیت باید شمرد و اگر از شایبهٔ هوا و ضمیر طبیعت
صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیه آن وفا نماید تا طریق و نظام
عمل بقدم باید رساند و اگر باعث اول داعیهٔ صدق
و طلب نبود حاصل نبود و بعد از آن شایبهٔ نفسانی بآن
منضم گردد و اعتبار باعث اول را بود و وفا و انضمام
شایبهٔ هوا را بصدق رغبت باطن و استقامت در شرط
نفس و تقدم استجابت ندا درک باید کرد و اگر باعث
اول داعیهٔ نفسانی بود و نگاه بحظ ترخص و آن نیتی
صالح پیوندد و داعیهٔ سابق را معتبر دارند نه نیت
لاحق را و حضور در جمع اعیاد واجب دانند و اگر معلوم
بود که مجمع مشتمل است بر بعضی محرمات و منکرات
چون نقد ظالمان و اشراف زنان و حضور امردان یا
مکروهات چون حضور کسی که خبیث باشد این طایفه نذر رود
مانند مفتی که او را در وی سماع نبود بطریق انکار نگردد یا
صاحب جاهی را از ارباب دنیا که با او تکلف و مدارات

متمم

اشراف بالکسر اشتمال دن بر چیزی و مجمع گاه جمع شدن

باید بود یا حضور کسی که متکلف و دروغ اظهار وجد کند
و بتزویر وجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند طالب
صادق را ازین باب از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط
آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شد باید که ساکن شود
و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف
بدن را از زدن و امثال حرکات و فضول افعال و اقوال
مجموع و مضبوط دارد و تا وقت امساک بود حرکت نکند
خصوصا با حضور مشایخ و باید که لمعه از لمعات وجد مضطر
نبود و بکمتر ذره از رعونت حال تاثر ننماید و تمایلات و رعشات
متکلف و تصلف نزند و اگر نبود و بالله نیل اشتری از آثار نوازل
وجد و حال اظهار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق
و محض گناه بود و قبیح تر زلتی و شنیع تر خالتی نباشد
آورده اند که ابو القسم نصرابادی که از اصحاب
شبلی بود و معلم حدیث و کثرت روایت مشهور و
معروف بود در وقت خوش شیخ خراسان بود شخصی

نعال

بغایت و ولوع تمام بسماع و اسنی و اکثر اوقات
بدان مشغول بودی تا روزی میان او و ابو عمرو بن
بحند که از جمله تلامذه ابو عثمان حیری بود و جنید رحمه الله
را دیده و مجمعی اتفاق اجتماع افتاد ابو عمرو او را بر ترک
سماع تقریعی و توبیخی می کرد و نصر اما دی گفت حسن الله
و لکن هر مجمعی که در وی نسبتی بقول مباح گویا بود و دیگران خاموش
خاموشی بهتر از آنکه جمله بغیبت گویا باشند ابو عمرو جواب
داد که سبحان یا ابا القسم زلة فی السماع خیر من کذا و
کذا سنة بعجاب الناس و بیان قول ابو عمرو در سماع
آن جواب آنست که زلة سماع مشتمل بر زلات
بسیار است از آن جمله یکی افترای کذب بر خداوند عالم
تعالی و تقدس چه اظهار وجد در سماع اشارتست
از شخص متولد جدید انکه حق سبحانه او را موهبتی خاص کرامت
فرموده است بسبب حصول اثری از معنی مشار الیه و افترای
کذب بر حق تعالی از جمله ذنوب کبائر است و دوم تعزیر بعضی

حاضران به مجلس سماع باظهار حال مخالف و تغیر
علی خیانتی و خیانت موجب ردّ و بر آن چنانکه در حق
اینست مرتکب قبیح مناسبوم افتاد و عقیده معتقدان
در حق اهل صلاح و سداد طریق استمداد از ایشان
چه بعضی از حاضران که تغیر بر او معذور دارند و اعتقاد کنند
که او از اهل صلاح است و بعد از آن اگر چیزی که
موجب فساد عقیدت باشد از وی ظاهر گردد اعتقاد
ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل نشود و حال دیگران
بر وقیاس کنند و بدان سبب مدد صالحان از ایشان
منقطع گردد و قطع خیرات و برکات عین شر و محض کبائر است
و امثال این ذنوب بسیار است پس طریق اجتناب
صادق آنست که در سماع حرکت نکند تا آنکه وجود حال
از حرارت سماع نقصی تمام نیابد و صدور حرکات از ان حال
بر وجهی بود که دفع آن نتواند همچنانکه مرتعش که خود را از حرکت
ارتعاش امساک نتواند هرچند سماع اهل بدایات

را در واجد

را در تواجد رخصت داده اند معنی تواجد آنست که
نه بطریق تعمل وجد و حال بلکه بر سبیل استرواح
قلب و استجلاب نفس حرکتی موزون با بقاعی موزون
از طبعی موزون باظهار رساند تا ساعتی از تعب تکالیف
اعمال آسوده بود و دل از تکلف تدبیر و تکلف او
مروح گردد و بواسطه این باطل بر طلب حق راه جوید
جهد جد رقص اگرچه در شرع از رخصت مباح است
ولیکن نه بسنت اهل خصائص و ارباب وجد باطنست
اگرچه هر باطل که بر طلب حق معاون بود عین عبادت باشد
نقلست از ابو الدرداء رضی الله عنه انی لاستجم نفسی بشیء من
الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس بخصوص آن باطل
حق بود در کون باطل و شاید که نیت متواجد در تواجد
موافقت بعضی از وارد جدان بود تا به برکت آن از حال
او نصیب یابد و ایضا اگرچه مبتدی باز از رخصت است ولیکن
مناسب حال مشایخ و والی منصب انسان نیست جه

احوال انسان ظاهراً و باطناً همه محض وحی صرف بود
و لهو و لعب را در آن مدخل نه و همچنین باید که باختیار
زعقات الروی صادر نشود خصوصاً بحضور سماع الا وقتی
که فوت امساک کسی بر وی عقده و قار منحل گردد بر سبیل
منفس که مجال نفس بروی تنگ آید اگر بفس نزند
دلش بسوزد و نفسی با فطرار برآرد و او وجد آید که حوالی
ملازمت صحبت جنید رحمه الله علیه نمودی و هر وقت
در سماع زعقه بزدی رودری جنید او را از آن منع فرمودی
و گفت اگر فردا بعد خود را نگاه ندارد از صحبت ما دور شود آن
جوان فهم بعد خود را در سماع از زعقه نگاه داشتی و چنان
شدی که از بن هر موئی قطره خون روان گشتی تا روزی
که فوت بر امساک نماند و زعقه بزد و جان تسلیم کرد کتبه
سقطی رحمه الله علیه که بدشرط اول احد فی زعقه ان یبلغ
الی حد لو ضرب وجهه بالسیف لم یشعر به و این سخن اشارت
بدان کند غیبت در احساس در صحت زعقات شرط نیست

غیبت

والسلام

وسیع الرسلام عموم شرطیت آنرا در حق جمیع واجداں
الا در حق بعضی مسلم نمیدارد و کفنه و قد یقع بدا فی حق بعض
الواحدین نادرا و قد لا یقع الا واجد بهذه الرمه فرا لغیبة و لکثیر
زعقة یخرج کالنفس بموع ارادة مزوجه بالاضطرار و همچنانکه
حرکت در سماع و زعقه باختیار لوازمیت جامه وجود دارد
کردن باختیار از سر غلبه حال و سلب تمامک و تمالک
بطریقی لو بی روا نباشد چه در بصورت هم دعوی حالت
بی معنی حال و هم اتلاف مال و هیجنس باید کرد در القاء
خرقه بقوال نبی صادق تقدم افتد بی شایبه تکلف و ریا
مانند انکه در ازار آثار وجد و تحریک داعیه لوی خواهد که
را حتی رساند بقوال که مصدر و مصدای قول او بود و خرقه که
از صاحب سماع بقوال رود دو نوع بود صحیح و مزقه اما حکم
خرقه صحیح اگر مرد واجد در اعطاء و القاء آن تخصص قوال بود
دیگری را با او در آن مشارکت و مزاحمت نباشد
و اگر مراد تخصص او نبود و شخصی منتب تمثل الامر حاضر

باشد برحسب اجتهاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و
اگر خود بدیگری نخشد هیچکس را بر و مجال اعتراض نبود
چه تصرفات او همه از سر خبرت و بصرت بود و اگر
حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند و شیخ حاضر نه طرفه
بقوال دهند چه محرک و باعث وجد که بسبب القاء طرفه
باشد قول او بود و قبول قبیل فضیلت سلبه و بعضی گفته اند
طرفه از ان جمع بود که باعث وجد نه مجرد قول قوال
بود بلکه سبب ان مجموع قول او و برکت جمع باشد و
مستند قول این طایفه قیاس بر وضیعه وقعه بدر که جوانان
لشکر اسلام در قتال با اعدای دین رغبت نمودند تا بعد
از ان غنیمت همه ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند
که جملگی غنیمت برابر بندیران گفتند کنا ظهرا لکم و ردا فلا نکم
تذهبوا بالغنائم دونا و نزاع پدید آمد در حکومت رجوع با حضرت
رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسالونک عن الانفال
قل الانفال لله و الرسول پس رسول صلی الله علیه وسلم

عمت را میان ایشان بموجب قسمت کرد و طایفه گفته اند
اگر وال در زمرهٔ جماعت بود باجماع مسلمین باشد والا در نصیب
واجب بود و بعضی گفته اند اگر او را باجرت کرده باشند
بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی از جملهٔ
محبان فدائی در میان آرد و حاضران بران راضی باشند
روا باشد که هر کس ماسرخه خود رود و حاضران بر آن
راضی باشند روا باشد که هر کس ماسرخه خود آن قول
بدهد و اگر کسی را در القاء خرقه نیتی باشد و بخواند که دگر باره
ماسرخه رود خرقهٔ او را بقوال دهند و اما حکم خرقه مرقعه که صاحب
وجد آنرا از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست
که هر حاضران مجلس سماع چنانچه او غیر جنس قسمت کنند و هر یک
نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الوقعة و شرط در مساهمت غیر
جنس آنست که در حق این طایفه حسن الظنی دارد و تبرک
خرقهٔ ایشان را معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر بود
و وقت سماع حاضر بود باشد او را نیز نصیبی بدهند قال

تمریق خرقه را تفصیل نهاده مجموعه سخنوران ۱۲

والتنبیه

سبحانه وتعالی ولا یحصر القسمة اولوا القرنی والبصائر

والمائین فارز فوهم مدد واگر حرفها که اند اخته ماشند بعضی

صحیحه بود و بعضی محرفه اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند روا

بود که فرقه صحیحه را به تعیین محرفه نمزبی کند و بر حاضران منقسم

گرداند و هیچکس را بر و اعتراضی نباشد حکایت کنند که وقتی

میان فقها و صوفیان در دعوتی نبیه بود اتفاق اجتماع افتاد

و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابو القاسم قشیری

رحمه الله علیهما صوفی در سماع آمد غلبه وجد القای خرقه کرد

چون صوفیان از سماع فارغ گشتند آن خرقه را قسمت کردند

ابو محمد جوینی روی به بعضی از فقها کرد و این شعر گفت هذا اشرف

واضاعته للمال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ تکلف

تا قسمت تمام شد آنگاه خادم را بخواند و گفت بنگر تا در میان

جمیع سجاده ملمع که دارد و او را حاضر کنی شخصی را از اینان

خبرت و نصرت بخواند و گفت این سجاده را در قرار داد

بچندین بندی گفت به نیم دینار آنگاه روی به محمد جوینی کرد

و گفت

وكفت هذا الدين لضاعة المال والاهل وترمي حرفه
وقسمت آن برحاضران حديث مسند از انس مالك
رضي الله عنه كه گفت كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ انزل
عليه جبريل عليه السلام فقال يا رسول الله ان فقهراء امتك
يدخلون الجنة قبل الاغنياء بنصف يوم وهو خمسمائة عام ففرح
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افيكم من نشدنا فقال بدوي نعم
يا رسول الله فقال بماذا فقال البدوي قد لسعت
حية الهوى كبدي ٭ فلا طبيب لها ولا راق ٭ الا الحبيب الذي
شغفت حبه ٭ فعنده رقيتي وترياقي ٭ فتو جد رسول الله
صلى الله عليه وسلم وتو جد الاصحاب معه حتى سقط رداؤه
عن منكبيه فلما فرغوا الاعرابي كلك و جد الى مكانه قال معاوية
بن ابي سفيان يا احسن لعيكم يا رسول الله فقال صلى الله عليه
وسلم مه يا معاوية ليس بكريم ولم يهتز عند سماع ذكر الحبيب ثم قسم
رداءه صلى الله عليه وسلم بين من حاضر هم يا ربعباتيه وطه و در
صحت اين حديث اصحاب حديث اختلاف كرده اند

توجیه

اگر صحت ان محقق کرد متصوفه را در ترویج صحت سماع المحال و
حرکت و نمزنی ثبات و قسمت ان بر حاصران بهترین متمسکی
بود و الله اعلم باب ششم در آداب و در ان ده
فصل است فصل اول در بیان ادب لفظ ادب
عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب افعال و اقوال
و افعال بر دو قسم اند افعال قلوب از انیات
خوانند و افعال قوالب و ازرا اعمال خوانند و
اخلاق و نیات نسبت باطن دارند و اقوال و اعمال
نسبت بظاهر پس ادیب کامل ان بود که ظاهر
و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال
ارراسته بود اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش
موافق اعمال چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید
پس طالب صادق باید که بمواظبه ظاهر و باطن را
بثوابت مخالفت و عادت مهذب دارد و تا مودب
گردد و اشارت بدین معنی است قول شیخ الاسلام

رحمة الله علیه

رحمه الله علیه الادب تهذیب الظاهر و الباطن و هر که در
تهذیب ظاهر و باطن کوشیده منفقد احوال خود بود و نخواهد که احوال
و احوالش از اقوال مخالف باشند و اگر زمان حالی با مقالی
با خلق بزرگوار آورد خود را بدان متخلق و موصوف نیابد
ان قول را کوی ادب و اندر حکایتست که وقتی سری سقطی رحمه الله
علیه در معنی صبر سخنی می گفت و عقربی در اثنای ان بر پای او
میرفت و نیش میزد و سری همچنان بی از جای برقرار خود
در سخن بود و با غضب چندان ضربات بقدم رسانید حاضران
از ان کوا ل کردند که الا تدفع عن نفسک گفت استحی
من الله تعالی ان اتکلم فی حال اتم لخالف ما اعلم فیه
وقتی از درویشی رسیدند که فقر چیست گفت لحظه توقف
کنید تا بروم و بیارام برفت و باز امد و در جواب
مسئله گفت الفقر ان لا تملک شیئا گفتند سبب
توقف در ین جواب چه بود گفت در ملک من در می بود
نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا

قوم مطابق فعل بود و از جمله آداب آنست که بمواره
جوارح و اعضا را بصوالح اعمال مشغول دارد مادام تا لطف
در کسوت بشریت بود و از مراعات آداب ظاهر
چاره نبود و به هیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط
نبود و ابوالحسن نوری رحمه الله علیه گفته است لیس الله فی
عبده مقام و لا حال و لا معرفة یسقط عنها آداب الشریعة
و آداب الشریعة علیه الظاهر و الله تعالی اعلم فوظیفة الجوارح
علی مجالس الآداب و ما دام تا آثار محاسن آداب در ظاهر
شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متأدب نشده است
چه تأدب ظاهر از امارت و علامت تأدب باطنست
و صی رسول صلی الله علیه وسلم دید که شخص در نماز با ریش خود
بازی میکرد و گفت لو خشع قلبه لخشعت جوارحه حکایت
کنند که چون ابوحفص نیشابوری رحمه الله علیه به بغداد رسید
جنید رحمه الله علیه بدیدن او رفت اصحاب را
دید پیش او ایستاده منتظر اشارت و منقاد حکم

او لکن

او گفت یا ابا حفص ادبت اصحابک ادب الملوک
او حفص جواب داد که لا یا ابا القاسم و لکن حسن الادب
فی الظاهر عنوان ادب الباطن از این عطا رحمه الله علیه
پرسیدند که ادب چیست گفت الوقوف مع المستحسنات
گفتند این سخن چه معنی دارد گفت معناه ان تعامل الله
سرا و علانیا بالادب فاذا کنت کذلک کنت اویسا و
ان کنت اعجمیا و این بیت انشاد کرد
و ان نطقت جاءت لکلک ملیحه و ان سکتت جاءت
لکلک ملیح سری سقطی رحمه الله علیه گوید شبی بعد از انکه از
او رد او فارغ شدم پای در محراب کشیدم ناگاه او را
شنیدم که با سری کند اتجالس الملوک در حال پای خود
باز کشیدم و گفتم نوبت تو که من بعد هرگز پای در ان نکنم
جنید رحمه الله گوید بست سال بعد از ان در حیات بود
هرگز پای دراز نکرد بدنه در روز نه در شب و ادب
لبیب آنست که هیچ وقتی از او قات ظاهر او باطن

سترا و علنا فرو نگذارد و چه ایمان آداب اگر در
ظاهر بود و سبب عقوبت نبود در ظاهر و اگر در باطن بود
موجب عقوبت گردد در باطن یکی از متصوفه حکایت
کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم اعوری
کف اللهم انی اعوذ بک منک از کعبه جدا
او پرسیدم کف وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب
جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم
ریخته شد و آواز می شنیدم که لطمه نظره و بود
از دنیا و حکایت است از جنید رحمة الله علیه که وقتی در مسجد
شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که بروی نماز کنیم در روشنی
را دیدم که در مسجد آمد و از حاضران سوالی کرد در خاطر
من آمد که این درویش بکسبی مشغول بودی و قوت
خود از دیگران باز داشتی بهتر بودی آن شب در خواب
دیدم که مرده پیش من حاضر کردند و گفتند از من تناول
کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنانچه دیگ

خوردی چون بدیدم صورت آن شخص بود که در مسجد
سوال می‌کرد بدانستم که عقوبت این خاطر است که در حق
او مرا اندیشه کردم غیبت بود زبان من برفت
بلکه آن خاطر در ضمیر من بگذشت گفتند نمی‌دانی که
مرور خاطر در حق تو همچنان بود که بفعل آوردن آن
در حق وی بدان گفتم توبه کردم از آن و رحمت آورد
از پیش من برداشتند و ابو عبد الله قاسم بن سلام
رحمة الله علیه گوید وقتی بمکه مجاور بودم و گاه گاه در قضای
حاجت بر در کعبه نشستمی و گاه بود که بشب باز خفتمی و مرا
در جانب کعبه در از کردی تا روزی عایشه مکیه رحمها
الله که از جمله عارفان بود مرا دید پای مالید بصحن کرد
و گفت یا ابا عبد الله تو را نبگذارند من اینجا بعلم اقبل
منی کلمة لا تجالس الا بالادب و الا فیمحی اسمک من دیوان
الغرب و عبد الله بن مبارک رحمة الله علیه گفته است
من تهاون بالادب عوقب بحرمان السنن و من تهاون

بالنفس عوقب بالفرائض ومن تهاون بالفرائض عوقب
بجريان المعرفة وابو علي دقاق رحمه الله عليه گفته است
اذا خرج احد المريد عن حد استعمال الادب فانه يرجع من حيث
جاء وعبد الله بن مبارك رحمه الله عليه گويد قد اكثر الناس
القول في الادب ونحن نقول معرفة النفس ووجه اين قول
آنست كه فنا تركب ادب وجود جهالت است
ومنبع جهالت نفس پس هر كه نفس را بلجام سياست
كند مؤدب گردد وجنيد رحمه الله عليه گفته است العبودية
ملازمة الادب والطغيان كوك الذنوب وابو علي
دقاق رحمه الله عليه گويد العبد يصل بطاعته الى الجنة
وبادبه في طاعته يصل الى الله تعالى وعبد الله بن مبارك
رحمه الله عليه گويد ادب الخدمة اعز من الخدمة وانس
بن مالك رضي الله عنه گويد الادب في العمل علامة
قبول العمل وابو نصر سراج طوسي رحمه الله گويد الناس
في حفظ الآداب على ثلاث طبقات الطبقة الاولى

اهل الدنيا

اهل الدنیا و رویهم فی البلاغة و الفصاحة و حفظ العلوم
و اسماء الملوک و اشعار العرب و الثانیة اهل الدین
و رویهم فی ریاضة النفوس و تأدیب الجوارح و حفظ الحدود
و ترک الشهوات و الثالثة اهل الخصوصیة و رویهم فی طهارة
القلوب و مراعاة الاسرار و الوفاء بالعهود و حفظ
الاوقات و قلة الالتفات بالخواطر و استواء السر و العلانیة
و حسن الادب فی مواقف الطلب و اوقات
الحضور و مقامات القرب بدانکه منشاء جمیع آداب اخلاق
نبوی و اقوال و احوال و افعال مصطفوی هر متابع بقدر
متابعت از ادب او نصیب یافته پس کمال ادب
مستفاد بود از کمال متابعت و آن حاصل صوفیان را
و تلقی آداب از حضرت رسالت بجهت آنست که مؤدب
او حضرت عزت بود چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی
ثم امرنا بمکارم الاخلاق فقال خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین فصل دوم در آداب حضرت بدانکه حفظ ادب هم شود

محبت است وهم تخم محبت هرچند محبت بکمال تر محبت را اتمام
برعایت ادب حضرت محبوب بیشتر و چند انکه صورت ادب
بر محبت ظاهر تر محبت محبوب بالا و زیادت تر و ازینجا گفته
است ابو عثمان حیری رحمه الله علیه اذا صحت المحبة تاکدت علی
المحب ملازمة الادب پس هر بنده که محبت الهی در دل او
راسخ تر اهتمام او بمراعات آداب حضرت عزت بیشتر و
نهیب ظاهر و باطن هر وقتی که بپوستن خود را در صورت
محاب و مرضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در کوت مباحظ
و معاصی بروی غالب تر و هر چند قرب او بحضرت عزت
بیشتر مطالبت وفایتی آداب و رنهاد او قوی تر و شک
نیست که کار مقربان حضرت ملوک از کار و کرد ما و خبر
انبان از کار و کرد خدم و حواشی که در سلک اباعد و اجانب
منخرط باشند صعبتر و خطر ناک تر بود و مطالبت زواید
آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله آداب حضرت
الوهیت آنست که نظر ارشاده جناب ربوبیت بملاحظه

عمر

مساحظه نمودن مضاعل مرضوعه نفس مخطوط باشد
بصر بصیرت و خاصی محبت و طالبی بصیرت اول مقامی
مقصوم حشم کرمی و ناظر کوشش دارم

مشغول
غیری و ملتفت نذرد و در خبر است که چون بنده بنماز بجا
بحقیقت حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار
عالم گوید ای بنده بکه می نگری بکسی می نگری که او تر از من
نهر بود ای پسر آدم روی بمن آور که من ترا بهتر از آن
چیزم که تو بوی نگرانی و لفظ خبر السیت ان العبد اذا قام
الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال له الرب
الی من تلتفت الی من هو لک خیر منی یا ابن آدم افبلک
الی فانا خیر لک ممن تلتفت الیه ۵ لی حبب جاه نصب
عینی ۵ سر فی ضمایری مکنون ۵ ان تذکره فکاک فلوب
۵ او تاملته فکاک عیون ۵ و اما بنا و بکر آنست که بقرب
و ترحیب پادشاه و تمکن و مجال محاوره و مسامره یافتن در
حضرت و حضرت مرتبه خود را فراموش نکند و از حد عبودیت
و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نکرده و تا لطفیان منسوب نشود و
مشهور نشود که وقتی محمود بخلوت قصد و ثاق ایاز کرد چون
حاضر شد دید که در بر ابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه بر نهاده

غزنی

گفته بود پرسید که این چیست آیاز جواب داد چون او
دولت مرا در سلک عبید بادشاه انتظام بخشید این لباس
ذلت را از سر و بر من برکشید و خلعت کرامت در پوشانید
اکنون جهت دفع طغیان که از لوازم نفس اند است زنرا
در مقابله نظر نصب کرده ام تا هر لحظه بدو مینگرم و تکبر و تمرد کمتر
او مذاکره کرد از الف احوال خود میکنم و قدر و مرتبه خود را
نگردانم و کلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از زنان بادشاه
یافته ام مغرور و طاغی نگردم و دانم که لباس ذاتی من آنست
و آنچه اکنون دارم همه فضل بادشاهست و کلام محمد در
حق سید کونین علیه افضل الصلوه و ازکی التحیات از مراعات
این دو ادب در حضرت قرب خبر دارد که ما زاغ البصر
و ما طغی و موسی علیه السلام اگرچه در توجه بحضرت الهی بزلتی
بصدور نیوست نشد و لیکن سبب ابتلا امور و حجاب و لذت
سماع کلام الهی و ذوق مواجید قرب و شکر قرب از تجرع
کلمات توحید سر رشته تمیز از دست بیرون داد و از حد

طوری

عبودیت نجاورنمود و از سر انبساط بلوا ل ارنی انظر الیک
در امد تا خطاب عزت پشت و سنر دید بر روی طلب وی
زده و کفت لن ترانی و از ملاء اعلی این ندا در آمد که ما
المتعرب ورب الاربات اولی و دیگر اصغا اسم است
یا کلام الهی و حسن استماع او امر و نواهی به ترک اصغا باحدیث
و نفس و استماع کلام الهی بر ان وجه کند که بر کاه در زبان او
یا در زبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمه ایتی از قران محمد بود
ان را از متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود را و زبان دیکری
در میان واسطه داند که حق سبحانه و تعالی بدان سبب
کلام خود را اسمع او بر ساند چنانکه بواسطه شجره خطاب
خدم خود را که انی انا الله اسمع موسی رسانید و تصفیه موارد
علوم و تهیه و قابل فهوم کلمات قران بانصات نفس
و ترک اصغا احادیث او میسر بود و مضمون این را
که فاذا قری القران فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون مشعر بان
او بی دیکر ادب بوا ل و تحسین خطابت چند انکه معنی بوا ل

و خطاب از صورت امر و نهی و نفی دور تر باد ب رد ک
ترجمانکه ابراهیم علیه الصلوة و السلام در حوال غفران و
رحمت از جهت عقاب امت لفظ و عبارت از صورت
امر توقف نمود و گفت من تبعنی فانک غفور رحیم یکف
فاعف عنهم و ارحمهم و چنانکه عیسی علیه السلام در طلب
دفع عذاب از امت در حوال مغفرت از حضرت عزت
خطاب خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت
ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز
الحکیم نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و چنانکه ایوب علیه السلام
طلب شفا و رحمت از صیغه امر عاب نمود و گفت انی مسنی الضر
و انت ارحم الراحمین نگفت ارحمنی و چنانکه عیسی علیه السلام
در جواب خطاب الهی که انت قلت للناس اتخذونی و امی
الهین من دون الله گفت ان کنت قلته فقد علمته یکف
ما قلت تا از صورت نهی دور بود و محافظت ادب
حضرت را دانی و کمال صفای نفس است در مطاوی و

وانکسار وگم گردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی وقتی که بگمنه
از نعمتهای او برخود یاد کند چنانکه رسول علیه السلام گفت روست
لی الارض فارت مارقها وغارها نگفت رویت وجود
خود را بلب اضافت فعلت با خود مختص گردانند تا باو
نزدیک تر بود چنانکه گفت عرفت ربی بفسخ عزائم علیک انت
کما اثنیت علی نفسک او بی وبکر حفظ اسرار الهی راست
باید که چون بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یافت
وبحل امانت ومستودع اسرار گشت افشای این سهم
وحد جایز ندارد والا از مرتبه قرب دور افتد ومحل
سخط وعقاب گردد ودر خبر است که افشاء السر الربوبیه کفر
مصرع سر لیلی روّدته ۔ بعار عن لیلی غیر تقی
یقولون خبرنا فانت امینها ۔ وما انا ان خبرتهم بامین
۔ او بی وبکر مراعات اوقات کردند اوقات زوال ودخول
واوقات سکون وصمت واسحار بوقوف بودند بر
معرفت اوقات لطف ورحمت ولیطا که بنگام اغتنام

فرصت دعا و سوال است و اوقات قهر و سخط و غضب که
سکوت و امساک از سوال در آن زمان لازم بود و
هر که مراعات این ادب نکند و در وقت دعا ساکت
بود و یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت
بود چنانکه ابو الحسن نوری رحمه الله علیه گوید مکن ام بهاد
ابوصف فوقته مقت و بعد از رعایت این دو ادب
شرط است که در اوقات دعا و سوال بر حسب حال
و مقام خود کند اگر در اوایل مقام قرب بود و حال
انکه در انبساط ماذون نبود نشاید که در سوال قدم بر بساط
انبساط نهد و در این مقام است آنچه سمنار رحمه الله
علیه گفت الادب بالانبساط ما لم یقل مع التی ترک الادب بلک
حشمت حضرت ذو الجلال از سوال محقر است تا نه اید
روزی شعار رحمه الله علیه پیش یکی از ابناء دنیا که نزد سمنار
و از وی چیزی دنیوی طلب داشت آنکس جواب
داد که دنیا هم از وی طلب که آخرت طلبی شعار جواب

بازفرستاد که تو حبیبی و در انجیس وضای سریف آن
و آخرت شریف ارخیس بخ خیس جوم و شریف ارسر
و اگر در نهایات غرب و در انباط ارحی ماذون روا
بود که در وعاد و ال طریق انباط سپرد چنانکه موسی علیه السلام
در مبدای حال بحمت حقارت و دناءت دنیا حوایج
دنیوی ازحضرت عزت نطلبیدی الا حاجات اخروی
و از کوال محقرات در حجاب احتشام و استعظام
بودی تا انگاه که حق سبحانه او را بمرتبه دیگر رساند در
غرب فوق ان مرتبه و در طلب محقرات ماذون محقرات ٥
گردانید و گفت یا موسی اطلب منی ولو ملح العجین
تا از حرم و فتی که بطعام محتاج شد گفت رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر پس معلوم شد که هر وقتی را ادبی است
و هر حالی را ادبی و هر مقامی را ادبی و از اینجاست
قول ابی الحفص حداد رحمة الله علیه التصوف کله ادب
لکل حال ادب و لکل مقام ادب فمن لزم ادب

الادب فقد بلغ مبلغ الرجال ومن ضيع الادب فهو بعيد
حيث يظن القرب ومردود من حيث يرجو القبول والادب
حضرت قرب نسازيبد مرکه بدين شغف ادب
محافظت ننمايد از رعايت وفايي وبکر آداب اميد آنست
که بي بهره نماند وفي الجمله بهيچ حال مراعات ادب
حضرت از بنده ساقط نشود الا در حال فنا از آنجهت
ورغبن جميع رعايت ادب افتضاء تغاير وجود وحصول
اثنينيت کند ودر حال فنا وجود بنده که مقتضي تغاير بود
مرتفع گردد وازينجاست قول ان قايل که يقول الحق
سبحانه وتعالي من الزمة القيام مع اسمائي وصفاتي الزمته
الادب ومن کشفته عن حقيقة ذاتي الزمته الوطب
فاخترت ايهما شئت کنت الادب لي والوطب ويمال
اين سخن آنست که تجلي جلال ذات اقتضاء فنا کند ودر
فنا ادب ساقط گردد وتجلي اسما وصفات اقتضاء
وجود کند ودر وجود حفظ ادب لازم بود وتجلي اسما
بر حسب

التطيب
بعسل وعلاج موضع
بلاذر شتران ۱۲

بدین جاست آن قول جنید رحمة الله علیه را که اصحت المحبة
سقط الشروط الادب چنانست محبت آنست که محب
در محبوب جانی گردد و رسم و وصفی بر خیزد و مخاطره ادب
تغایر وجود است بلکه بسیب باچنین حالی رعایت
ادب ترک ادب بود وقتی ابو العباس بن عطاء
الله علیه در میان بعضی از اصحاب بایستاد و کفش
ترک الادب من اهل الادب ادب وقتی رسول
علیه السلام با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما نشسته بود و بعضی از
یاران مبارکش بکوفت بود ناگاه عثمان رضی الله عنه
در آمد رسول علیه السلام اندر ابا زپوشانید و گفت
انی لاستحی ممن تستحیی منه الملائکة و این جایب اگرچه دلالت
میکند بر حشمت عثمان رضی الله عنه نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم و لیکن نیست با حالی که میان رسول علیه السلام
و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بود نازیبست چه آن حال با الحاد
نزدیکتر است [illegible] انافر انقباض و حشمة فاذا

صاحبت اهل الوفا و الکرم ـ در سلک نظم
سخنها گفتست مانند درّ منظم ـ فصل سوم در آداب حضرت سبحانه
صلعم نزدیک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است
که محبوب محبوب بود بچه هر که محبوب محبوب را دوست
ندارد و علامت آنست که محبت او بعلت غرض معلول و مدخول
و از جهت کسب بحقیقت محبّ نفس خود می باشد محبّ
محبوب و محبوب را بعلت آنکه وسیلت انتفاع و محل
التذاذ نفس خود داند دوست دارد نه بذات و حقیقت
و محبان صادق که از علت هوا و مرادِ نفس صافی گشته
باشند دوستی به هستی خالص شده خود را از برای محبوب
خواهند نه محبوب را از برای خود و هستی خود را فدای او
خواهند نه او را فدای خود و مراد او را بر مراد خود تقدم دارند
بلکه اثبات مراد خود هم مراد نبود الا مراد محبوب و همچنانکه
محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب هم
محبوب بود و پیش اهل ایمان و ایقان معین و مبین است

که رسول

کہ رسول علیہ السلام ہم محبوب الٰہ است و ہم وسیلۂ حضرت
پادشاہ تعالیٰ و تقدس پس محبت الٰہی اقتضاء صدق
محبتِ رسول علیہ السلام کند و چون معلوم شد کہ ہر کجا محبت
بود رعایت آداب حضرت محبوب لازم باشد پس
بر عموم اہل ایمان خصوصاً ارباب کشف و عیان رعایت
آدابِ حضرت نبوت و محافظت احترام از شکوہ
جنابِ رسالت واجب و لازم بود و رسول علیہ السلام
اگرچہ بصورت جسمانیست از نظر ظاہر بینان غایب
و پنہان است بصفت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت
مکشوف و عیان است بلکہ صورتِ شریعت او و آثار
روحانیت او پس مادام کہ شریعت او در عالم
باقی بود صورت او با معانی حاضر باشد و امداد روحانیت
او بارواح و نفوس امت متصل و متواتر و مصداق
این کلام خدا یہ کہ یا ایہا الذین آمنوا استجیبوا للہ و للرسول
اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت بر ہیچ بدن وجہ رابطہ

فیض حیات است و بوجہی دیگر واسطہ قبول حیات
است و آنچہ رسول علیہ السلام احیاء سنت خود را احیاء
خود داند کہ وی احیا سنتی فقد احیانی مشعر است بدین معنی
پس شرع و سنت او بمنزلت بالا است ہم حیات نفس
بود و ہم حیات پذیر و اصل ابواب و عمدہ آداب
بعد از استحکام روابط محبت و استقامت شرائط
مودت دوام ملازمت حضور نبی و مراقبہ جمال مقصود
بدان معنی کہ دیدہ ہمچنانکہ حق سبحانہ و تعالی را بپوستہ
بر جمیع احوال خود ظاہرا و باطنا واقف و مطلع بیند رسول
علیہ الصلوۃ و السلام را نیز بر ظاہر و باطن خود مطلع و
حاضر داند تا مطالعہ صورت تعظیم و وقار او ہمواره بر محافظ
آداب حضرت نفس و لباب بود و از مخالفت او شرما و
خجلتا شرم دارد و ہیچ وقت از وقایع آداب صحبت او
فروگذارد و معظم آداب آنست کہ در خاطر خود نجنباند
نہد کہ ہیچ آفریده را آن کمال منزلت و علو رتبت کہ او را

بود ممکن باشد یا هیچ سالک بجز بر عزت راه نیابد
یافت الا بدلالت هدایت او یا ولایت هیچ ولی را توان
تکمیل و ارشاد و یکی نبود الا باقتباس از نور ولایت
او یا هیچ واصل بمقامی نرسد که از مدد او صلوات الله علیه
مستغنی گردد اگرچه در مقام قرب و درجهٔ تکمیل و تحدث
رسیده باشد چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر
نبوی و نفس مقدس مصطفوی است و بی واسطهٔ او
صلی الله علیه وسلم هیچ مدد از حضرت الوهیت فایز
نشود و هر که بتغریر شیطان غرور مغرور بود و در ضمیر او خاطر
استقلال و استغنا مجال یابد بی شک مردود حضرت
الوهیت و مطرود بارگاه ربوبیت بود و مکور و مستدرج رود
الی الخاسره از مقام قرب بمرد بعد رجوع نماید نعوذ بالله من الکور
بعد الکور و اوبی و یکر بعد از تمهید قاعدهٔ اعتقاد و کمال متابعت
سنت و طریقت اوست بدو لازم است اقتدا او باید که متابعت
در متابعت سنت رسول صلی الله علیه وسلم غایت جهد

میدوان در رو و زیادت در آن جایز نشمرو و نفس دانند
که درجه محبوبی نوان یافت الا بمراعات سنن و نوافل
چنانکه در لفظ حدیث است که لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل الحدیث البته باخود تصور نکند که اکثار
نوافل درجه محبان و مریدان است و محبوب و مراد
را زان مستغنی باشد و روای فرایض و سنن زیادت
او را کافی بود چه علامت محبوبی خود ملازمت است
بر متابعت سنن و نوافل و هر سنتی از سنتهای رسول
علیه السلام بمثابه جدولی دانند از بحر وجود نبوی منشعب
و ممتد شده که از بدو فیضان و جریان او در زمین نفوس
و قلوب امت محبوبیت محبت و شعاعی حقانی و ریاحین نفسی
روید و باید که هر که بدو نسبتی دارند بصورت یا معنی صالحان
سادات کرام و علمای حقیقت و مشایخ طریقت که اولاد
صوری و معنوی و ورثه علوم نبوی اند همه را از بهر محبت
رسول علیه السلام دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان

واجب داند

واجب دانند لعین تعذیب الف عین ونیکی ویکرم الف للمحب
الکرم منع وارند غربر هر چشمی صد چشم وفی الجمله باید که در
جمیع حالات از اعتقاد وارث واقوال وافعال
تعظیم وتوقیر رسول علیه السلام بالعظیم الهی مقارن وارد
لتؤمنوا بالله ورسوله وتعزروه وتوقروه وطاعت او را باطاعت
حق لازم شمرد وقل اطیعوا الله والرسول ایمان بخدای ویکی
او بی مقارنت ایمان بمحمد علیه السلام واقرار برسالت او
صحیح ومقبول نیست واداء فرائض بی سنن روایت بحضرت
عزت طریق وصول نیست ومثال او صلوه الله علیه در
قرب ودنو باحق سبحانه بمثابه قاب قوسین برمعنی حمل
کردن مناسب است بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق بیند
وطاعت او را محض طاعت الله سبحانه وتعالی ومن یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ولفظ او دلی شاید که عبارت از بعضی او همچنانکه در لفظ
وکتابت اسم حق را بتقدیس وتنزیه وتعظیم یاد کنند باید

اسم رسول را صلی الله علیه وسلم در لفظ و کتابت
بصلوة و تسلیمات تعظیم و توقیر کند فصل چهارم در آداب
شیخ و مرید بدان که مرید را مراعات آداب
صحبت شیخ از اهم آداب است چه محافظت بر آداب مستجلب
محبت و لهاست از آن روی که مشاهده جمال روح
و کمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد
پس هر گاه که مرید در صحبت شیخ مؤدب بود در دل شیخ
بمحبت جای گیرد و منظور نظر الهی گردد چه حق سبحانه و تعالی
همواره بنظر رحمت و عنایت و رعایت بدلهای دوستان
خود مینگرد و پس بواسطه استقرار و تمکن در دل شیخ بر جان
تواتر آثار رحمت الهی و تواقب و تواتر نزول فیض نامتناهی وجود
او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامت صحیح و دلیل
صریح ماند بر قبول حق سبحانه و تعالی و قبول رسول علیه السلام
و قبول جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول صلی الله علیه
وسلم و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات

ادب

حسن ادب او انوار کرد پس تجلیات و توقیر علما
و مشایخ کہ نسبت ابوہ معنوی و ارند او را حفظ بود از
محظورات حقوق و ابہام ان عین تقصیر و عقوق و
در خبر است کہ لیس منا من لم یجل کبیرنا و یرحم صغیرنا و
یعرف لعالمنا حقہ و ہر کہ با و از حقوق شیخ کہ اقرب سبب
است از اسباب ربوبیت ی سبحانہ قیام نماید از او او
حقوق ابی قاصر آید کہ مرجع ارباب الاوتاد لم یصل الی
الوہاب الا بہ و وجود شیخ در میان مرید ان تذکرہ
البیت از وجود نبی صلی اللہ علیہ وسلم و در میان
اصحاب چہ شیخ در دعوۃ خلق بطریق متابعت رسول
بمثابہ نایبی است رسول را علیہ السلام الشیخ فی قومہ کالنبی
فی امتہ و آنچہ در وقت حاضر مرید ان صاحبت نماید از ضبط
جزئیات آداب و کلیات ان یازدہ ادب کہ مرید
را با شیخ مراعات آن لازم و لازم بود اول اعتقاد بتفرد
شیخ بہ تربیت و ارشاد و تادیب و تہذیب مرید ان چہ اگر

دیگری را مقابلت او یا کاملتر از وبیند و رابطه
محبت و الفت ضعیف بود و بدان واسطه احوال
و اقوال شیخ را در وی زیاده تاثیری و سرایتی نباشد
چه واسطه تفرد اقوال و رابطه تشرف اطلال شیخ در
مرید محبت است هرچند محبت کاملتر است و مرید صورت
هر همت شیخ را قابلتر آید و دوم ثبات عزیمت است
بر ملازمت صحبت شیخ باید که با جد و مصور و مقرر حال
دارد و که فتح الباب هست از ملازمت و صحبت و خدمت
شیخ نواند بود و پس با رغبت او جان تسلیم کم یا مقصود
رسم و علامتش آنکه مرد و تعهد شیخ بر نگرد و چه شایع
را در تفحص احوال مرید احتمالات مختلفه بسیار آید
اوعثمان خیری در صحبت شاه کرمانی رحمه الله نیشاپور
رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد رحمه الله چون
نور ولایت او مشاهده کرد و خاصیت نظر سعادت
بحسی او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و

تقید شیخ ارادت خود گردانند تا وقت مراجعت
از شاه کرمانی اجازت نوفف خورست و هم در عنفوان
شباب بود و ابوحفص او را از پیش خود براند و گفت
باید که به مجلس ما نشینی ابوعثمان قبول اشارت او را
به فهقری در مقابله بازگشت تا از نظر غایب شد و با خود
عقد غربت مصمم کرد که بر در خانه او جای برگزند و در انجا
بنشیند و بیرون نیاید الا وقتی که ابوحفص او را احضار
دهد و بخود خواند چون ابوحفص مخایل صدق ارادت
از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و تقرب
و ترحیب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر
خود را باوی عقد نکاح بست و او را بخلاف خود
نصب فرمود و شش سال بعد از وفات شیخ بر جای او
بنشست او سوم تسلیم تصرفات شیخ شد تا
باید که تنفیذ تصرفات او در نفس و حال خود کشوده
دارد و هر چه فرماید منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر الملک

ومحبت او خبر ندش طریق رویش نگردد و معیار صدق
او خبر ندش معیار معلوم نگردد چنانکه علام مجید ان را بشارت
فرمود که فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما اوست
چهارم ترک اعتراض است باید که بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در حق
مجاب اعتراض بر تصرفات شیخ ننماید و هرگاه که بروی
چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن
بروی مکشوف نگردد قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کند
که موسی علیه السلام با وجود نبوت و وفور علم و شغف بر
ملازمت خضر علم چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار
نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار
باز گشت پس هر چه علم بدان نبود از تصرفات شیخ
بحوالت آن با قصور فهم و قلت علم خود کند نه بافساد آن
تصرف تا از ورطه قصور ارادت و قصور محبت زود
خلاص یابد یکی از مریدان صحبت شیخ کوالی کرد و بعد از آن

جز جواب اعراض نمود و جنید رحمه الله علیه فرمود و قال لم
یوصنوا الی هاذا الفتی ادب نهج سلف و اختیارات باید
که در هیچ امر از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت
یار و دوست شیخ و اختیار او شروع ننماید نخورد و نیاشامد
و نپوشد و نخسبد و نگردد و ندهد الا ما جازت شیخ و همچنین
در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار و نوافل
و اختصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت
شیخ و تعین او شروع نکند چنانکه رسول علیه السلام بر
در رواق ابوبکر بگذشت شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته
بخواند بعد ازان بر در رواق عمر بگذشت شنید که او در نماز
قرآن بلند میخواند چون بامداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ابوبکر را بپرسید که چرا در نماز تهجد قرآن آهسته بخوانی
گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید که چرا بلند بخوانی گفت
لاطرد الشیطان و اوقظ الوسنان فرمود که چنان آهسته
باش و نه چنان بلند بلند یک طریق میانه نگاه دار میان این

است اندکه و لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها و ابتغ
بین ذلک سبیلا و این اشارتست بدانکه باید وجود مقتدا
مرای خود مستند بود و این روا نیست الا که صدای صحیح بود
ادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید که
هر حرکت که خاطر شیخ از آن کاره بود بر آن اقدام ننماید
و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات
و عفو شیخ آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشایخ بلرا
رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد و قلوب بصم
رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف وقایع باید که در
کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری
با علم شیخ رجوع نماید و استقلال و استبداد در آن
بصحت جازم نشود چه نوادر بود که مناسبات و مناط آن و نفی
در رؤیای کاذبه متمثل بود در نفس مرید و علم بدان نرسد
و در صحتش حکم کند و از آن خللها تولد کند پس چون
بشیخ عرض کند شیخ بسبب علم خود بر آن واقف بود

والله اعلم

و اگر صخری وارد و بعد از حکم شیخ از سر نفس در گذرد آن
سعی نماید و الا از شبهت اعتراض نرهد و ادب مغتنم
اصغای سمع است با کلام شیخ باید که همه منتظر و
مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه
کلام حق داند و بقبض شناسد که او بخدا گویاست نه هوا
و مرتبه بی بنیاز رسیده و دل او بمثابه بحری مواج بیدریغ
بانواع دُرر علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح
عنایت ازلی در تموج می آید و از آن در و جواهر بعضی بساحل
زبان می اندازد پس باید که دایم متصد و حاضر بود تا از فواید
و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام
و حال خود وجه مناسب و مطابقت طلبد و با خود چنان
تصور کند که هر حرفی بزبان استعداد صلاح خود می جوید و مناسب
استعداد او از لطائف غیب خطابی وارد می شود و باید که در
مکالمه با شیخ قصد نفس خود نبود تا بصفت مراءات
و اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیاید و خود را بصفت

جمال و کمال در صورت حسن کلام عرض نکند چه تطلع
مرید بکلام خود و ترصد فرصت آن او را از مقام ارادت
دور کند و قوی گردد در سمع قلب او مانع از سماع
کلام شیخ بعضی از مفسران در سبب نزول این آیه گفته اند جماعتی در مجلس
رسول علیه السلام بودند که بر گاه گاه بلندی از وی مشاهده
میشد بحدت و فضولی در امدی تا خطاب حضرت عزت
ایشان را بدین آیه ناادب فرمود از ان نهی کرد
تا هم عرض صوت باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند حد رفع
صوت بحضرت اکابر نوعی از سوء ادب است و نتیجه جلبابت
و فرار است و قتی میان ابوبکر و عمر بحضرت رسول صلی الله علیه
وسلم در قضیه نزاعی اصوات و آواز بلند کردند تا ادب ایشان
را این آیه امد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی بعد ازان چنان شد که سخن ایشان را
از غایت غض صوت تو ارهم شدی و این آیه نازل در حق

ایشان

ایشان شد که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله
اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم
از تبسط باید که با شیخ طریق مباسطت نه کند و نه بقول و نه
بفعل که بواسطه انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار
برخیزد و طریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب با وی
طریق تعظیم و احترام نگاه دارد و گوید یا سیدی و مولای و در
اول حال صحابه رضی الله عنهم نام رسول علیه الصلوة والسلام
بتعظیم و توقیر نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی نیامد
ایشان را نازل شد که لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون بعد از آن در ندا و ان
یا رسول الله گفتندی یا رسول الله تا نبی الله در همچنین وقتی حجرات
در وفد بنی تمیم بر در حجره رسول علیه السلام از بهر نفاعت
خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج الینا تا نص کلام مجید در رد
شد ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و همچنانکه

در طریق قول مبا سطت با شیخ مسدود و در رد و رفعت
نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید که بحضور او
ستجاوده خود نبیند از و الا در وقت نماز و در سماع
خود را از حرکات و زعقات نگاه دارد و ما دام
تا قوت تمالک و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند
و خود را از خنده نگاه دارد و ادب یازدهم معرفت آداب
کلام است هرگاه که خواهد تا با شیخ از مهمات دینی و دنیوی
سخنی گوید باید که نخست از حال شیخ معلوم کند تا مراعیت
سماع کلام او در رد و قبول و بطریق استیحاش و هجوم
بر مکالمت او اقدام ننماید و پیش از مکالمت با حضرت
عزت انابت نماید و در طلب توفیق ادب مکالمت
با شیخ از آن حضرت استمداد کند تا در تقرب
بجناب الوهیت مماثل آن صدقه بود که اصحاب
رسول علیه السلام در مقدمه و مکالمت با او بدان مامور
گشتند آنجا که فرمود تعالی و تقدس یا ایها الذین امنوا

روز اناخیتم الرکول فقدموا ابن مدین کم صدقه ابن عباس
گوید سبب نزول این آیه آن بود که مردم در صحبت رسول
علیه السلام بکثرت سوال و الحاح در آن ابرام می نمودند
و رسول علیه السلام ازان صبرم شد پس این خطاب
نازل شد و مرادی از منافق متمیز گشت آمده است که بدین
آیت غیر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه عمل نکرد و مانند
ندارد و بار رسول علیه السلام سخن کفت و تقدمت از علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه که فی کتاب الله آیتیست با عمل
بها احد قبلی و لا یعمل بها احد بعدی روز دوازدهم محافظت
صدقه مرتبه خواست باید که در سوال از شیخ صد مرتبه خود لفظ
در رو و جز جایی که بدو پوشیده باشد از احوال خود استکشاف
آن نکند و در چیزی که نه مقام وی بود و نه حال از سخن نگوید چه
در آن زیادت فایده نباشد بلکه ضرر متوقع بود پس
باید که از ضرورات احوال بیش نپرسد و کلام محمد و نهی
در سوال فصول این آیه اشارت کرد که یا ایها الذین آمنوا

لات او عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و همچنان کلام نافع آن
بود که بر قدر فهم مرتبه مستمع گوید و ان نافع آن بود که بر قدر مرتبه
مستمع کند ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است باید
که هر حال که شیخ او را بنهان دارد و از کرامات و واقعات
و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد در افشای آن رخصت
نجوید چه شیخ را در اخفای آن نظر مصلحتی و غبنی یا دنیوی
افتاده باشد که علم او بدان نرسد و از اظهار آن
فسادی تولد کند و پس طریق ادب آنست که اسرار
شیخ نزد مک او هم از جمله اسرار بود و مصون دارد
دوبیت ۵ وفتیان صرفت مطلع بعضهم ۵ علی
سر بعض غیرانی حماغنها ۵ لکلت امری تنجب من القلب
فارغ و موضع نجوی از پیرام اطلاع ها ۵ وصف حال او در ادب
چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ باید که اسرار
خود از شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه و تعالی
بدو ارزانی داشته باشد بتصریح یا بتعریفی بر رای شیخ

عرضه کند

عرض کند چه الطاف ضمیر او بر سیری از اسرار خود که بعلم ان
منفرد و مستاثر بود سبب عقده گردد در باطن او که بدان عقده
طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون با شیخ
در میان نهد در حال ان عقده و سدد انحلال پذیرد و او
پاره دیگر انست که هرچه از شیخ نقل کند بر قدر فهم شنونده
کند و سخنی که در آن غموض و دقتی باشد و شنونده بتحقیق
آن نرسد نگوید چه هر سخنی که شنونده از آن مراد و غایت در نیابد
فایده ندهد و احتمال ضرر باشد و حکمتی بود که عقیده شنونده
در شیخ فاسد کرد و باین مجموع ادب اگر مرید بر آن
مواظبت نماید انچه مقصود است از وصول انوار رحمت
الهی و نزول آثار برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ و سرد
علمیه او ظاهر گردد و از جمله تقریبات بود و الله الموفق فصل
پنجم در آداب شیخی و فضیلت آن بعد از درجه نبوت هیچ درجه
فاضلتر از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق
باحق بر طریق متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و مراد از شیخ

از نیابت است پس درجه شیخی و تربیت افضل و
درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس
محمد بیده لیبن شبتم للاقیتم لکم ان رحمت عباد الله
الی الله الذین یحبون الله الی عباده ویحبون عباد الله الی الله
ویمشون فی الارض بالنصیحه دلیلست بر علو درجه شیخ چه اتم تعریف
وصف حال مشایخ متصوفه است از آنجهت که مراد شیخ از تصرف
در مرید آنست که آینه دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده
گرداند تا در او بوجه محاذات و توجه کلی اشعهٔ انوار رحمت
احدیت و جلال جمعیت منعکس گردد و احدان بصیرت
بمشاهده آن منجذب و مفتاح گردد و محبت الهی بواسطه آن
در ضمیر دل قرار گیرد و نسبی تخییب حق سبحانه در دل مدعیان
کار مشایخ بود و همچنین تخییب بندگان باقی سبحانه و تعالی چه
شیخ مرید را تربیت بر طریق نیابت رسول صلی الله علیه وسلم
کند و نیابت او منتج و ثمر محبت الهی است چنانکه فرموده
حق و علا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و

همچنین که مرید را با شیخ او بینند که آن حق ارادت شیخ را
با مرید هم او بیند که آن حق تربیت اوست و آداب
شیخی انچه فهم بدان محیط شده هم یافته است اول تحایض
و تفقد سبب باید که نخست از خود باز جوید تا باعث بر آن
داعیهٔ رغبت تقدم و تشیخ و محبت استتباع و تفوق را لو
نبیند او هم بر آن محبول نشود و نفس خود را با انکه بصفت طمانیه
و از طفای نور مطبوع متصف بینند هنوز متهم دارد چه شاید
که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم ما خود در وی
از غایت لطافت مستور ماند و بر ان اطلاع نیفتد پس چون
بینند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ارادت و حسن
ظن روی بدو آورند و از وی طلب هدایت و ارشاد میکنند
بتجنیب منهض تعرف و ایشان را دور دور توقف دارد تا
وقتی که بکثرت اناب و صدق تضرع و ابتهال از حضرت
ذی الجلال تعرف خفیات حال و استکشاف آن کند
و حجاب شبهت برخیزد و بتعریف الهی از سر یقین بداند

که مراد حق در جوانست انجاعه بدو چیست اگر معلوم کردد که
ابتلا و امتحانست زوال حذر واجب و اید و بتدارک
و لعیه پنهان مشغول کردد و اگر بیند که مراد حق انست که او
تربیت طالبان و مسترشدان کند ارشاره حق را انقاد
کردد و از سر بصیرت در ان خوض کند اوب دوم معرفت
استعداد اوست باید که پیش از تصرف در استعداد او
مرید نکردد اگر در وی استعداد سلوک طریق نیابد
او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل قرب دعوت
کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار در وی هست او را
او را بموعظه حسنه و ترغیب و ترهیب و ذکر بهشت و دوزخ
دعوت کند و مستعدان مرتبه قرب را بعد از تجربه بر
اعمال قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب
حوال مراقبت و رعایت سر و تمیز خواطر و مواظبت فرماید
و مستعدان درجه ابرار را بر تعبد محض و اعمال قوالب
ترغیب نماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب

بیند یا در حفظ و امساک آن یا در کسب یا در ترک آن.
اورا بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود
و هر کرا معرفت انواع استعداد و انس و تمیز اوضاع فطرتها
که اصل ابواب تربیت و ارشاد است حاصل نبود
تصرف او در مرید صحیح نباشد و شیخ الاسلام در سن ماب
گفته است و العجب ان الصحراوی یعلم الاراضی و البوادی
بعلم کل عرسه و ارضه و کل صاحب صنعة یعلم متعاطی صنعته
و مضارها حتی المراة تعلم قطیعها و لا ینال منه سر العزل و وطء و
غلط و لا یعلم الشیخ حال المرید و ما یصلح له از رب سیوم تبریت
از مال مرید باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و
بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صدقات
در مقابله قبول عوض باطل نگرداند و در خبر است ما تصدق
بصدقة افضل من علم یبثه فی الناس الا و قیر که تعلق
الهی یا علمی صحیح نداند که او را بجهت مصلحت در ان تصرف
باید کرد و بدان تعلق گرفتن انگاه شاید که او را قبول کند و

دوران متصرف کرده و اگر مرید خواهد که یکبارگی از اول
و اصل بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود
که در مقابلهٔ آن حالی که موجب تباه و ضعیف خاطر مرید بود
عوض نواند و اداد و مرید خالی از آن بود چنانکه رسول علیه السلام
ابوبکر رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و
و اگر داند که بیرنگ از وی باقی خواهد بود مقدار مال بدو بوی
بگذارد و در انفاق زاید اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از
مریدان جنید رحمة الله علیه خواست که جمع مال انفاق کند
جنید او را اجازت نداد و گفت مقدار کفاف
را نگه دار از آنجا قوت خود می سازد و زیادت بده چه من
بر تو ایمن نیستم از مطالبهٔ نفس تو بعد از انفاق جمع مال
ادب چهارم ایثار است باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع
تعلقات ظاهره غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق و نفی
مرید زیادت کرده و قطع تعلقات بر او آسان شود و رغبت
بخویشتن قوت گیرد و عقده تهمت حال شیخ که مستدعی

فعلی لن

قبض است از دو منحلّ گردد و باطنش بر صحت تصرفات
شیخ جازم تو و باید که اگر فتوحی دست دهد زاید از قدر ضرورت
بر فقرا و مساکین تفرقه کند ادب پنجم موافقت فعلی
با قول در دعوت است هرگاه که مرید را با فعلی یا ترکی دعوت
خواهد کرد اوّل باید که آن معنی در حال او ظاهر بود تا مرید آن
دعوت را بمعاونت زبان فعل بی همتی بآسانی قبول
کند چه مجرد زبان قول در نفوس زیادت تاثیری
و نفعی ندارد چنانکه مسلم بفلک لحظه لم یفلک لفظه پس
بنابرین مصلحت باید که فقر هر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار
فقر که اصل مدرک تصوف و شرط سلوک است آسان
بود هرچند بنسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد
حالی که عمر رضی الله عنه گفته است الفقر و الغنی مطیتان لا ابالی
ایتهما امطیت ادب ششم رفق با ضعفا است هرگاه که
در مریدی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند
داند که در مخالفت نفس و ترک ما توفان صدق

عزیمتی ندارد و باید که باوی مدارات کند و بر صدر حشمتش
اقتصار فرماید تا زود منتظر نگردد و بطول مدت و کثرت
مخالطت با فقر خبیثی مبتلا نشود چه شاید که بدرای دواعی
عزیمت در وی منبعث شوند و بتدریج از حفیض رخصت باوج
عزیمت رسد و قضی یکی از اباء نعمت بصحبت احمد رحمة الله
علیه فلدنی پوست و از دنیا انقطاع و تبتل نمود احمد
در وی طمعی می یافت پس هر گاه که از دراهم چیزی
حاصل آمدی جهت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی
و گفتی این از نعمت دنیا بیرون آمده است و با ان حواله
تلافی آن بود که باوی طریق رفق و مواسات سپرند و از
خوض در سخط منع نکنند ادب ششم تصفح کلام است باید که
کلام خود را از عیوب هوا صافی دارد و نادر و مستبعد و متعسف
آن بود ابدا ضنا شبهی سخن در دل بمثابه تخم است اگر بخت یاری
بود و ثمر نباشد وقاد کلام بداهت و مبادرت هوا لود
و دخول هوا در کلام یا از جهه اعجاب نفس بسبب استحلاء

تبیل سمرقندی بهروزی ۱۲۱۲ ه کاشته

استحلاء طبع سخن را نقد و تمیز کلام صاحب تجربه باز میدهد

کلام خود و ظهور این صفت در نفس بیش اهل حقیقت
محض عنایت است پس شیخ را در مکالمت با مرید لازم
بود که اول تخم کلام از تراب هوا تنقیه کند و انگاه در
زمین دل و نفس افشاند و از اجی بسیار و تا از اختطاف
طایر نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه دارد و
ثمره آن را بسلامت باز بیارد و خلاص از اجی اب
نفس بسبب استحکار کلام خود دست ندهد مگر بمطالعه
انوار فضل الهی و ملاحظه آثار نعم نامتناهی و نظر نفس
در اشعهٔ ان انوار متعاشی گردد و ظلمت صفت اجی
در اشراق ان فنا روشنی و هستی خود را در تلاطم امواج
بحار نعم متواتره کم از قطره ناچیز بیند تکلیف کلام خود را
ادب هشتم رفع قلب بحضرت الهی در حال کلام باید
که چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بردارد
و از وی طلب معونت کند که متمم وقت و مقتضی فایده و
صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش

در افادت صادق وهمچنین گوینده در سماع کلام با
مستمعان دیگر مساوی نبود چنانکه وصف یکی از سماع با صحا
خود در اثنای کلام کشف مسمع در سماع این کلام با شما
مساوی ام این سخن بر بعضی حاضران مشکل نمود بدین سبب
که هر قابلی پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم
او بداند پس مساوات میان این دو چگونه صورت
بندد و آن شب در خواب دید که کسی با او گفتی غواص
اگرچه در بحر بیشتر از منتظران بر ساحل صدف جمع کند
و در بار خود دارد و لکن در مشاهده صورت آن در وقتی
که از بحر بیرون آید و صدف بشکافد با منتظران بر ساحل
مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه شد و آن شبهت
از وی برخاست و مراد وی شیخ فهم کرد و لوث فهم کلام
بتعریض است هر گاه که در مرید خبری مکروه یا مستنکر معلوم کند و
خواهد که او را بر آن تقریع و توبیخ نماید تا او را از آن کوشد
باید که آن سخن بتعریض و تلویح با او نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایه

باحاضرین که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم آن بر مراد
و دلالت کند مانند آنکه اگر در نفس او عجبی یا عمل و احوال
خود یا دعوی خود تواضعی کمالی یا اعوجاجی و نحوانی از طریق استقامت
مشاهده کند روی بجمع آرد و در ذم آن صفت حدیثی یا حکایتی
از احوال مشایخ نقل کند و بر سبیل اجمال بدان مکروه اشارتی
نماید تا جمله حاضران بدان مستفید گردند و در ضمن آن مقصود بحصول
پیوندد و نصیحت بدین طریق بمدارا و حکمت نزدیکتر بود و بقبول
اعلم ادب دوم حفظ اسرار مرید است باید که اسرار مرید
نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظهار
و افشا عت آن ننماید و بمشاهده یا او در خلوت تحقیر و تصغیر آن
نکند و نگوید که احوال این احوال اگرچه نعم الهی است و لیکن وقوف
در آن و نظر بر آن سبب بازگشت راه مرید است و حق این نعمها
آنست که او را بشکر مقابله کند و نظر از آن باز گیرد
و بطاعت مشغول گردد تا بمزید خط نعمت او مشغول گردد و الا در نقصان
و خسران بماند ادب یازدهم عفو است از زلات مرید باید که

اگر در مرید تقصیری بیند به ترک خدمتی یا ایما آن ولی او را
از روی عفو کند و برفق و مدارات و تلطف او را بر ان
خدمت و ادب تحریص فرماید از رسول صلی الله علیه وسلم
بروایت ابن عمر رضی الله عنه رسیده است که وقتی مردی
بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله کم اعفو عن الخادم
گفت کل یوم سبعین مرة او ب و در دیگر نیز روایت از
خی خود باید که زیاده از هفتاد توقع نفع و تجمل ندارد و اگر حق او را
در مدد اقدام نمودن بدان از اهم اوراد و تکمیل شیخ را نوعی
از ان بسنده نباشد و تواضع نمودن و در بین حق فرو ماندن
بجانب نیکو بود و قدس سره الله علیه حکایت کند که وقتی بمصر بودم
روزی با جماعتی فقرا در مسجد نشسته بودم و ابوبکر دوای رحمه الله
علیه در آمد و پنج سنوی با بساط و نماز کرد ما گفتیم که چون
صبح از نماز فارغ شود برخیزیم او را سلامی کنیم و در حال
چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام سبقت
نمود با گفتم ادب چنان بود که ما در پی ادب قیام نمائیم شیخ

گفت

گفت ما عذب الله قلبی بعد فقط بغیر گزیدن نوع که مرا کسی
احترام و تعظیم کند مفید نبوده ام و معذب نگشته روز سیوم
قضاء حقوق مرید است باید که در حال صحت و مرض از قضاء
حقوق اصحاب قاعده نماند و سبب اعتماد و صدق ارادت
ایشان اینست جابر نیشر و حکایت است از ابو محمد حریری
رحمة الله علیه که وقتی زن خود را گفتم و اقتضاء زیارت
جنید رحمة الله علیه کردم گفتم اول او را سلامی کنم و آنگاه
بخانه روم تا با بای شیخ زحمت نکشد و قدم بدید نه ما رنجه
نکند روز دیگر چون نماز بامداد بگذاردم و بدم که جنید رحمة الله
علیه می آمد گفتم یا سیدی استاذ السلام علیک
الکیال استعین الی بهما جواب داد یا محمد ذا فضلک
و هذا حقک اوقات چهار دهم توزیع اوقات است بر خلوت
و جلوت باید که اوقات او مستغرق نجا طب باطنی
بود و دوم قوت حال و کمال تمکین و حضور او را بران
باعث نشود و حیه رسول صلی الله علیه السلام با کمال

حالت وقوت تمکن بهم رود زود در صحبت مردم بوده است
ملکت کاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت کرده
است و کاهی از جهه افاضت ان بر خلق در صحبت
بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که در انجا
بوظایف طاعات مشغول بود و از بهر صلاح حال
خود و دیگران را بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال
مدد خواهد و استعانت کند تا جلوتش در حمایت
خلوت از غایل استعانت بخلق نا مون بود و او می را
چون بجهه اخلاص اجزا ترکیب بر حق صرف مداومت
نمود ن صعب در ما نماند و فترات در اعمال متوقع
نباشد و رقع باید که در اوقات فترت که از عمل
باز ماند یا در ان روحی یابد بصحبت بشر مرد تا بواسطه
ان کلال و ملال از نفس بر خیزد و دیگر باره از سر نوی
و نشاط بخلوت و طاعت میل کند و مردم به قسم
فترت را منقطع نکند و او از ورطه فتور خلاص یابد جمله

رحمه الله علیه با اصحاب گفته است اگر دانستمی که مرا دو رکعت
نماز فاضلتر و وی بر گرصبحت بیامدی مرا دب یاران و بیم اشتغال دل
است مادر که غلبه استیلای حال اورا از تعهد اوقات بصوالح
اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست
که رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال بر تو رفت طاعات
مواظبت نموده است و از نماز تهجد و نماز چاشت و نماز
زوال و روزه تطوع و دیگر تو رفت مستغنی نبوده است
کعب در نماز چندان بالستادی که قدمهای مبارکش متورم
گشتی عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله قد
غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر جواب داد افلا اکون
عبدا شکورا این جوامع آداب نبی و آله الموقف

فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدانکه کلید سعادت
ابدی صحبت و تخم سعادت سرمدی هم صحبت چه هیچ چیز
در نفوس نبی آدم بخیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت
و از بن جهه طایفه که نظر بصلاح و فایده ان کردند چون سعدی

صحبت و عبد الله بن مبارک و غیر ایشان صحبت را
علی الاطلاق مرجح دانند تفضیل نهاده اند بدلیل
این خبر المومن الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم خیر
من لا یخالطهم و لا یصبر علی اذاهم و این خبر که ان الحبکم الی
الله الذین یالفون و یولفون و این حدیث که المومن الف
مالوف و لا خیر فیمن لا یالف و لا یولف و دیگر اخبار که
در بن معنی رسیده است و طایفه که نظر به فساد و مضرت
ان کرده اند چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض
و سلیمان و ابراهیم خواص رحمهم الله تعالی علیهم و حدیث را
مطلقا بر صحبت ترجیح نهاده اند چه سلامت دین خود را
در ان دیده اند چنانکه در حدیث است که یوشک ان
یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال و مواقع
القطر یفر بدینه من الفتن و در حدیث دیگر رسیده است
لیاتین علی الناس زمان لا تسلم لذی دین دینه الا من
فر بدینه من قریة الی قریة و من شاهق الی شاهق و من جحر الی

تحرکا فتقلب الذی یودع ابوبکر وراق سعه الرحله کفه ا
ماظهرت الفتنة الدبالخاطه من لدن لوم الی یومنا هذا وما سلم
الدرجانب الخاطه وبعض کفه اند البسلدنه عشرة اجزاء
تسعة فی الصحبت ۰۰ وواحد فی العزلة وبعض کفه اند الخلوه
اصلت والخاطه عارض فلزم الدخلت ولدیخالط الد
لقدر الحاجة ولقامنه الحجه واذا خالط یلزم الصمت
فانه اصلت والکلام عارض ولدیتکلم الد الحجه وطایفه اول
بعد از ولایلف الحادیث نبوی وترغیب وتخصیص ان
براعتنام صحبت از سر غفلت ونصرت نظر کردند وتوفیق
که حکمت بالغه الهی بر مقتضای مشیت ازلی چندین خواص
بشریه واسرار لطیفه از آداب واخلاق واحوال
ومعارف در نفوس وقلوب بنی لوم تعبیه کرده ایشان
والشان را بدان مستودع امانات خود گردانیده
وصحبت را طریق استیفای آن ساخته تا بوسطه مخالطت
وممارجت ان امانات باهل خود رسد ودر محل

خود ثابت نمود ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
و در خبر است که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الاخر
خیرا و طایفه دوم و بندند که بیشتر خلق بدان عمده مشارکت
جوارند و رابطه جنسیت نفس با یکدیگر مصاحبت و مخالطت
و صحبت طلبند و جماعتی نیز که بر رابطه جنسیت ارواح بود
زیرا که خلت هوا و تشبث نفس خالی و صافی بود و صحبت
ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نیفزاید و یوسف
لو یاح آفاق و فتن جریدن طرق متطرق نشود و در سخن
عبد الله بن عباس آمده است رضی الله عنه که وهلک
یفد الناس الا الناس و در معنی گفته اند
جزی الله بالخیر عنا و بالبنین و لا بینه و قوله لا تعارف
فما استانسوا و لا نالنا اذی من الناس الا فی
تودد و تالف پس این طایفه همچنانکه از صحبت اشرار
تجنب نمودندی از صحبت اخیار هم محترز بودندی و فضیل
با سلیمان جوزجانی گفتند که ابراهیم ادهم می آمد و ازی
می کند

نشست و زن فضیل نشسته بود این حدیث
را شنید جنبید و برخاست

بنی گفت اگر سعی ضائر نبیم دوستر دارم که ابراهیم او بیم
زاچه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنهای نیکو گفته بود
و نفس مرا خود را و احسن احوال بنظر اعجاب مشاهده
کند و ازانجا فتنها خیزد و حق صریح و مذهب صحیح انست که هیچ
یک از صحبت و وحدت مطلقا نه محمود است و نه
مذموم آلا بشرطی و آن نظر بمصاحب و اعتبار بحال او
اگر از اهل خیر و صلاح بود صحبت بهتر از وحدت و اگر
از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه
گفته اند وحدة الانسان خیر من جلیس السوء و جلیس الخیر
خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که ارواح و
قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی
و قطع تعلقات نفسانی و بهیمیت احتیاج شدید بمواصلت
و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکه
در حدیث است که مثل المؤمنین المتقابلین کمثل البدن الواحد
اذا اشتکی احد اعضائه تداعی سائر الاعضاء بالحمی و بیجانکه در بهیمیت کفار مجاهدان جهاد اصغر را

جنود ملایکه مدد و معاونت نمودند در بزه‌یمت نفس و هوا و شیطان
مجاهد ان جهاد اکبر را جنود از روح مومنان مدد و نصرت دهند
و بنا و این تقاضد و تناصر مرحبیت راضیا و صحبت از بدان
که اشتراکی است در تعلقات غالب باهم توده اند
و علامت ان در این عالم تعارف ارواح که بسبب تالف
اشباح است ارواح جنود مجنده و تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف و از اینجا معلوم تو که همچنانکه روح انسانی
از مدد جنود ارواح اخیار در توجه و انجذاب بحضرت الهی
که مبدا او و معاد اوست و استتباع نفس و از شر شیطان و
و نصرت یابد نفس او نیز از مدد جنود نفوس ابشار در
اخلاق و تطهر عالم سفلی که منشا و مستقر اوست و استیزال
روح و قلب از زبده کمالات بحضیض نقصان خود نبرد
پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید
که صحبت اشرار منفوض و مهروب بود و در حدیث آمده است
که حق سبحانه و تعالی با داود علیه السلام بطریق وحی خطاب

کرد

کرد که یاد رود مانی ارک منتبذ رد لصد نا گفت دلی فلبت
الحق مز اجلب خطاب عرف فرمود کس بفیظانا مرتاد انفک
از خوانا و کملت خدن غلدیو لفقک عی سرتبی فلد تصاحبی فاه
لفسی قلبک و یاعدک منی پس نزدیک عقلد برصحبت
که نباد ان برمحبت آلهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت
که منبی بر هوا و مارکت لذت خالی بود مذموم و مهروب
و کلام مجید زرحس خاتمت و سلامت عاقبت دوستان
خدائی و بوی خاتمت و وخامت عاقبت دوستان هوای
این خبر میدهد که الارخلد ربوبیت بعضهم لبعض عدو الا المتقین و
حای و بکر گفت یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یالیتنی اتخذت
مع الرسول سبیلا یا ویلتا لم اتخذ فلانا خلیلا و فرماید صحبت ناباب
همانا که در دنیا حاصلت امتد زدامد روان باابد متصلت
در آخرت م
آمده است که هر دو کس که امروز با یکدیگر خدا برا طریق موالات
و موالات سپرند فردا چون یکی را از ایشان بهشت دعوت
کنند اول پرسد که منزل برادر من کجاست اگر فردوس منزل

او بود و در بهشت نرود تا آنگاه که او را مثل بلا مانند او دهند
و اگر گویند که علت او نه چنان است که علت بوکر بد که این
علت از بهر مرد و کرد و ام پس آنچه خواهد از بهر مرد او
وی بوی دهند و او را بدرجه او رسانند و فایده صحت
و قدر و سنت دهد که بر شرایط و آداب محافظت نماید
و آداب صحت بسیار است از آنجمله نسبت رو به
که بمثابه اصولند و درین مختصر ذکر خواهد رفت امید است
که آداب دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلیص
نیت است و احکام قاعده صحت طالب صحت
باید که در مبدا ی حال تخلیص و تصفیه نیت از شوایب
علت فانیه و خطوط عاجله مقدم دارد و چه هر صحت که
مبادی آن بر قاعده دینی و عقلی نباشد بود بزوال آن علت
زایل کرد و عافیت بوخت و فرقت الحامد حنید
رحمة الله علیه گفته است ما تواخی اثنان فی الله و رسوخ
لقد بینهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما و ثمره صحبت در حالت

ان بود لید

ان بدید اید و اگر خاتمت بانقطاع و وخامت کشد هر سعی که در
اوایل آن بتقدیم رسانیده باشد ضایع و هبا بود و اگر
با تقرض حیوه متصل بود سعی که در ان رفته باشد مشکور
بود و فواید و منافع ان موفور و در قول صلی الله علیه وسلم مدت
معنی اشارت کرده است در ان حدیث که سبعة یظلهم
الله یوم لا ظل الا ظله و گفته فهم از ان تحابا فی الله فجاء علی ذلک
و مثل علیه مفهوم این است که ثواب تحابی و مواخات یافته
نشود الا در حسن خاتمت و حسن خاتمت مترتب است بر اخلاص
فاتحه پس لازم بود که در اول نیت را از شوایب علل
صافی گرداند و نماز استخاره تقدیم کند و بتضرع و ابتهال
از حضرت ذو الجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت
وی درخواهد تا از غائله ان مامون و محفوظ بود و بطریق فنی
رعایت منظور و ملحوظ اولی و دوم طلب جنبت است
باندک اضطرار صحبت نکند الا باطالبان حق و قاصدان آخرت
تا جنبت وافی بود و استمرار فواید دنیی مرجو و متوقع و هر که همت

ونهمت او مبذل فضول ونبوی منصور بود و دولتش
از ریا و خیل و احوال آخرت غافل و تنفور از صحبت او
اعتراض واجب دانند چنانکه خطاب الهی بدان ناطق است
که فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث
آمده است که الدنیا مبغوضة الله و متمسک بحبل نهما
فادته الی النار و صاحب من جهالها کما ینبغی لها و الطالبین
لها و المحبین فسر عرفهم اکذب الیها کما ارشاد ایم الی ادب
سیوم است و اما سر و علامت است باید که همچنانکه ظاهرا
با صاحب خود بصفا و تودد بود با باطنا هم بصفا و محبت
باشد نا ظاهر و باطنشان با یکدیگر متوافق و متقابل بود
و این تقابل صفت اهل بهشت است که و نزعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و سبب
تقابل و صفای ظاهر و باطن اهل جنت انتزاع تحل و
غش است از دلهای ایشان و منشاء غل و غش
نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و مناسب آن

طالبه

طایفه که را بطه صحبت ایشان محبت الهی بود نه حظوظ
مالی و جاهی لازم باشد که وجهاء اثبات ایشان از غل و غش
صافی بود و ظاهر و باطن متقابل ابو حفص حداد رحمه الله
علیه گفته است کیف یبقی الغل و الغش فی قلوب
ائتلف بالله و اتفقت علی محبته و اجتمعت علی مودته و ائت
بذکره لان تلک القلوب قلوب صافیة من مواجس النفوس
و ظلمات الطبایع بل کملت بنور التوفیق فصارت اخوانا
پس هرگاه که یکدیگر را صاحب خود در دل آرد باید که او را
بر ان تنبیه کند تا باز التفات ان مشغول گردد و اگر کدورتی
و ثقلی از وی در خود بیابد پس نفس خود را در ان متهم
دارد و منازعت و زوال ان برخیزد و از ابو بکر کتانی
رحمه الله علیه نقلست که وقتی شخصی به صحبت ما پیوست و من او را
بر دل خود گران می یافتم قدری ان نیت از ان ثقل
و براجنبی بخشیدم و ان ثقلت از دل برخاست روزی به
بخلوت کفتم بیا و قدم بر روی فرزند ما فطمت ادب را

اما نمود بعد از متابعت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل
زائل شد اوت چه عادم مقید بصرفات ارث
باید که طریق تصرف صاحب در هر حد معلوم بود بسمت ملکیت
او الا ما حرم الله تعالی مفتوح و مملوک دارد و از انجا
زیادت و خصاصتی نبیند ملک هر دو در مالکیت این
مساوی ماند و باید که بر لفظ او نرود و فلان سر و همان
دی رو ایتیست از شیخ احمد فلانسی رحمه الله علیه که وقتی
به بصره رسیدم در یک جماعتی از فقرا نشستم و ایشان
بر رود در الزام و محلت مسئله زیادت میکوشیدند نا روزی
گفتم این لزاری و از نظر ایشان مقدوم دیگر بامده
بمن التفاتی زیادت نکردندی و بر که با بر ایشم او هم
طلب مصاحبت کردی و در مقدمه ان سه شرط را الزام
نمودی اگر طالب ملتزم شدی و الا او را بصحبت راه
ندادی اول و دوم انکه او ان وحدت اصحاب بدو
مخصوص باشد سوم انکه تصرف او در مال ایشان بامد

بان ادرس

باشد روزی باطل پس این شرط ثالث تقریر مبکرد و جواب
داد که التزام این شرط نتوانم کرد ابراهیم گفت اعجبنی لصدقک
یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت صحبت با
صادق با سر و این قدر تنوانی بادب نیم مرک تکلف
باید که بتکلف زندگانی نکنند چه تکلف از طرف تصوف
دور است و در خبر است که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف
و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است شر الاصدقاء
من رجوک الی مدارات و الحاک الی ان تتکلف و تکلف
و امام جعفر صادق فرموده است ثقل اخوانی علی من تکلف
لی فی الصحبة و احفظ منه و اختم علی من اکون معه کما اکون وحدی
و گفت ابو حفص رحمة الله علیه بعد از سی سال صحبت شیخ
مرورد را هر بار ان او انواع ماکل و ابواب اطعمه
میداد ابو حفص از انه پسندید و گفت چرا صحابی مثل
المخانیث تقدم لهم الوان و الفتوه عندنا ترک التکلف
و احضار ما حضر فان بالتکلف ربما یوثر مقارفة الضیف

وبترک التکلف پیشوی مقامه و نایبه ادب ششم تعاهد
است از زلل اخوان باید که اگر بزلتی اتفاقی از زلاة
اخوان وفوف افتد خود را از ان غافل سازد و وجه
معذرت او باخود مقرر و مصور گرداند که وقوع زلت لازم
بشریت است و خلاص کلی از ان مقدور نه یکی از مریدی
سوال کرد که من با که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هرگاه
که قبیحی از تو صادر بود از او جهی از وجوه معاذیر پیدا کنند و
هرگاه که از تو چیزی خوب صادر بود تو را بدان بلند بگردانند
تا بخود معجب نشوی و هلاک گردی ادب هفتم اظهار جهل
مستقبح است باید که پیش خلق معایب صاحب خود مستور
دارد و محاسن او مکشوف تا منخلق بود باخلاق ربانی و
مستقبح و اظهار جهل خلقیت از اخلاق الهی و در صورت
اولی از جمله آفتی تعبیه است چه جهل را که مظهر خس
وجالت اظهار کرده است و الوان و اوراق
را که منافی خبث و قبح اند مخفی و مستور گرداند و فضیحه

فلزالسلام

علیه السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته
یا بمیرد و عورت او را بهبوب (وزیدن) ریاح مکشوف بینید چه کنید گفتند
که او را باز پوشانیم گفت نه چنین کنید بلکه او را مکشوف
گذارید گفتند سبحان الله چنین فعلی که کند گفت هر گاه
که شما در حق برادر خود سخنی بغیبت شنوید و بر آن اظهار
عیبی دیگر مزید کنید یا او را مصالحه تر مار گوید بچنین فعلی
شما کرده باشد ادب مشنم تحمل و مدارات
باید که بار یار خود بکشد و بر مصادفت کرده زودی
صبر کند و نفس را از نفرت و صولت بر دعای فرط
نماید و بطور آن بر صلاح او مقصور و از رد نه بر توقع
جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه تحمل را بمداهنه حوالت
نه مدارات و تحمل نشان قوت است ضعف آنکه
قوت بخشش تحمل بیش پس متحمل باید که در تحمل
خود مطالعه نعمت الهی و ملاحظه تایید تقویت او کند تا از اشتغال
بدان او را از مشاهده مکروه مشغول دارد بلکه

چون سبب ظهور این نعمت اید او صاحب بود و باید که تمام و
تواضع زیادت تر بر مهود متقدم رساند و از اینجا است
قول جنید رحمة الله علیه التصوف کما ارتضی یطاها البر والفاجر
وکالسحاب یظل کل شیء وکالغیث یسقی کل شیء
وصولت نمودن از نفوس اقویا دور بود ابو علی رودباری
رحمة الله علیه گفته است الصولة علی من هو فوقک
فحسنه وعلی من هو مثلک کبوة الروب وعلی من هو دونک
عجز الدب نیز نصیحت است باید که هر عیبی که نصیحت
در آن پسندیده بود و او را در صاحب مشاهده کند
نصیحت بذول دارد و او را بر آن تنبیه و اطلاع
دهد تا در ازالت آن بکوشد و نشان محبت آن
بود که همچنانکه نفس خود را بدان عیب راضی
ندارد و نفس صاحب را هم راضی ندارد پس
اغماض مر آن جایز نباشد و باید که نصیحت بخلوت کند
و الا فضیحت بود و سخن امیر المؤمنین علی است رضی الله

النصح بین الملا بالتقریع ادب دهم قبول نصیحت راست باید
که اگر صاحب او را نصیحت کند منت شمرد و هیچ نعمت
را از ان نیست که کسی را بر عیب خود اطلاع دهند
تا باز الف ان بر خیزد چنانکه عمر رضی الله عنه گفته است
رحم الله امرأ اهدی الی عیوبی هر که قبول نصحت از سر اراد
وطیب النفس و القلب بگذارد آن بود که در صدق
او خلل نیست و در حق او این توهم صادق و لکن لا یحبون الناصحین
ادب یازدهم ایثار است باید که صاحب را در جمع خطوط
بر خود مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از خطوط و منافع
بر ایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج بود تا در زمره
صحابه کرام به عموم این آیت که ویؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة آیند و هر گاه که این صفت در نفس
پدید آید مبارات و منازعت از وی بر خیزد و گفته اند
غنا و سخا نفس است و طلب خطوط ابو سعید حرز الله
علیه بود بنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم هرگز میان

سخا و بخل نفس است و طلب خطوط ابو سعید حرز الله علیه بود بنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم هرگز میان

ناخلف نیفتاد و نفتد چه گونه کف و در همه حال بر نفس خود
بود و بی نه از بهر نفس خود آدب دوازدهم انصاف
باید که انصاف بر ورا ان بدید و از ایشان انصاف
نطلبد و همیشه بعجز و نقصان و تقصیر خود معترف بود و
و نوع ان از دو بگذارد ابو عثمان حیری رحمة الله علیه
گفته حق صحبت انست که مال خود بدو بذل کند و خود موسی وار
و بجاه وی طمع نکند و متابع او باشد و از وی
متابعت خود نه جوید و اندک نیکی از وی بسیار داند
و بسیار از خود اندک آدب سیزدهم تصدیق وعده است
باید که هر وعده با یاد کند و در بند ان بود که بدان وفا نماید
چه اخلاف وعده نوعیست از کذب و حدیث نبوی است
که وعده را به خاک و لاشمارید و از وعده موعد اتخلفوا
چهاردهم تفضیل افاضل است باید که چون تفضیل
صاحب خود بشناسد تقدیم او واجب داند و فضل
جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت پناه رفتند

و انصاف از خصوص و از وی طلب انصاف نکنی

در اول

رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی اصحاب در صفه
تنگ نشسته بود آیتی فرا گفت برخیزند تا اهل
بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد آیه نازل
شد و اذا قیل انشزوا فانشزوا الآیه حکایت
که وقتی علی بن ابو صوفی بزیارت ابو عبد الله بن خفیف
رفت شیراز پس از آن روزی با هم بحمامی در افتند
ابو عبد الله او را گفت در پیش باش علی مدار گفت
نه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو صد را
دیده و صحبت ما دی یافته و فرزند ادب باید هم
قضاء حقوق باید که در ادای حقوق اصحاب سبب
اغنا و برتا کید را بطه محبت تهاون نکند در خبر است
که زوار الحبیب احد آفاله علی ابسه و اسم ابه و علی منزله
فان حال مریضا عدته و ان مشغولا اعنته ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است هر که به مجلس ما حاضر
نگردد و بی علتی که فرا نکافات ان در دیانت ناسم

ادب سایر دیم تلطف و تعطف است بر اصاغر
و قطع طمع از خدمت ایشان آورده اند که چند یاری
در صحبت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بودند و
ابراهیم هر روز بطریق زرع یا حصاد یا هیزم قوتی
بدست آوردی و شب با ایشان افطار کردی
روزی بصحرا رفته بود و آن شب دیر بماند یاران
گفتند بیا تا ما پیش او افطار کنیم باشد که بعد از ین زود
تر آید بخورند و بخفتند چون ابراهیم بازگشت و آنرا
خفته یافت رحمتش آمد و گفت مسکینان شاید که
چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته و رحال او در پاره
خمیر کرد و خواست که آتش برافروزد و مجاسی
را در خاک نهاد و وضو ساخت مبدا ایشان گفتند ما
افطار کرده ایم ابراهیم گفت مبدا شم که گرسنه
خفته آید و چیزی نیافته ایشان با خود گفتند به بینی
که با باوی چه کردیم و او با ما چه میکند ادب بهتر شم

دوم

رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود را در صحبت
میان انبساط و انقباض معتدل دارد از افراط و تفریط رعایت
کند و در انبساط و مزاح بجائی نکند که طغیان نفس و استخلاف
قرناء السوء جای الخبر نبود و سخن شافعی است رحمه الله علیه الا بقیاس
علی الناس مکیدتهم و الانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء
فکن بین القبض و البسط و در مزاح بعد از اعتدال باید که طریق
صدق نگاهدارد و چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته اما انی
لامزح و لا اقول الا حقا ادب مصاحبت و هم حرص بر ملازمت باید
که به ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او
محترز خصوصا اگر خود معلم و متعلم و رمان ثابت بود و در خبر است
که من اعلم عبدا آیة من کتاب الله فهو مولاه ینبغی ان لا یتخذ له ولا
یستاثر علیه من فوقه و لک فقد فصم عروة من الاسلام عمدی آمده
است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت و سفر خواست که
مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت
کسی میطلبی که حال او تحت حال ما است روا نبود و اگر صحبت

کراده در القیاس فی حدیث یحیی ساند
هر موجب علت و سامت نفس و تقرم

تعلم

کسی بی طلبی که حالش فوق حال ماست هم نشاید چه اول
صحبت با ما دارشته و اینیار صحبت و یکدیگر ما منافی رعایت
حق این صحبت است آن شخص گفت اکنون نیست مقارف
از دل فرو نخواهد و اگر تقدیر آ صاحب او بمعصیتی مبتلا کرد
یا تحقق شود که بهیچ سبب معاودت نخواهد کرد باید که مقارف
نجوید حکایت آورده اند که وقتی گروهی شخص با یکدیگر خدایرا
عقد مواخات کردند یکی از ایشان بهوائی مبتلا شد با یار
خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخات
و فسخ عهد مصاحبت کنی مخیری آن یار گفت از والله تحاشم
که عقد و عقدی که با تو کرده ام خدایرا بدین سبب منحل کردد
(اختیار داری)
ملک با خدا عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا لکاه که ترا
از بن ملد خدای عافیت تحدید بدان وفا نمود تا چهل
روز بگذشت که هیچ نخورد و نیاشامید و بر روز در اثنای
آن مدت ار صاحب بپرسیدی که آن هوا ار اب
سد یا نه او گفتی نه بدار چهل روز گفت ز اب

ن

شد اوست نور دوم مهاجرت مانوس است اگر صاحب
دیگیره افتد که خلد حبس از آن مرجو باشد مهاجرت و
مفارقتش ضروری کرد و درنگاه برآنست کلی از وی
ازرم بود یا نشود و درین خلدنت تعصی برآنند که در موافقت
خی او را دشمن دارند و بکار از و وعمل او بری نوند صاحب
ابوذر رضی الله عنه گفت است زوا تقلب عما کان علیه البعضه
مرحیث رحبته و بعض گفته اند از عمل وی بری نوند
نه از روی صاحب خطاب عزت با رسول الله صلی الله علیه
وسلم فان عصوک فقل انی بری مما تعملون و خی
آنست که چنین مهجوری که تقرب او مرجو نبود و معاودتش
باطاعات متوقع نه او را در موافقت سخط خی دشمن دارد
چنانکه قول انی در آنست و اگر گیرد بود که معاودتش متوقع
باشد فعال او را دشمن گیرد چنانکه مصون ابه او
بستم ذکر مهجور است بخیر باید که بعد از مفارقت یاد صاحب
نکند الا بخیر از جمله مراعات حقوق صحبت سابق حکایت

آورده اند که شخصی بود و زنی داشت روزی خلاف
صلاح و عفت مکروهی از وی مشاهده کرد پیش از زوال
کسبی که بر آن حال اطلاع یافته بود از وی و ران
معنی استبعادی و استعلامی میکرد و جواب داد که در حق
اهل خود روا نبود الا خیر کفتی بعد از آن او را طلاق
داد و دیگر باره از وی استبعاد حال او کردند کفت
وقتی زنی داشتم و از وی مفارقت کردم و زمانه
بیکانه شد پس روا نبود ذکر او الا بخیر زیرا که آنچه
در ادای صحبت و مراعات آن لازم است
والله اعلم

فصل هفتم در ادای معیشت احوال متصوفه
در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف
است بعضی بحسب ضعف حال یا صلاح وقت در طلب
رزق توسل باسباب کنند و بعضی بحسب قوت حال
و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند
و بر توکل کنند و بهیچ سبب توسل ننمایند

والله اعلم بالصواب

بدرزق مقسوم نخوهد و طایفه اول که منسبانند بعضی بکسب
تسبب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقتگاه بکسب
وگاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم گاهی بناطوری یا حصادی
بجهت نفقه اصحاب نقمه حلال کسب کردی و گاهی تنها بودی
در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی
و مدتی در جامع بصره معتکف بود و بهر شب افطار
کردی و شب افطار بیرون آمدی و از در خانها نفیر صید
شنیدی و بر تناول ان اقتصار نمودی و ابو جعفر حداد که
استاد جنید رحمهم الله علیهما بود گفت شب یا شب بیرون
آمدی بین العشائین و قدر یا حتیاج از در خانها سوال کردی
و ابو سعید خراز گفت در بدایت حال وقتی که نیک محتاج شدی
دست فراداشتی و گفتی الله کفی و این طایفه را تا ضرورتی
و فاقه تمام نبودی و صلاح وقت مقرون با شارت
غیب در سوال ندیده اند بر خود در آن نگشوده اند
و ما دام تا بتوان که سوال نکنند از ان بر حذر باشند که

شریعت از آن تحذیر نموده است بطریق ترغیب
و ترهیب اما ترغیب چنانکه آمده است در روایت ثوبان
رضی الله عنه که روزی رسول صلی الله علیه وسلم روی
باصحاب کرد و گفت من یضمن لی بواحدة اضمن له الجنة
من گفتم اما ما رسول الله و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
لا تسأل الناس شیئا و اما ترهیب چنانکه در خبر است
لا تزال المسکة باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مزعة لحم
پس روشن و بایست است که تا ضرورتی باعث نشود
در سوال شروع ننماید ... و ما دام تا امکان طاقت دارد
نفس را بصبر از مشتهی خود مطالبت نماید تا آنگاه که در
ترغیب گشاده شود چه هرگاه که نفس در مواقبت حاجات
باعطاء صبر مالوف نماید غنای حقیقی از مولی الله حاصل
آید و گفته اند اذا شئت ان تستقرض المال فتصدق علی شهوات
نفسک فی مزمة فان نفسک الانفاق من کنز صبرها
و ارفاقا الی رشدها فان فعلت کنت الغنی و ان رغبت

فصل سوم

فعلت منوع لجدها واسع القدرة واما طایفه دوم که متوکلان اند
بجهة کمال اشتغال بحق سبحانه ومشاهده جمال توحید و
مطالعه نور یقین هیچ سببی از اسباب رزق تسبب
نخواسته و رزق محلول استعانت نخواسته اند تا مسبب الاسباب
بهر طریق که خواهد رزق بدایشان میرساند روزی یکی
از بایزید رحمة الله علیه پرسید که ما ترا بیکسی مشغول نمی
بینم معاش تو از کجاست جواب داد که مولای من رزق
الکلب والخنزیر تره لا یرزق اما یرد و از بین طایفه
بعضی انها اند که هرچه خواهند از حق خواهند تا از سر چیزی
ایشان را از زاله و ردی یا اعطای سئول یا صرف
بلا از الله و اعیه ایشان از خاطر او اسالت فاسئل الله
و اذا استعنت فاستعن بالله و اذا کنت لابد مستعینا
بغیر الله فاستعن و بعضی انها اند که هیچ نخواسته اند نه از
خلق و نه از حق سبب اینکه علم و ارادت خود را در
علم و ارادت مطلق محو کرده باشند و دانند که علم از لی

را بصلاح ایشان احاطت از علم ایشان زیادت
بود و از رادت کلی را فنی و تجارب ایشان از زراعت
جزوی ایشان بیشتر و نامفهوم باشد لاجرم بعلم او از کوال
مستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت حسبی
کوالی علمه بحالی و از بخاست قول ایشان که گفت الفقیر لا یحتاج
الی الله متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجه آنکه تناول
ایشان از فتوح غیبی بود هرچند بنده که از غیب بی تطلع و
تشوق نفسی ایشان را فتوح بنود و ایشان را فتوح کنند
اگرچه بدان محتاج نباشد چنانکه وقتی رسول صلی الله علیه وسلم
عمر را رضی الله عنه از غنایم چیزی می بخشید عمر گفت یا رسول الله
بکسی ده که از من محتاج تر بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خذه و تموله او تصدق به و ما جاءک من هذا المال و انت
غیر متشوف و لا سائل فخذه و ما لا فلا تتبعه نفسک و جای دیگر
بفرماید مسرجاه مراجیه معروف من غیر مسالة و لا تشوف
فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله تعالی الیه و اما فتوح بعضی اینها

تتبعه ۴

الله کردن اصحاب

اند که در اخذ و اعطا بر سابقه اذنی متوقف باشند
بسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال بقیه هوا متهم
دارند و بعضی انها اند که در اعطا متوقف باشند و در اخذ
نه چه در اخذ محض اخبار و مجرد فعل خی بینند و در اعطاء
اخبار و فعل خود و بعضی انها اند که نه در اخذ متوقف باشند
و نه در اعطا بسبب نیارشی وجود ایشان در نور توحید و
تصرف در اشیاء بحق و امن از غایله هوا و وجود این طائفه
در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کم یاب تر است پس
ادب با کاملان اصحاب و متوکلان که تناول ایشان
از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجهٔ تجلی ذات
باصفات یا افعال که مبدا تحلیات است در تناول
فتوح و اعطاء ایشان بی سابقه علمی جدید و اذنی جدید
مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در مقام
اصرار قدم ننهند ۵ قدر الرجل قبل الخطو موضعها
۵ من علامات الصفر غرة الرجاء ۵ وحال خود را بر اصحاب

تمکین و ارباب تقلید بی دلیل صحیح و بقسم صریح قیاس
نکنند چه شاید که سبب بقیه غباوت و غباوت
صورت خفیفت حال شخص بروی ملتبس و مشتبه
گردد و لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند
که نقد حال از مزلفت ✍ ز ذات بکبت و صوع شی خود
تبین من لکا می تماکا ✍ و ما دام نا هوز به نقبه از تقلیا ی ر لوم خود
مفید بود مقام حریت او را مسلم نگردد و المکاتب عبد
ما بقی علیه درهم و صحت اذن یا بطرفی نوم معلوم
یا بواقعه یا بکشف مجرد تفلسف کرسیح حماد هیچ طعام نخورد
الا آنکه در واقعه یا در خواب ندیدی که فلان طعام
چندین مقدار بحماد بر پس سیح حماد امر ابتدی
و قبول کردی حکایت آورده اند که سیح عبد القادر
جیلی رحمه الله علیه شخصی را از جمله مریدان خود فرستاد
که فلان کس را پیش تو دیعتی است باید که از انجا
چندین طعام و چندین زر بفرستی و حال آنکه موضع غائب

لود

بود آن شخص نزد شیخ آمد و گفت چه گوئی در باب آن کس
که در دولت تصرف کند و اگر از تو بر سد فتوی دهی
که نشاید که او را الزام نمود و او بموجب حسن الظن اشارت
شیخ را اعتقاد و مستسلم شد و آنچه فرمود تجاوز ننمود و بعد از آن
عنقریب مکتوبی از صاحب دولت بر سید بدان شخص
که خدمتی طعام و چندین زر از آن دولت بر دارد
نزد شیخ ابو الوفا در برود مقدار آن بعینه همان بود که شیخ
تعیین فرموده بود پیش شیخ آن مرد را بر توقف نمودن
در انفاذ امر عتاب کرد و گفت پند آنست که اشارت
فقرا از صحت علم خالی بود و حقیقت صواب است
که از حق سبحانه و تعالی خواهد و واسطه آن دوست
مردم بود و خواهد خواهد سبب آن معلوم باشد و خواهد
نه بشرط آنکه نفس را در مقدمه آن تطلعی و تشوفی
بود شیخ الاسلام رحمة الله علیه آورده اند که وقتی
مریدی نزد شیخ ابو السعود آمد و گفت بخواهم که مقدار

از زمان بعضی موظف کردانم که هر روز بخدمت تو آرند و تکلیف
می‌اندیشم که صوفیان گویند المعلوم کالمسجی تکلف مانگویم
چه هر معلوم که حق سبحانه از بهر ما اختیار کند ما در آن مساهده
فعل او کنیم و از او متبارک و راضیم تا چه شوم و بعضی گفته اند
احد الفقیر الصدف ممن یعطیه لا ممن یتصل الیه عن ید و من
قبل من الوسائط فهو المترسم بالفقیر مع وفاره همته
پس وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حال که باشد
از زوال و فتوح ادب از نگاه دارد و در جمع تقلبات
و تصرفات محافظت صدق کند ما حی فاعلی و الله الموفق
فصل نهم در آداب تجرد و تاهل احادیث نبوی و اخبار مصطفوی
صلوة الله علیه وسلم در فضیلت تجرد و تاهل متقابل
و متعارضند بعضی از آن بذکر فضیلت تجرد و تاهل چنانکه خبر کم
بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله و
ما خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له و لا ولد له و صاحبه
یاتی علی الناس زمان یکون هلاک الرجل علی ید زوجته

و ولده
و ابویه

ودبوبه وولده بعبرونه بالفقر ویکلفونه مالا یطیق فیدخل المداخل
التی وهب فیها ودبه فیهلک وضایکه ماترکت بعدی فتنه اضر علی
امتی بعدی وبعضهم فضیلت نکاح تا بدی صادق ع النکاح سنتی
فمن رغب عن سنتی فلیس منی وتزوجوا فانی مکاثر بکم الامم ومن
کان ذا طول فلینکح ومن لم یجد فعلیه بالصیام فان الصوم وجاء له
وضایکه تناکحوا تکاثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمه ولو بالسقط
ودنشاء درس تعارض وتقابل اضداد احوال نفوس است
ودرحق بعض که اند بهر توقان مفرط ومغلوب شهوت متسلط باشند
وازان بسبب ضعف تقوی وقلت صبر مرتکب معاصی
توبه ودر مخالفتها متوقع وخوف عقوبت دائم نکاح ضروری
ولازم بود ودرحق طایفه که هنوز درعنفوان طلب وشباب ارادت
باشند ونفوس ایشان درطلب مراوده طیاشی ودنائات
یاوه ارتکاب صغیره وسلوک باشند وهنوز بافعه بال بقایای اوصاف
نفوس متعلق ومتعسر تجرد وتفرد وفضیلت بود ودرحق جماعتی
که نفوس ایشان ازتتبع هوا روی برتافته باشند وازطیش

محالفات

بطالبات سکون و طمانیت یافته و از تمکا و حسن
و نعانت عادل منقلع و منخلع شده و او امارت و ارشاد
و را مطیع و مجیب گشته نکاح و تاهل فضیلت بود در و
را گفتند چرا زن نخواهی گفت زن مرد را از اشاسته بود
و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام زن چگونه خواهم و بکر را
همین گفتند جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس
بیش از آنست که بنکاح و تزویج و من که نفس را طلاق
دهم روا بود که زنی و بکری خواهم و بشر حارث را گفتند
مردم در حق تو سخنها میگویند پرسید چه میگویند گفتند میگویند
که او سنت نکاح ترک کرده گفت ایشان را بگویید
که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم و محقق
که سالکان طریق حقیقت را در مبدا سلوک از
قطع علایق و موانع ناچار است بود و تقی عزیمت و تجنب
از رخصت و موافقت طبیعت که شرط سلوک و ملاک
سیرت است چاره نیست و تزویج سبب تعلق و
التفات

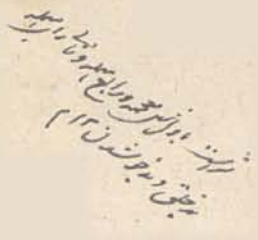
حاطر ال

خاطر است باسباب بیعشت و موجب انحطاط درجه
عزیمت بتحصیل رخصت و مظنه رغبت بدنیا بود از نوبات
و مغیبه هوا باشارت طبیعت و عادت و تجرد از ازواج
و اولاد مدد جمعیت و صفاء وقت و لذت عیش و
فراغت طاعت و عبادت پس لازم بود سالک را
دوام تا بر عزوبت و مقاومت نفس قدرت دارد و
فراغت وقت و جمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ
داند و بر صفاء وقت و لذت حال خود غیور بود
تا بشوب اهتمام و تعلقات زن مکدر و منغص نشود و از اهل
عبد الله رحمه الله علیه روایتست در باب مناکحت

نسوان که الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن و الصبر علیهن خیر من الصبر
علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا از گاه که نفس
مستحق رفق و مدارا و مستوجب تعهد و تفقد گردد
و غروق منازعات و مخالفات از وی منتزع و منقطع
و منقطع گردد و در تحت تصرف لجام علم از جموح و جنوح

طبیعت ممنوع گشته احکام دل اساس انقیاد و مستلم
گردد حق سبحانه دور از وجه خالی نجد که مدد و معاون او بود
در دین ما شباب تعبش بر وجهی که از تربیت و تدبیر آن
مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوایل آن
محفوظ و مامون باشد تقلبت در سن عهد الفاور رحمه الله
علیه که کف ید قدرت مدد بود تا خاطر تزوج داشتم و خوف
تکدیر وقف زاد و راقدام بر آن جرأت نمی نمودم و میان
اقدام و احجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم و بر طاق
کردم تا کتاب باجل خود رسد حق سبحانه و تعالی مرا
چهار زن موافق داد که هر یکی از ایشان بر غبت مال خود را
بر من ایثار و انفاق کردند و علماء راسخ را در ایثار نکاح
بر غربت و شروع در آن علمی مخصوص است که ابرا
علم سمعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت رفت
و آن علمی است که بدان معلوم شود که نفس را در حق
وقت بر ملازمت حدود و حقوق اقناع فرماید و در کدام

زمان او را در تناول حظوظ مجال اتساع دهند و او را
از حقوق حضرت نفس است که قوام بدن و حفظ
حیات بدان منوط و مربوط بود و لیکن آن بقدر نفس ممتنع
و مستحیل و مرا و ازین حظوظ هرچه برای زاید نماند از شهوات
نفوس پیش علماء راسخ و کبار متصوفه و زهاد که مادام
نا نفس بمکاره کی از طبیعتش و نفور و شر است و جموح
طمانیت نیابد و رام نگردد و از مطالبات و منازعات
باطل منهی و منزجر نشود مستحی او خال رفق و اعطاء حظوظ نباشد
و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات اقدار آید
و مطمئن شود و عن تشبثات و تعلقات او بدل منقطع و
منقطع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت بدید آید
مستحی حظوظ و مستوجب رفق و مدارات شود و حظوظ
او از گاه حقوق گردد و در و او در میان او نشود و نقلبت
از جنید رحمه الله علیه که گفت شبی ورد عادت معهوده
برخواستم که وظیفه ورد تهجد او اکنم از معاملت خود



نمی یافتم خواستم که در خواب روم مبرنشد قصد کردم که
به نشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شبحی دیدم در
گلیمی پیچیده و بر راه افتاده چون او را زمانی مرسنود سر بر آورد
و گفت بابا ابا القاسم الی الساعة بغنی تا اکنون توقف کردی
گفتم یا سیدی فرتغیر موعد نه از انگه وعده میان ما رفته بود چون آمدی
مکلفت بلی سالت محرک القلوب ان تحرک لی قلبک پس گفتم
چه حاجت داری گفت تنی یصیر دواء النفس دوا ناگفتم زوا
خالفت هوا ها یصیر دواء ها دوا ها پس روی با نفس خود
کرد و گفت نشنوانی این سخن هفت بار تو را بدان جوابت دادم
و گفتی نشنوم الا از حسد اکنون بشنو دی این سی کلمت و بار
گشت و نفس او را شناختم و از حال او دیگر دو نوع نیافتم
و خلوت حس نفسی حقوق از ان کرد و که تناول ان مو جب
طغیان و جوح او نشود بلکه بهر حظی او را درجه در قرب
و طاعت زیادت کرد و چه هر گاه که نفس به تناول
ان التذاذ یابد لذتی در راحتی بدل رسد و سبب مرد

بسلمی اوارد

سکینت او کرد و چنانکه همایه مشفق بر راحت و فرح همایه
شاد بود و هرگاه که دل جانبی از سکینت بود نفس را
کسوتی از طمانیت در پوشاند صاحبکه کفه اند ان السماء
اذا اکتست کست الشری و حلاید بها الغمام الرایم چون
مزید حال هر یک سبب مزید حال آن دیگر بود پس
حظ نکاح چنین نفسی را فضیلت بود عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است خدیجه را نه اکنه زنان اند و سفیان
بن عیینه رضی الله عنه گوید بشرف نسب زنان از جمله دنیا
چه دختر امومنین عایشه رضی الله عنه که اعلم و زاهد و اتقی
اصحاب رسول بود و صلی الله علیه وسلم چهار زن
داشت و بعده شریف و این حال منتهیانست اهل
بدایات و متوسطانرا قیاس این حال خود بدان مرد
دنیادار زاهد عامل و مفتونان که بتوهم این مقام
لاف بینند مغرور گردند و نفس خود را در میدان رخصت
خلیع العذار فرو گذارند و بدست هلاک سپارند قال الله

از مجموعه مصنفات و مکتوبات احمد غزالی طوسی

تعالی لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة

وذا طلع الصباح کنج راح ✻ تبتن کلد سکران وصاح

پس اوب سالکان مجذوبان است کہ تا بدیں مقام رسند

بقلب اکتراث بر نکاح اقدام نمایند وخاطر تزویج را

در ضمیر مجال ندہند وتصور نکاح در خیال نیارند تا قوت

متخیلہ وتفکرہ در آن تصرف نماید وقوت مفکرہ وذاکرہ

کہ خاطری را زان سابح نمود امر اللہ بافاقت باحضرت الہی

درستند او در استعانت نمی کنند پس اگر متبتل گردد مدتی بر

صوم وتقلیل طعام مداومت نمایند تا ان الصوم لہ وجاء

واگر ہنوز باقی بود وامداد آن متواتر ومتوالی گردد قوت

کبرد بے تقدیم استخارت مستقصی وعلی مستوعب او وشبی ودوشبی

تمام در ان استغراق نمایند وتبتل وانقطاع دیگر

بارہ بجذبات ذوالجلال رجوع کنند وتذلل وضراعت

وبکاء دیگر بر حال نہند واین دعا بخوانند کہ اللہم ان

کان ہذا الخاطر عقوبة لی عن ذنب اذنبتہ فانی استغفرک

منہ واتوب

منه و اتوب الیک فاغفر لی و تب علی انک انت التواب
الرحیم پس اگر هم بدین برنخیزد گروه احیا و اموات ارشاد
و اخوان برآمده و رستمدار کنند و درخواهند تا سلامت
ایشان را الحضرت الهی رفع کنند پس اگر بعد ازین همچنان
خاطر مقرر بود بموجب حسن الطن بر اخیار و فی سماره و لعالی
اعتماد نمایند و درمان شروع کنند و الگاه بر اخوان متقی
کرد که او را مدد و معاونت نمایند و در طرف خاطر او هر چه
مقدور بود سعی و دریغ ندارند و اما ادب متعلمان آنست
که در اختیار زن نظر مزین او و ارشد نه مرد و نیاچنانکه در
حدیث است که تنکح المرئة لاربعها و لجمالها و لدینها فعلیک بذات
الدین تربت یداک و با او معاشرت بمعروف کند و
معاشرت بمعروف چنان بود که در غیبت خوف او اهمال
نکند و بر مخالفت حدود شرع الزام فرماید چنانکه ابن
عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیه که قوا انفسکم و اهلیکم
نارا گوید ای فقهوهم و ادبوهم و باید که خود را در تزوج از

آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت بایشان و آن
آفت نفس است دوم اهتمام بوجه زرق و آن آفت
قلب است سوم تعلق باظهار محامد زن و آن آفت
روح است اما کثرت مخالطت و مصاحبت ایشان
چه آفت نفس است که در وی سه خلق پدید
آید یکی فتور در اعمال دوم اندوه از ان قصور در احوال
لازم آید چنانکه مشهور است که من لا هم له فلا هم له
دوم اشتغال نایره طبیعت جاهده و ذو مال نفس
خائنه چه هرگاه که نفس را با نفس خصوصا شهوه
اضداد طبع و امتزاجی پدید آید بر اخلاط جنبیت متعاضد و متناصر
گردند و در هر یک انفعالی و انتهاضی حادث گردد و آتش
طبیعت بر اخمر و نزدیم استیلا و زیادت نفس
مدار استسلام و طاعت چه نفس هرگز بطاع و اختیار انقیاد
دل ندهد و نیاز و بلک چون دل باید او جذبات الهی قوت
و غلبه گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری

قاهر

عاجز و درویش را بجای خود رأفت ننماید و در خود
امکان مخالفت نه بیند و طمع استتباع و استهوا از وی
برگیرد و بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او نبود و در فقر و مدارا
که از دل یابد در این حال اثر انتجه تعطف و ترحم دل
و تودد و انقیاد و استسلام خود نبیند نه اثر استتباع و
استهواء دل پس هرگاه که در امضاء شهوت از حد اعتدال
نجاوز ننماید و از جانب دل منعی و زجری نیابد پندارد
که این ایمان و استرسال این اثر ضعف دل و قوت
روح دیگر بار و ما سترانق ایمنی در استتباع دل و امار
خود که غرض روح طمع تازه کند و کف اماره النفس
را طبیعت طبیعت و از اقناعت قناعت و اما اهمال در
ازان سبب آفت قلب است که نتیجه شک و شک
آفت یقین و یقین نور بصرت و دیده دل پس علامت
نور یقین در دل بنده و موجب تنگنس آن ظلمت است
که بر کفالت بزدانی و ضمان ربانی اعتماد و اعتدا و

وصول رزق مقسوم از مبدء ایام صبوه تا اواخر معلوم
که از حادث و نقصان در آن صورت نه مدد بی گمان
بود و بداند که تسلط خاطر اهتمام رزق عیوب ضعف نفس
و قلت اعتماد است بر کفالت پروانی و وکیل شخص با
تدبیر خود نتیجه عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق باطن
بجهات زوجه جمله از آن معنی نافی روح است که او را
از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت ذوق حضرت
قدس روشده ذوق و لذت انس کلیات و تبتل گرداند
چه بقدر آنکه بخیال جمال جزوی حادث متغیر فانی متغیر
بود از مشاهده جمال کلی ازلی ثابت باقی متحقق گردد
پس دفع این آفت و آفت مخالطت مطلقا مدان
میسر گردد و قوت مخالطت با اهل او را دو نظر باید
کلی در ظاهر و دیگری در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا و
اشتهای اهل استعمال میکنند و نظر باطن را نگران
بحق میدارد و از دوی بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت
بحول

میکند و بدو مشغول می باشند و در بین معنی را بوعده و رجعه
الله علیه کفته است ﴿ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ﴾
﴿ و ایحث عن جیب فلان و اجلسی ﴿ فالجسم منبع للنجاسی
﴿ و جیب فلانی فی الفواد انیسی ﴿ و از اینجا
معلوم کردد که طایفه از مفتونان که نظر کردن بجمال شاهد
دوست روا میدارند و دعوی میکنند که ما در این نظر مطالعه جمال
الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بطلان است چه بر کاه
که نظر بجمال بلادوست روح و تخلف او از اداء وظایف
آلهی محبت نتیجه دهد چنانچه از نظر نامشروع خود حاصل
تولد کند و منشاء غلط این جماعت آنست که چون نفس
را در آن نظر از هیجان شهوت ارهیده می بینند کمان
می برند که منشاء این رغبت نه شهوت است و آن کمان
خطاست که اکر نه بقصد شهوت بود ی رغبت نظر بصورتی
که مهیج شهوت باشد به تخصیص هم نبود ی بیش از آن
نیست که چون آن شهوت در ایشان لطیف کشته

ایراد آقای علی حاذق نباشد آن را حمل کنید بر اینکه ناظر در جمال محرم خود باشد و از خصوصیات قابل التفات کاذب و مطرود است ۱۲ م

است صورت آن از لطافت در نیابد و هرگاه که
نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توهم در آن تصرف نماید چگونه
که کثیف کدورت کند و اثر آن در صورت ننماید و از بساست
که اطبا تکبن هیجان عشق را رجاع فرمایند و اگرچه با
غیر معشوق بود پس باید که هر که در بن باب دعوی صحت
حال کند از وی مسموع ندارند و او را مدعی کاذب
شمارند فصل نهم در آداب سفر شک نیست که سفر در ترین
نفوس طاعنه و تلوین قلوب قاسیه اثری عظیم و فایده
جسیم دارد و چه مهاجرت از اوطان و خلان و مفارقت مالوفات
و معهودات و مصابرت بر مصایب و نوایب نفوس
و طباع را از ترسم و تقید برهم و عادات و قیود مراد
آموده و از اوگرداند و اثر قساوت و غفلت از قلوب
زاهد و ساهیه بردارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از
تاثیر نوافل صوم و صلوة نباشد و مجاهده که در جلو دمیات
تاثیر دباغت اثر طهارت دارد در تلیین و تبدل خاصیت و صلابت

نفس پدید آید و رجلو و مردم کنایت ست از نفوس و در
این کلمه تنبیهی جلو دهم و فلویهم الی ذکر الله یعنی تا نفر و باع سفر و
انتزاع عفونات طبع و خشونات جبلّی آثار طهارت تزکیه و لین
طاعت و تبدل صفت طغیان بصفت ایمان پدید بود و از این
همه صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم بر سفر ترغیب کرده
است که سافروا تصحوا و تغنموا هر چند حصول مقصود و وصول
مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف
نیست چه بعضی از مباح بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت
و نه در نهایت و ایشان را نوعی الهی مدد کند و نگهند حدمات
از مقام رضا باعلی نسبده و هم در مقام شیخی صاحب تمکین
بدایشان رسانیده و بقوت حال و تاثیر انفاس و اقوال
تلقیح بواطن ایشان کرده و لیکن بیشتر مباح سفر کرده اند بعضی
در بدایت بجهت استفادت و بعضی در نهایت برای افادت
و بعضی هم در بدایت و هم در نهایت بجهت آنکه صلاح و قوت
و صحت حال خود در آن دیده اند چنانکه ابراهیم خواص رحمه الله

علمه هر کرا در شهری بیشتر از چهل روز اقامت نمودی ص
صلاح حال و صحت توکل خود در آن میدید و رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است احب شهر الی الله تعالی
الغربا قیل وما الغربا قال الفراریون بدینهم یحشرون
الی عیسی بن مریم علیه السلام و سبب اجتماع ایشان با
علیه السلام آنست که او پوسته در سفر بوده است
و سلامت دین را هرگز جای اقامت نگزیده و هر که قصد
سفر دارد باید که دو رکعت نماز را رعایت کند اول
تقدیم نیتی صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد یکی طلب
علم است چنانکه در خبر است که اطلبوا العلم ولو بالصین
و هم در حدیث است که من خرج من بیته فی طلب العلم
فهو فی سبیل الله و عایشه رضی الله عنها روایت کند از
رسول صلی الله علیه وسلم که گفت اوحی الله تعالی الی من
سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنه
مقصود دیگر لقای مشایخ و اخوان جه طالبان صادق را

بگردد ملاقات

به مجرد ملاقات ایشان اصلاح و یافتن نظر اهل فلاح فواید
و منافع بسیار حاصل گردد و ممکن که قابل نظر سعادت
بخش گردد و از آن فواید دفع و دنیوی برخوردار شود و بعضی
از خواص درویشان حق سبحانه و تعالی در نظر بعضی
افاضل خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه کنند
آنکس هزار ناز کند بس چه عجب نماید اگر در نظر بعضی
از خواص بندگان خود اگر خاصیت نهاده باشد که چون نظر
کند در اسعاد طالبی نور احیایی و سعادتی کند عجب
نباشد و آمده است که شیخ صدر الدین ابو النجیب رحمه الله علیه
وقتی در مسجد جیف بمطاف مشغول و متبرد بود همه کس
می نگریست و در تصفح و تأمل وجوه مبالغتی می نمود در
اثر وجه مبطلی گفت خدا برا بندگانی چند باشد که این نظر
ایشان سعادت بخش بود و دانم که این موقف از
طلبی نباشد فی طالب انم مقصودی دیگر قطع مألوفات
و متعهودات و تجرع مرارات فرقت احوال و خلان

چه مصائب ثمر نهاد جزیت بلاد و محاب مستوجب
ثواب جزیل است و در حدیث است که شخصی از مدینه هم
در مدینه وفات یافت و رسول صلی الله علیه وسلم بر وی
نماز کرد پس گفت لیته مات بغیر مولده گفت چرا یا رسول
الله گفت ان الرجل اذا مات بغیر مولده قیس له
مولده الی منقطع اثره من الجنة مقصود وی و ذکر استکشاف
و این اخلاق نفس و استجلاب رعونات و دعاوی
او چه بسیار از صفات دنیه و اخلاق سیئه که در
نفوس پوشیده بود و بسبب آنکه با مراد خود مجموع
و در بیدن ماند و در سفر بسبب بعد از مراد ذات
و ما لوفات آن صفات از حجاب شهبت منکشف شود
و طالب صادق بعد از اطلاع بر آن تدبر و معالجت
بر خیزد و مشارکت در حضر در نفس خود سبب سکون او
با مراد و خلق و اضطراب نه بیند پندارد که صفت صبر و
رضا در وجود او است و در سفرهوں مکاره و نوائب

بردی

طبیعت

بروی تنوانی زد و وز نفس او طلبی یا کرامتی بدید اید
بیفس معلوم کنند که این وصفت ندارد و آنگاه طلب ان
برخیزد و دعوی حصول ان از روی ریا نکند و گفته اند
سُتّی السفر سفرا لانه یسفر عن الاخلاق و فی شخص نزد یک
عمر رضی الله عنه کسی را ثنا گفت عمر از وی پرسید که
که با تو سفر کرده گفت نه عمر گفت ما ترا ک الله
تغره مقصودی و بکار خمول و ترک قبول چه هر صاحب
حال که در بقعه تنوطن شد نسیم حال او بمشام جان
صادقان و طالبان ان بقعه رسد و قبله اقبال
و صاحب قبول خلق گردد و این حال سالکان را
اتبلا بود و اصل نزد اعلا مقصد اصطفا پس سالکان
را که بدین فتنه مبتلا نمیتوانند شد نظر در دل چه خمول و ترک
قبول از لوازم نبود چه مقام قبول منزلة اقدام سالکان
بیشتر است سالکان را قدم طلب و از خدای روی
بگردانیدن و بخلق آوردن آلا کسی که سابقه عنایت ازلی

دور را دست کبر و دوران مقر از عاج کرده بجای مروارید
در بس رفت محفوظ و محروس ماند مقصود دیگر مطالعه آیات
وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانه در صحایف آفاق
و انفس و مشاهده آثار قدرت و حکمت و عجایب
مصنوعات و غرایب مقدورات تا بدان وسیله
محل فکرت و عبرت را تف عزیمت آید و شوایب دوران
بر کمال قدرت و حکمت مقرر آید سفر ایم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آدب دوم بار فی سفر
کردن چه رسول صلی الله علیه وسلم از سفر به تنهائی نهی کرده
است و گفته الرفیق ثم الطریق و سبب آنست که در
سفر عوارض و طوارق و شدائد که نه هر کس به تنهائی تحمل
آن تواند کرد و به یار اتفاق افتد بین رفیقی که در حوائج
و وقایع سفر معاون تواند آمد لازم باشد و هر چند بعضی
از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته
اند به تنهائی سفر کرده اند و لیکن همه کس را استعداد

۳

ندهد لوب سیوم تا نبرد یکی از جماعت یعنی امیر ساقش
یکی از جماعتی که با ایشان سفر کنند تا جمله متابع رای و حکم
او باشند چنانکه در خبر است از اکثم بن ثوابه فی سفر فامره
احدهم و از سخنان آمارت کسی بهتر نبود که در زهد
و تقوی و سخاوت و شفقت کامل باشد در خبر است
که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه و آمده است
که ابو عبد الله المروزی رحمة الله علیه وقتی خواست
که سفر کند ابو عبد الله رباطی رحمة الله علیه از وی طلب
مصاحبت کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر
باشی گفت بس عبد الله زاد او بر سر زد و خود بنهاد و بر
و شبی در صحرا با او بنشست ابو عبد الله با استاد و
همه شب گلیم خود بر سر ابو عبد الله بداشت و از باران
محافظت کرد هر گاه که ابو عبد الله با او گفتی که ابو عبد الله
گفتی که نه امیرم و بر تو لقب و طاعت لازم و هر که در
امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب ریاست و تفوق

با من ابو علی حوالی الله او امیر باشی

و نسلط دنیا بر تحصیل اغراض نفس و توصل
بملاذ و شهیات او را از تقوف نصیبی نبود و ادب
چهارم توديع اخوان باید که مزور ان را وداع کند
چنانکه فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که چون وداع کند
سفر افتیود اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم
البرکة و بر اخوان لازم باشد که او را دعا کنند
و بگویند زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک
للخیر حیث ما توجهت چه روایت که رسول صلی الله
علیه وسلم در وقت وداع مسافران را این دعا
کردی ادب پنجم توديع منزل باید که چون بر منزل
باید که چون از منزل برخواهد داشت دو رکعت نماز بگذارد
و بدان منزل را وداع کند چه در خبر است که
انس بن مالک که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز منزلی
فرود نیامدی الا در وقت رحلت اول دو رکعت
وداع کردی و بعد از ان این دعا خواندی اللهم زود

التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی الخیر حیث ما توجهت او
سیم آنست که چون بر مرکب خود نشست بگوید سبحان الذی
سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین بسم الله و الله اکبر توکلت
علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم انت
الصاحب علی السفر و المستعان علی الامر او یهتم
آنست که چاه از منزل بر روز رود و زاد او یوم الخمیس کند
چه گفت مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتدای سفر بروز پنجشنبه کردی و گفتی
خوردنی که نگری فرستد اول روز روستادی او
هشتم آنست که چون نزدیک منزل رسد بگوید اللهم
رب السموات و ما اظللن و رب الارضین و ما اقللن و رب الشیاطین
و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین و رب البحار و ما جرین
اسالک خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بک من شر هذا المنزل
و شر اهله او نهم تحیت منزل باید که چون بمنزلی فرود
آید نخست بخیبت آن منزل دو رکعت نماز بگذارد او

وهم تهیه الات سفر باید که عصا و رکوه و میان نبندد تا خود
و اورا چه حاجت ان سنت است و ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم
از مدینه بیکه بعزمت بیاورد ان را فرمود ارتبط اشقر
روسا ظلم مارزم اوت بارویم انست چون بشهری
رسد که انجا اقامت خواهد کرد و زند و چون نظر روی
اندازد بر رجیار و امورت ان شهر سلام کند و بعضی از
قران بخواند و هدیه الشان فرستند و این دعا بخواند
اللهم ارجعلنا ها و ارزقنا خیرها اوت دورویم
انست که چون در روی در ان شهر اگر میسر بود غسلی بکند
چه رسول صلی الله علیه وسلم بر گاه که در مکه خواستی رفت
اول غسل بر دی و بایدکه این دعا بخواند اللهم انی
اعوذ بک من وعثاء السفر و کابه المنقلب و سوء المنظر
فی الاهل و المال و الولد و الله الموفق فصل دیم
در اداب تعهد انفس سائقان طریق حق را و طلب

دهول

وصول بمقصد از تعهد مرکب نفس بامداد و ضروریات چاره
نبود و الا از قوت سیر و طاقت تحمل دور نماند و راکب
روح را بمنزل فتوح نرساند و تعهد ان ضروری او
جبر است خورش و نوش و خواب و امثال حقوق
نفس خوانند و اگر بقدر ضرورت او را جبر الله
و حفظ کنند اگر بر ان زیادت جویند و او را سالک
آنست که ما دام تا در راه بود و بمنزل فنا نرسیده نفس
را بر حدود و حقوق موقوف دارد و در مراتب و منازل
خطوط هرونگذارد و تا از انگاه که او را بمنزل فنا برد و متصوفه
در تعهدات نفس سه طایفه اند مخلصان و مخلصان
و مخلصان مخلص مخلصان هرچه کنند هم بحق کنند و هم از
بهر حق مخلصان مبتدیانند بار ادت خود دام و مخلصا
متوسطان بحق از ارادت و اختیار خود متبرا و
مخلصان انکه از حقوق در نگذرند و او را مخلصان انکه
هیچ یک از حقوق و خطوط ارادت ننمایند و او را

فانی و مخلصان مخلص مشتهیان
اند بارادت و اختیار حق

محدثان مخلص لیکه بار رعوت حق نزهت حق نفس را
گاهی بر خوض بدارند و گاهی در خطوط مجال اتباع دهند
و آنچه گفتم که نوشش حق نفس است و از بهر آنکه قوام بدن
و رعنداال مزاج و امساک جیوه بر مقتضای حکمت
بالغه ربانی بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است
بپوسته از بدن حیوان متاثر است غذری جزوی متحلل
می شود و به بدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد و
رابطه جیوه تا بیدمی پذیرد تا آنگاه که حکم قدر از پی سبب
بنشست غالب نافذ گردد و از جزوی ترکیب آن زید بر فرو شاید
و ذلک تقدیر العزیز العلیم و در تناول اوب است که
اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در خبر است که
الوضوء قبل الطعام یفر الفقر و بعده ینفی اللمم و خدایرا بر
نعمت تجدید یاد کند و از سر حضور دل نام او بزبان براند
چه نص کتاب الهی است که و لذا کلوا مما لم یذکر اسم الله
علیه و هر چند در ظاهر تفسیر این تسمیه مفید است

وقف

وقت ذبح و میان ابو حنیفه و شافعی رحمهما الله در وجوب
آن خلاف و لیکن منصوص بعد از قیام بمقصد ظاهر است
این هم گفته اند که تناول طعام باید که بند کردن باشد
چه وی را از تناول طعام اگرچه حلال بود بحیله نور این طبع
کدورتی و ظلمتی عارض گردد و دفع و رفع آن جز بنور ذکر و
حضور دل میسر نشود و در حد حضور دل در تناول طعام
بیشتر آخر ایمان طعام منور تر و ضرر رسانی کمتر شیخ صلاح الدین
ابو النجیب رحمه الله گفته است انا آکل و اصلی یعنی
همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل طعام نیز دارم
و در مقدمه طعام این دعا گوید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد و بارک لنا فیما رزقتنا فما تخبنا اجعله غنما طیبا و ما رزقتنا
غنما فما تخبنا اجعله فراغا لنا فیما تحب و باید که بر پای چپ
ننشیند و پای راست برآورند و بر دست تکیه نسازند
و ابتدا و ختم طعام بنمک کنند چه در خبر است که رسول
صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت

باید ابدا طعام بملح فان الملح شفاء من سبعین داء
منها الجنون والمجذام والبرص ووجع المعدة ووجع الاضراس
وباید کہ چون نان حاضر شود طلب نان خورش نکند چہ در خبر است
کہ اکرموا الخبز فان اللہ سخر لکم برکات السموات والارض
والحدید والبقر وان لا دم وباید کہ تنہا نخورند چہ اجتماع بر
طعام سنت است و در خبر است کہ احب الطعام الی
ما کثرت علیہ الایدی وقتی رسول صلی اللہ علیہ وسلم طعام
نو آل کردند کہ ما چیزی میخوریم و سیر نمی شویم فرمود چسبب نفترقون
لعلکم تفترقون عن طعامکم واجتمعوا علیہ وذکروا اسم اللہ علیہ یبارک
لکم فیہ وباید کہ طعام مرتب خورند چہ در خبر است
بروایت انس مالک رضی اللہ عنہ کہ ما اکل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی خوان ولا سکرجۃ بل علی السفر
باید کہ ابتدا از مکنند تا انکاہ کہ مقدم مجلس ابتدا کند چہ
روایت است از حذیفہ رضی اللہ عنہ کہ کنا اذا حضرنا
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یضع احدنا یدہ حتی

ووجع الاضراس

حتی میداکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و باید که بدست راست
بسمینه خورند چه در خبر است که چون یاکل احدکم یاکل بیمینه و لیاخذ بیمینه
و لیعط بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله و یشرب
بشماله و یاخذ بشماله و یعطی بشماله و باید که از میان نخورد
چه در خبر است که از اوضع الطعام فخذاوضع الله و در وا
وسط فان البرکة تنزل فی وسطه و باید که چون لقمه از
دست بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چه در خبر است
که از وسط تسقط لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی و یاکلها
و لا یدعها للشیطان و باید که نفس بر طعام نزند چه رسول
صلی الله علیه وسلم از آن نهی کرده است و کفه النفخ فی الطعام
یذهب البرکة و باید که عیب طعام نکنند و اگر اشتها
دارند بخورند و الا بگذارند چنانکه ابوهریره رضی الله عنه روا
کرد ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما قط ان
اشتهاه اکله و الا ترکه و باید که بر طعام خاموش نباشد که
آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ برنگیرند و نکو

بخاسد و پیش خود نگرند و به لقمه دیگران در دی ایشان
نگرند و از پیش خود خورند چه در خبر است که کلت جماعت
و باید که اگر خادم یا جماعت بر طعام نه نشیند او را لقمه
در خورد و دهند چه در خبر است که اذا اجاء احدکم خادمه
بطعامه فاذا لم یجلسه فو قلیا و لقمه او اکلتین فانه ولی حره
و دخانه و باید که همه ان نخورند که تمتع کنند چه در خبر است
که ملاک الدین و عماده شراب لطیف و باید که تا سفره بر نگیرند کسی
بر نخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشد اگرچه سیر بود
چه در خبر است که اذا وضع الماید فلا یقوم رجل
حتی یرفع الماید و لا یرفع الماید و ان شبع حتی یفرغ القوم پس
لقمه لقمه میکنند تا دیگران دست باز کشند و باید که نان
و گوشت یکبار و پاره پاره نکنند چه در ان برکت است و
تا نیک گرسنه نباشند طعام نخورند و چون طعام خورده
باشند کاسه آلوده نگذارند چه در رسول صلی الله
علیه وسلم امر وارد شده است باسلات قصاع



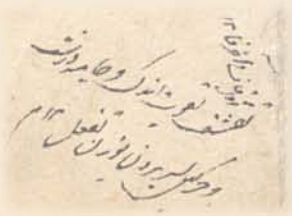
و اهل سمان

وانگشتان نرباید لیسنده در خبر است اذا اکل
احدکم الطعام فلیمص اصابعه فانه لایدری فی ای طعام
تکون البرکة وچون از طعام فارغ شود بگوید الحمد لله الذی
اطعمنا هذا الطعام ورزقناه من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله
الذی بنعمته تتم الصالحات وتنزل البرکات اللهم صل علی
محمد وعلی ال محمد اللهم اطعمتنا طیبا فاستعملنا صالحا واگر
طعام شبهت بود بعد از اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد بگوید
ولا تجعله وبالا علینا بمعصیتک واز طعام شبهت احتراز نماید
الا جائی که ضرورتی باشد وبر آن متحزن ومتاسف نباشد
وحلال آنست که ظاهر او وجه حرمت یا کراهت او پیدا نبود
واز دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و
شبهت آنکه وجه حرمتش ظاهر نبود وحلال محمود است
وشبهت گذاشتن وحرام محظور واگر حکم بر ظاهر نبودی طلب
حلال بقین متعذر بودی ومنت آنست که بعد از طعام خلال
کند چه در خبر است که تخللوا فانه نظافة والنظافة تدعو الی

الاریمان والاریمان مع صاحبه فی الجنه ودستها بگویند صه
درحدیث است که مسرباشت وفی یده عرلم یغسل فاصابه شئی
فلایلومن الا نفسه واگر دستها را دریکظرف گویند
بهتر باشد چنانکه درخبر است که انزعوا الطعام من خالفوا مجوس
وباید که درطعام خوردن تضع کنند ودرجمع همچنان
خورند که درتنهائی والاریا بود وباید که وقت طعام خوردن
درپیش جماعت نروند تا آنکه که خانع گوید چه درخبر است
که من مشی الی طعام لم یدع الیه مشی فاسقا واکل حراما الا
وقتی که یقین داند که جماعت بدخول وی راضی اند وشاد
گویند وباید که درضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که ما
بران نیتی صالح بود نه ریا وانچه حاضر گوید پیش آرند و
خلیل آنرا حقیر نشمارند ومستحب که ما دهیان نادر
خانه برونند واجابت دعوت خصوصا دعوت ولیمه و
سنت راست باید که تبضع یا نکبر از ان مانع نبود امده ا
که وقتی امیر المومنین حسن علی رضی الله عنه برا سنه ج

نشسته فملا ان

نشسته بنگرست و جمعی از مسلمین و فقرا بر او نشسته
بودند و لقمه خشک از زیره گرد کرده بخوردند و ابو موسی
رضی الله عنه بر ایشان سلام کرد جواب دادند و گفتند
هلم الی الغذاء یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفت نعم
ان الله لا یحب المتکبرین فرو آمد و با ایشان بر زمین نشست و
موافقت کرد و اما پوشش هم چون لفظ است جامه و سرما
و گرما و هم چنین سخنه و اما بخانه ستر عورت پس ادب در
لباس آنست که نظر مردمان در و مقصود و مقصور دارند و خبر اسراف
مقبول و زر و ایذا شمارند و در لباس دو شرط واجب
یکی در عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما از بهر
رعایتش پوشیدنی واجب سه شرط حلت باید که از وجهی
حلال حاصل شده باشد چه در خبر است که من اشتری
ثوبا بعشره دراهم و فی ثمنه درهم حرام لم تقبل الله
منه صرفا و لا عدلا ای فرضا و لا سنة و اما شرط دوم
که رعایت آن بجب وقتی مخصوص واجب بود طهارت



که صحت صلوه بر ان موقوف است و اما احوال مردم در تقشف
و تنعم لباس مختلف و اقدام رحال در ان متفاوت
و علی الجمله ارباب صحت حال و متمکنان بطلان
و محال در اختیار لباس سه طایفه اند و متقشفان
و صنعان و تارکان اختیار در ان و علی التفصیل
ارباب تقشف دو قوم اند محقان و مبطلان اما محقان
هشت طایفه اند اول طالبان ثواب اخرت چه در
خبر است که فی ترک ثواب جمال و بر قا و علی
الله تعالی فی طلب الجنة طایفه دوم اهل تواضع و انکسار
که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چه نفس
بسبب لباس نامی و فاخر ماجود تصور امتیازی در صفت
کند که کبر عبارت از انست و از ین طایفه بعضی از
اصحاب مرقعات باشند که ترفع حامه بدان رقعها
و خرقها کنند که از مرا یاب مردار ند و بشوید تا از کبر
نفس زیادت نبود و ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه

وفی حاشیة ۵۲

وفقیر جامه زنده ورس پوشیده بود احمدبن ابی الحوارم
که صاحب او بود وکلف چه باشد اگر جامه از این هنر
پوشی جواب داد لیت قلبی فی القلوب کثوبی
هذا فی الثیاب طایفه سوم طالبان سلامت دین اند
که از خطرات امر و نواهی الهی راهوار ره از وقوع در
شبهات ترسد و سبب آن در حلال تبسط و توسع
ننماید و در لباس دون اقتصار کند که نهایت حد
حلال به بدایت حد شبهت متصلست همچنانکه نهایت
شبهت به بدایت حرام پیوسته و هر که پیرامون محذور
گردد ارزوقوع در آن مامون نباشد که من حام حول
الحمی یوشک ان یقع فیه و در حدیث آمده است که ان
العبد لیدع بعض الحلال حذرا مما به البأس
طایفه چهارم قاصدان مرانعت نفس اند که نظرشان
در تقشف بر مخالفت هوا نفس بود چه مراد او به پیشتر
در نعومت و تبسط یابند و در مخالفت او به رضای خدا

بتدریس نفس را بر لباس و دل را قناعت فرماید
و از اتساع اقتناع نماید طائفه پنجم طالبان علوم اند
که در اختیار تقشف نظر بر نزاهت قلب از تلوث
بارجاس اطماع و تخلیص همت از نشبث نظر مردم
مقصور دارند و اند که در سلوک طریق تنعم احتیاج
بخلق بیش افتد و تعلق نظر خلق بوی زیادت یابد
طائفه ششم طالبان فراغت و وقت و منتهزان فرصت
طاعت اند که همت بر فراغت خاطر و صفای وقت
و غیرت بر ندوزند که اوقات ایشان در غیر
اشتغال بحق صرف نشود و خاطر ایشان باهتمام رحال
نفس نعلی کبر و پس ترک فضول و زواید کنند و
بر ضرورات قناعت نماید آورده اند که امیر المومنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیراهنی سه درم خرید
و آستین او را ان قدر که از سر دست گذشته بود
برید طائفه هفتم طالبان حقیقت معرفت و قلت

معونت اند که یکه ان بر طرف ان قناعت نمایند و بجاه دون
نیازمندند باری ایشان بر مردم کمتر بود و در ان اقتدا بانبیا علیهم
الصلوة والسلام کرده باشند تا از مواقف ان محروم
نمانند و قصه امیر المومنین علی رضی الله عنه امیر المومنین عمر رضی الله
عنه کفت ان ان بلغ صاحبک فوق ما بلغ و اجصف
نعالک و قصر املک و مات دون الشبع ظایف نشیم
داعیان اند باطرق مزهد زبان فعال که نظرشان در تزهد
و نقلل برفاید طالبان بود و ایشان را زبان فعل
باطرق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند تا در سر
رغبت بی تهیی بدان شان اقتدا کنند و نقلل ورزند
علیهم الصلوة والسلام و خواص اولیا رحمة الله علیهم سنه
مبنی بر مصلحت بود نقلت که وقتی امیر المومنین علی رضی الله
وجهه بر اهی رسیده بود و اسبش با برودت تند شوار
میرسید خوارج او را بدان رغبت کردند در جواب ایشان
کفت اتعیبونی علی اسی و قد حمل الکبر احد ان لفیدت

فی العلم و اما متقشفان مبطل و طایفه اند یکی عاجزان
که از اختیار تقشف بجهه آن کنند که بر تحصیل لباس نامی قدرت
ندارند بی ذوقی بطریق سالکان و قصدی صحیح دوم مدعیان که بطر
ایشان در تقشف بر از اظهار دعوی زهد و طلب قبول مردم بود
و این طایفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه وصف
حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا و تلبیس و خداع و تغریر
بود و اما صحاب تنعم هم دو فرقه اند محقان و مبطلان اما
محقان سه طایفه اند اول متصفان که در تلبس بلباس
نامی و تنزل از عزیمت برخصت و اجابه بقیه بواز نفس
خود بینند نه حالت ترک اختیار با شیخان خلط و ماندرون
و بیرون بضعف و قصور خود عارف و معترف مانند
و از حظ نفس انسان به برکت صدق و انصاف معفو
و مکفر بود و طایفه دوم عارفان و مخلصان که نظر ایشان
در اختیار لباس نامی نه مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند
نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که از آن

منع کنند پس در لباس ناعم باشند تا نفس از آن
حظ عظیم نبود یا خواهند که حال خود را از نظر خلق مستور دارند
پس جامهٔ ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جملهٔ راغبان
دنیا و طالبان حظوظ نپندارند و صورت حال زهد و
اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از تعرض
عادت ارادت خلق دور باشد چند گستر حال مخصوص
بلباس ناعم جهت سبب بوده است که سر حال بلباسی دیگر
نمود دهند چنانکه لباس خواص فقرا و اهل ریاضت ناعم باشد
مزلف که ستر حالت حاصل بود و هم بعضی فقرا
و لکن از خفاء حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حاصل شود
طایفهٔ سوم و اصلان و کاملان همت که بعد از تصفیت نفس
نفس و طهارت قلب و وصول بدرجهٔ محبوبی و مولائی
نظرشان در تعهد لباس مرفق و موافق نفس
با نفس بود چه در این مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد
و دانش دو الفقد و تصور این مقام پیش از وصول

خدایرا قدم نتوانند یافت هر که از اینجا
قدم بلغزد و مسلک بر نتواند خاست و وجود شخصی که
این معنی وصف حال او بود از نوادر قرون ماست
یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه در باب حال لباس
خشن و خلقان پوشیدی و در نهایت لباس ناعم
این خبر بنابزند فدس الله سره رسانیدند گفت مسلمی
یحیی لم یصبر علی الذل لم یکیف لصبر علی التعجب یعنی چون به
لباس کم مؤنت که موجب ورع خاطر و راحت قلب است صبر
نکرد و به لباس پر مؤنت که سبب تورع خاطر و
تعبست چه کونه صبر تواند کرد و اما قتحال مطلب سه طائفه
اند یکی مدعیان غالط که بر بندار وصول و کمال و رغلط افتاده
و نفس را در میدان رخص فروگذارند و در خطوط
مجال اتباع و تشدد چنان پندارند که ایشان را از ان
ضرری نرسد بلکه فضیلت بود دوم مدعیان جاحد که دعوی
کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واصلیم و تکبر

مانند روی دارند که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد و
طایفه سوم مفتخران که به پوشیدن جامه فاخر افتخار و
مباهات نمایند بی آنکه دعوی حالی یا کمالی کنند و اما
تارکان اختیار جمعی باشند که بهیچ یک از تقشف
و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار
خود متسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار
گشته و هر چه بدیشان رسد از لباس نامی و غیر
نامی ایشان فصلی خود دارند و الشیخ الامام
رحمه الله در شیخ خود صدر الدین ابو النجیب رحمه الله علیه
حکایت کند که حال او بر ترک اختیار بود گاه و
بر سر بستی که قیمتش دانگی نبودی و گاه عمامه
که ده دینار ارزیدی و همچنین در شیخ ابو الاسعود رحمه الله
علیه حکایت کنند که حال وی بر ترک اختیار بود هر گاه
که جامه فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی و جمعی که بر و
انکار بکردند در جواب ایشان گفت مرا خذن

و مطابقت منکر یکی از دو چیز تواند بود یا بوصف ظاهر
یا بمنع که این لباس نامشروع است و آن نه
بر جای خود راست چه لباس ما مشروع است یا بوجه
صحت حال و جواب انست که گوییم در این حال از پنج
از اوست و اخبار مشاهده میکنی بصورت میتوانند
کفت که آری و این جماعت و طایفه اند لکن
ایشان را پنج وجه اخبار نباشد نه کلی و نه جزوی و
هرگاه که ایشان را از غیب فتوحی صانع کشود و ایشان
تصرف ننمایند یا وقتی که این غیب در دولت یا مقام
بکیفیت تصرف و ایشان را در او طایفه دوم انکه
دو کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزئیات
مختار پس طایفه اولی هم در تحصیل لباس مطلوب
از اخبار باشند و هم در کیفیت تصرف و ایشان
و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون
جامه از غیب بدو ایشان رسد اگر جامه باشد در بر

وبیوشند واگر خورند بخسپند بخلاف طایفهٔ اولی
که بی رؤیی ورا ل تصرف نمایند وان اختیار جروی
وطایفهٔ دوم با تبعیه اختیار ایشان بود وبدین اعتبار
مقام طایفهٔ اولی عالی تر باشد بامید اطلوع کوکب
ارزوت واختیار حق سبحانه ارمشرق بقاء خود
الفنای وبدین اعتبار مقام طایفهٔ دوم از اول ملبد تر
واما خواب شک نیست که از جملهٔ حقوق نفس است
چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند بیوست بر دماغ
مستولی گردد ومزاج از اعتدال منحرف گردد وحواس
وقوا از کار باز مانند وترکیب خلل پذیرد پس
خواب از جملهٔ ضروریات نفس بود تا بوسطه
آن رطوبت وبدن بدل مایتحلل ومزاج معتدل گردد و
قوی وحواس از کلال راحت ونعیب برآسایند واما
مقدار وزمان خواب گفته اند ثلثی از شبانروز
که هشت ساعت بود از سر شب کاندر ساعت

در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت
از روز در خواب مشغول باید بود و شش ساعت از
دو نیمه زمستان که غایت قصر نهار باشد سه
ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و
میان این دو غایت بحسب درازی روزها و
آن بزیادت و نقصان درین دو ساعت از
روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس را
از آن کمتر نشاید تا بیوست و حرارت در مزاج
بدان نشود و بر آن زیادت نشاید تا رطوبت و کسل
و غفلت و قساوت دل حادث نگردد و اگر
کسی خواهد که ازین مقدار که حق روست جزوی
کم کند حالها که مزاج را ضرری نرسد یکی ازین
دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما
مکسوب عادت است اگر کسی بتدریج فضلات
خواب عادت کند بقلت نوم مقتدر شود چه عادت

مانی طبعی

نائب طبیعت العاده طبیعة الخامسة و اما بموجب
روح طاعت و انس صحبت هر که او را ذوق طاعت
و انس صحبت و طاعت کرامت شد قلت نوم اگرچه مرجار
عادت و مزاج بود مزاج او را زیان ندهد و بعضی
ارباب احوال بر سبیل تجربت محقق است که بعضی
از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که شبها
قطعاً خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز باوردی دیگر
شب بروز آورده اند و بر طهارة عصر صلوة صبح گذارده
بی آنکه در مزاج ایشان خللی پدید آمده و این حال بجائی
رسد که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر آید
چنانکه گفته اند سنة الوصل سنة و سنة الهجر سنة
از صاحب دلی که اهل این معامله بود پرسیدند که حال تو
با شب چه گونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده
ام چه هرگاه که روی نماید در حال باز گردد و این
در قوم آنست که بر بر فلک خسپد یا بر بهلوی راست

بروضع ملحود یا برپشت بروضع مختصر چه جواب موت
رضوان است وضعنا نومکم سباتا ای موتا وچون پهلو نهند
نهند بگویند باسمک اللهم وضعت جنبی وباسمک
ارفعه اللهم ان امسکت نفسنا فاغفرلها وارحمها و
ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین
اللهم اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک
وفوضت امری الیک والجات ظهری الیک
رهبة منک ورغبة الیک لا منجا ولا ملجا ولا مفر منک الا
الیک آمنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی
ارسلت اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک الحمد لله
الذی علا فقهر الحمد لله الذی بطن فخبر الحمد لله الذی ملک فقدر
الحمد لله الذی یحیی الموتی وهو علی کل شی قدیر اللهم انی
اعوذ بک من شر غضبک ولوعقابک وشر عباد
وشر البطان وشر کل ذی شر بعد از ان اسلام خلدم محمد
که ذکرش در فصل اول واید انشاء الله تعالی بخواند

وسی وسه بار بگوید سبحان الله وسه وسه بار الحمد لله
وسی وسه بار الله اکبر و یک بار لا اله الا الله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد تمام
و این دعا را در آخر بخواند اللهم اقطنی فی رجب الاسعاد
الیک و استغاث یا محب الراغبین الیک انجاء و نصر
انک رئوف و تجیب فی من سخطک بعد الاسالک
فتعطینی و استغفرک فتغفر لی و اوبوک فتسعیت
لا موضع بکرت و لا تولنی غیرک و لا ترفع عنی سترک
و لا تنسنی ذکرک و لا تجعلنی من الغافلین و در حدیث
که من قال هذا الکلمات بعث الله الیه ثلثة ملائکة
یوظبونه الصلوة فان صلی و دعا امنوا و ان لم یقم یقیدونه
الملائکة فی الهوا و کتب له ثواب عبادتهم و الله
الموفق و المعاش باب پنجم در اعمال و در ان دو
فصل است فصل اول در بیان عمل مرد و در عمل
در بن موضع احکام بیان در اسلام ست و مبانی اسلام

حج اند ادای کلمه شهادتین و صلوه و زکوه و حج و
صوم چنانکه در حدیث است که بنی الاسلام علی خمس
شهاده ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و الصلوه
الخمس و ایتاء الزکوه و الصوم و الحج من استطاع الیه سبیلا
و معنی اسلام انقیاد و نفس بحق مقبول احکام الهی
را و سر انقیاد و نفس انقیاد او را ز وصف دعوی
الهیت و اتصاف بصفت معبودت و بیان این
است که ارادت امریت صفت جبلی نفس است
بموسسه خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این
صفت در وی عین منازعت است با حق سبحانه
در الهیت و معبودیت که هیچ مخلوقی را آنجا ان است
و ذات خدایرا ان منفرد و متاثر است پس هرگاه
که در نفس صفت انقیاد الهی پدید آید و امریت
او بماموریت مبدل گردد و اسلام قالب و صورت
ایمانست و ایمان روح و معنی ان پس حیات اسلام
بایمان بود

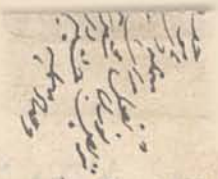
این مزاج از ورجرد و در سلک عباد الله
منخرط گردد

باایمان بود و کمال ایمان باسلام و وجود کمال اوصاف
ایمان در عین ایمان مجرد حیات تعبد است که وجود
ثمره و نتیجه و شک نیست که انتفاع از ثمره که کمال اطوار
تخم است و در عین تخم صورت نبندد و اما بواسطه زراعت
و ترتیب تا اول زمستان قابل نماند
و در ان بشتن و کرب و تسویه و تعبد تصرفی بکار ندارند
و حق ترتیب به تسقیه و تعقیبه بجای نیارند وجود و سعداد
ثمره که در تخم تقوه است بفعل نیامدد و انتفاع
از ثمار ان ممکن نشود و همچنین تا اول تفکر قابل نباشد
و در ان بترک عادات و امتثال عبادات
تصرفی ننمایند و تخم ایمان تعبیه نکنند و به تسقیه علم
و تعقیبه ورع حق ترتیب بجای نیارند و از آفات ابادا
اعجاب نگاه ندارند انتفاع نیابند حقایق ان چون صبر
و تسلیم و انقیاد و مانند آن حاصل نشود و مراد
از تکمیل ذوق بدین باین رساعت تا امر و زیرا

عمل اثمار حجابی ایمان بر دارد و با نباید خانه آخرت
فرستند و فردا ابد الاباد در دار السلام از ان
منافع انتفاع می یابند و رشارت مدن منبع است
الدنیا مزرعة الاخرة و جهی دیگر ایمان بمثابت نور
مصباح است و عمل بمثابت زیت پس همچنانکه
نور مصباح بالمصابت ابدا و زیت مستمر باشد و روشنی نور
ایمان نیز بمدد و زیت عمل مستمر ابد و روشن باشد
و از دوام اتصال ابدا و زیت عمل بمصباح ایمان
همو از ده زجاجه قلب سماوی و مشکاة نفس ارضی
نور باشند الله نور السموات و الارض الایه
و عمل که بمثابت زیت است از غایت صفاو
استعداد و ضایت فی نفسه خود نوری و روحانی
اگر نیز خود نور ایمان بدو پیوسته نبود خواهد که بتنهائی
بر افروزد و یکی دو تنها نیضی و لو لم تمسسه نار فکیف اگر
پیوسته نور ایمان و نور عمل نور و نور عمل بر دو گونه است

ذاتی و آن خاص مومنان است و عارضی و آن حاصل
منافقان است ذاتی نتیجه ایمان است و متصل بمنبع نور
از جرم برگرفته مومنان جذالنور یسعی نورهم بین ایدیهم
بایمانهم و عارضی اثر اضداد نار کفر و نفاق و منقطع
از منبع نور از جرم ما انقطاع حیوه و نبوی منطفی بود
و صاحب آن در ظلمت کفر و حرارت نار آن
بعد از زوال نور بماند فلا اضاءت ما حوله ذهب الله
بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان چون نزد
قیامت نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند کوند
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا کم جای دیگر ایشان سعی از روید
ایشان ضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب
فرماوبر روند الم نکن معکم نه از حور رعنا با ایم شریک بودیم
چرا شما از روز نور و از ید و مانه مومنان جواب دهند بلی و لکنکم
فتنتم انفسکم و ربصتم و ارتبتم آری در رعنا شریک بودیم و لکنکم
شما بعمل مجرد از ایمان تنها بخویش را در فتنه در شبهه

لکنتم م



وبموزند و فریضه و مقرر صدقه نکنند و بنی رسالتم و مستحلان
بوند و از این روی [illegible] بر مکتب آرحرم چون نور عمل صالحها
از نور ایمان حالی نبود امروز از نور دین و این طایفه
چون مجرد عمل و ظاهر اسلام بیشتر مدار ساختند و دعوی
ایمان کردند جواب ایشان این آمد که قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم
پس معلوم شد که عمل نور ایمان است و آن نور مومنان را
و اتقی راست و منافقان را عادت و فی الجمله مؤلف دوم
باعتبار ایمان و عمل چهار اند اول صالحان که هم ایمان دارند
و عمل صالح دوم مخلصان که ایمان دارند و عمل صالح
نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم
کافران که نه ایمان دارند و نه عمل فصل دوم در اقرار
بوحدانیت حق تعالی و رسالت سید المرسلین و کیفیت آن
که بنده کلمه شهادت بر زبان براند و گوید اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بدین اقرار بصدق

قول خود گواهی دهد و اقرار از شهادت خاص تر است
چه هر اقراری شهادت بود بر نفس خود و نه هر شهادتی
اقرار باشد و همچنانکه هر مقری مخبر باخود بود اقرار کننده با همان
خود با خود و مطالب باشد بلکه زمخشری حد و شرح و از این
است که شهادت اقراری محل تهمت و انکار نبود
و اقرار اگرچه از جمله اقوال است و لیکن معتبرتر رکنی از جمله اعمال است
چه مراد از عمل استعمال جوارح است در مقتضیات
احکام شریعت و اقرار استعمال زبان است در
ادای کلمه شهادت که عموم مردم بدان محکوم و مامور اند و همچنانکه
زبان ترجمان دلست که از سر او حکایت کند و بر اعمالش
گواهی دهد جوارح سر ترجمان و گواهند دل اند که از سر او اخبار
کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بر زبان عمل
او کنند همچنانکه زبان را قولیت ظاهر در علی باطن سایر ارکان را
قولیت باطن در علی ظاهر چه هر عضوی از اعضای که مردم را در
مقتضی حکم شرع استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان

در دل انسان پس اقرار و عمل هر یک شهادتی
بود بر وجود ایمان نه جزوی از ان و آنچه خواجه آورده است
که الایمان تصدیق بالجنان و الاقرار باللسان و العمل
بالارکان مراد از ان آنست که عین ایمان اقرار
یا عمل بلکه عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار
و عمل هر دو علامت و دلیل ان و هرچند ممکن است
که شهادت ان دو شاهد زور گو و چنان گواهی منافقان
که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن
بسبب انکه بنا بر احکام ظواهر است شهادت این دو شاهد
حکم بر ایمان مشهود له لازم بود و تبع از و ساقط کرد و همچنانکه
قاضی را بعد از ادای شهادت شهود حکم بر مشهود علیه لازم
گردد اگرچه احتمال کذب دارد و قیس بلال رضی الله عنه شخصی را
از کفار دیدم که بیند اخت و ان شخص شهادت عرض کرد
بلال رضی الله عنه بدان عمل التفات ننمود و سر او از تن جدا
کرد چون این حال بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

عرض داشتند در معرض عتاب آمد جواب داد که با
رسول الله اورا از خوف بود نه از ایمان رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بلی شقفت علیه چرا دل وی نشکافتی
یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود و پسر عمر خطاب است
رضی الله عنه که ان امانیا کانوا یوحدون یا بوحی علی عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم وان الوحی قد انقطع وانما ناخذکم الان
بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه وقربناه ولیس الینا من
سریرته شیء الله یحاسبه فی سریرته ومن اظهر لنا سوءا لم نامنه
ولم نصدقه وان قال سریرتی حسنة

مقالت سیوم در طهارت

طهارت شرط صحت صلوت است که لا صلوة الا بطهور و صلوة
شرط نیاشد و حال آنست که خفیف صلوة موالت
میان خداوند و بنده و تنجس و محدث شایسته حضرت
قدس نه و نیز شیطان در هیچ وقت بر حال بنده موحد ان
غیرت نبرد که در حال صلوة و وقت قرب و مناجات
او با حداوند جل جلاله از خراب و قبیحه خود را به در ان

اعراب جمع عرب بکسر اول و سکون ثانی
در بعضی از نسخه ها

وقف بر محاربت و مدافعت او انگیزاند و موقف مصباح باشد
ایمانی وحضور در جانبی در صدد مقابله و مقاتله او آید و سلاح محکم
بود و طهارت که نور است از نور ایمان و اثری از آثار
شرع مقرر و اتمام آن سلاح است در دفع شیطان
که الوضوء سلاح المؤمن و فضیلت وضو بر ارباب معاملات
پوشیده نماند و چه فضیلت بیشتر از آنکه در رتبه محبوب
الله سبحانه و تعالی در آید یعنی که ان الله یحب التوابین و
یحب المتطهرین و اینک طهارت سه طایفه اند طایفه
عوام مومنان و طهارت ایشان بر ظاهر و تنظیف بدن
و لباس و مکان مقصور و طایفه خواص صوفیان و خواص
مومنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود مرقی طایفه اول
دیگر در باطن مرقی طایفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق
ذمیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طایفه سوم خواص
صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با طایفه اول در
دوم در طهارت ظاهر و باطن شارک باشند و طهارت

لم در دوم

استقصاء ص

سه از لوث یا رخطه اغیار متفرد و استقصاء منصوصه و طهارت
باطن زیادت بود و بعضی از متشددان و متشبهان متصوفه ما شد
که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر باطن از انجاس
غل و غش و حقد و حسد و غیران تسامح و تساهل روا
دارند و این بمعنی منافی سیرت اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه براه رفته
اند و بر زمین بی سجاده نماز کرده و گاه گاه در سنجابر
محرو سنگ افتصار نموده و لیکن همه در تطهیر باطن ما قصی
الغایه کوشیده اند و مسامحت و سهولت دین حنفی که بعثت
بالحنیفة السهلة السمحة بر سبیل رخصت بعموم را بر صلوه
موقته بحدود طهارت ظاهر اجازت داده است
و خصوص را بر مقتضای عزیمت در صلوه دائمه که وهم
عین صلوه هم دایمون به تطهیر باطن مطالبت نموده و طهارت
ظاهر که شرط صلوه موقته است بر دو قسم است طهارت
از خبث و طهارتی است از حدث اما طهارت

روضة الصباح

رطوبت از وی ظاهر نبود و چهارم آنکه بعد از استنجا دست را
دست بر خاک یا سنگ بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا دست را
آب بکار دارند و سنتست که چون در مسرجه خواهند رفت
اول بگویند اعوذ بالله من الخبث و الخبائث و هر چه نام خدا بر آن
نوشته اند از خود جدا کنند و پای چپ در مسرجه نهند
و سر برهنه نباشند و بر ابر قبله و آفتاب و ماه نه نشینند و
پشت بر آن هم نه نشینند و در نشستن بر مای حب اعتماد
زیادت نماید و لیکن ضرورتی بصورت ننگرند و سخن نگویند
و وقت بیرون آمدن پای راست در پیش نهند و چون
بیرون آید دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله الذی اذهب
عنی ما یؤذینی و ابقی ما ینفعنی اما طهارت از حدث دو
گونه بود طهارت کبری که آنرا غسل خوانند و طهارت
صغری که آنرا وضو گویند و اسباب وجوب غسل
دو چیز اند انزال منی و التقاء ختانین و فرایض غسل هم
دو چیز اند تعمیم تمام بدن آب بهمه شعره و بشره

آن پنج اند نقدیم ازالت نجاست اگر بود و ابتدا کردن
بوضوء و تقدیم میامن بر میاسر و دلک جمیع مواطن
بدن و ختم کردن ان ہم بوضوء و درین ادعیہ ماثورہ بجوانند
و در وضوء اول نہ موجبات وضوء و چیزہا مندوب شروع
در صلوٰۃ و مس مصحف و نواقض ان چہار زوال
عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم بر غیر ہیئت تمکن و خروج
خارج از احد السبلین و لمس بشرہ اجنبیات و مس
فرج و اعمال وضوء دو قسم اند فرایض و سنن فرایض
شش اند اول نیت استباحت صلوٰۃ یا رفع حدث
در حال شستن روی دوم شستن روی از مبدا ء پیشانی
تا منتہای زنخ طولا و از گوشہ تا گوشہ عرضا و موضع ان
ضع و تحدیف و ظاہر محمہ نازلہ و اجب ان نود سوم شستن
ہر دو دست و مرفقین و اجب ان کبرند چہارم مسح نوعی
از سر و اقل جزوی کہ اسم مسح بر آن احد قاصر
بود پنجم شستن ہر دو پای و کعبتین و اجب ان کبرند

نشستن زینب بگاه داشتن و آماستن وضو پانزده آن

تقدم مواک و استقبال قبله و ابتدا آن بسم الله الرحمن

الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک

رب ان یحضرون کردن و غسل کفین و مضمضه و استنشاق

و تخلیل ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح جمله

و مسح گوش و گردن و بهر عضوی سه بار آب رسانیدن

و بپای سر و ماسح انملها و وضو ساختن و دعوات

ماثوره خواندن و چون سر دست بشویند بگویند اللهم صل علی

محمد و علی ال محمد اللهم انی اسالک الیمن و البرکة و اعوذ بک

من الشوم و الهلکة و در مضمضه چون آب در دهان گیرند بگویند

اللهم صل علی محمد و ال محمد و اعنی علی تلاوة القرآن و کثره

الذکر لک و در استنشاق چون آب در بینی کنند بگویند

اللهم صل علی محمد و علی اله و اوجد لی رایحة الجنة مع الابرار و

عنبر رائحه و در استنثار بینی بگویند اللهم صل علی محمد و اله

و اعوذ بک من روائح النار و سوء الدار و در شستن روی

بگوید اللهم صل علی محمد و اله و بیض وجهی یوم تبیض وجوه اولیائک
و لا تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائک و در شستن دست
راست بگوید اللهم صل علی محمد و اله و آتنی کتابی بیمینی
و حاسبنی حسابا یسیرا و در شستن دست چپ بگوید
اللهم صل علی محمد و اله و اعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی
او من وراء ظهری و در مسح سر بگوید اللهم صل علی
محمد و اله و غشنی برحمتک و انزل علی من برکاتک و
اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل
عرشک و در مسح گوش بگوید اللهم صل علی محمد و
اله و اجعلنی ممن یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم اسمعنی
منادی الجنة مع الابرار و در مسح کردن بگوید اللهم صل
علی محمد و اله و فک رقبتی من النار و اعوذ بک من السلاسل
و الاغلال و در شستن پای راست بگوید اللهم صل علی
محمد و اله و ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المومنین و در
شستن پای چپ بگوید اللهم صل علی محمد و اله و اعوذ بک ان

نزل قدمی

ترل قدمی علی الصراط یوم تزل فیه اقدام المناقص در خبر است
که حق سبحانه و تعالی بشستن روی هر گناه که بوی کرده باشد
بامرزد و همچنین بشستن هر عضوی ناشایان کو که بنده در نماز
در آید و بر وی هیچ وزری باقی نباشد و چون از وضو فارغ
گردد سر بر آرد و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سبحانک اللهم و
بحمدک لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت تواب
و اتوب الیک فاغفر لی و تب علی انک انت توا
الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی
عبادک الصالحین و اجعلنی صبورا و شکورا و اجعلنی اذکر
کثیرا و اسبحک بکرة و اصیلا و این دعوات ماثوره منقول
از حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم پس صاحب وضو
باید که بر طاوعه نی از سر اعضای وضو و در هر عضوی ملاحظه کند و
اعضای وضو را بنانی از سر حضور گوید تا برکت نور حضور بر
اوقات صلوة مستحب گردد و ارباب معاملات و

وصحاب مرا فضایلت گفته اند حضور در صلوة بر اندازه
حضور بود در وضو و سهو در صلوة بقدر سهو و غفلت
باشد در وضو باید که در وضو حد علم نگاه دارند و در
آب اسراف ننمایند و طریق وسوسهٔ شیطان بر خود
نبندند چه در خبر است که للوضوء شیطان یقال له الولهان
فاتقوا وسوس الماء و روایت کرد از احمد بن عطاء رودباری
که مرا در طهارت شدتی عظیم بود و شبی طهارت
میکردم دوم بهیچ گونه قرار نمیگرفت تا نیمی از شب بگذشت
عاقبت ضجرتی و اندوهی در من پدید آمد و بگمانم غلبه کرد و
گفتم یا رب العفو ناگاه از روزنی شنودم که یا با عبد الله العفو العفو
مر بعد از وسوسه از من برخاست و چون وضو ساخته تا
روا بود که بمنشه آب وضو نشف کنند چه در خبر است
بروایت عایشه رضی الله عنها که کان الرسول الله صلی الله علیه
وسلم خرقة ینشف بها بعد الوضو و بعضی مکروه داشته اند ان ماء
الوضوء زین و سنت است که پیوسته بوضو باشند صابکه

از الی مالک

از انس مالک رضی الله عنه روایت است که رسول صلی الله
علیه وسلم از مکه بمدینه آمد مرا هشت سال بود روزی مرا
گفت یا بنی ان استطعت ان لا تزال علی الطهارة فافعل
فانه من اتاه الموت وهو علی الوضوء اعطی الشهادة یعنی وضو
سنت است که دو رکعت تحیت وضو نگذارد مانکه
روایت است از ابوهریره رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال حدثنی
بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعة فانی سمعت الیلة
خشف نعلیک بین یدی فی الجنة بلال گفت ما عملت
عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة من انی لا اتطهر طهرا تاما فی
ساعة من لیل او نهار الا صلیت لربی عز وجل ما کتب
لی ان اصلی والبدء الموق والمعنی حصلت جهدم و بیان صلوة وعلوشان
ان وی حافظه بزبان ... تقوظ صلوه و ریضات لغه
موضوعست بازاء معنی دعا و در شریعت بازاء مجموع اذکار و
هیأتی چند قلبی و قالبی و قولی و فعلی یعنی حقیقت و ما بروضع

که اتم و اعم بود انست که بنده بجمیع اجزاء وجود قولا و فعلا و حالا
و مالا سید خود را سبحانه و تعالی از سر تضرع و ابتهال بخواند
و همگی او گوید از بانی تو و چنانکه هیچ ذره از ذرات وجود او
ظاهر او باطنا از وی عاصی تخلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق
صلوة از صلا است و صلا در آتش رفتن بود و معنی وجود
مصلی در صلوة به قبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع
و خشوع و خوفت و ذوبان گویا در عین آتش بود و علامت
این بجا خضوع قلب است که ان الله تعالی او الخلی
لشر خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب
است لو خضع قلبه لخشعت جوارحه و خشوع موجب فلاح
از قید صفات وجود قد افلح المومنون الذین هم
صلوتهم خاشعون و بعضی گفته اند اشتقاق ان از صلیت
یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوة بغلبه نور شهود معبود
و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل گردد
و همچنانکه سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل

التحیات در اوقات

التحیات در اوقات معاریج بقلب وقالب واصل
حضرت ربوبیت کشت خواص امت حود در ابتدای ورود معاریج
ومعاریج صلوة طریق وصول بحضرت جلال میکنند که الصلوة
معراج المومن وتحیات سجوده که ارکان صورت صلوة اند واین
دو قیامت در رکوع و دو سجود و دو قعود بر مثال طبقات سماوات
سبع مراقی ومعاریج مصلی اند که معراج او بدان محقق رود وقعود اخیر
که موضع تشهد است مطلع آفتاب شهود و منتهای سیر وجود
است و در ابتدای تشهد التحیات صورت تحیت وسلام
مصلی است بر حضرت الوهیت و روح نبی صلی الله علیه وسلم
و ارواح و بر بندگان صالح که معتکفان جناب قدس و ساکنان
حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم بتحیت رب العالمین در حال انفلاق صبح دنی
فتدلی و طلوع آفتاب نا کذب الفواد ما رای که التحیات
المبارکات والصلوات الطیبات لله سلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین

وسبب اندراج سر معراج در صورت صلوة آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم از غایت شفقت و رحمت بر امت
خواسته است که این سر را از جمله مقدمات علیه و اصول
سنیه خود بهره ور و محظوظ گرداند لاجرم چون او را در معارج
سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب و مکالمت و مناجات
جای دادند خواست که از این کرامت تحفه و از این بادیه
توشه بجهة امت خود بیاورد و صلوة را که صورت حال
او و امت است با وی همراه کردند تا بوقت قدوم
از سفر معراج بر سم العرض به امت در میان نهاد و از اینجا
معلوم تو و که علو شان صلوة نیست از آنست که همه کمال
ان تواند رسید چه قدم وصول به کمال ان صدر مسند رساله
را صلی الله علیه وسلم بود و بعد از ان مفرمان و خواص و اتباع
او هریک را بقدر استعداد و حظ قرب از ان نصیبی مخصوص
و در خبر است که منکم من یصلی الصلوة کاملة و منکم من یصلی النصف
والثلث والربع والخمس حتی بلغ العشر و از اینجاست که عمر خطاب

رضی الله عنه

رضی الله عنه گفت که ان الرجل لیثیب علی ما رضاه فی الاذان سلام
والکمال الله صلوة بر سیند و گفت ذلک گفت لایتم خشوعها
وتوارضعها و افضالها علی الله فیها و در صورت صلوة سه جماعات
جمع ملایکه در جنت چه بعضی از ملایکه آنند که بوسنه
در رکوع باشند و بعضی بوسنه در سجود و بعضی در قیام و بعضی
در قعود و بعضی در دعا و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوة و
بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوة بر نبی صلی الله علیه
وسلم پس مصلی بواسطه صلوة در سلک جمع ملایکه که
سکان خطاب قدس و قطان صوامع انس اند منخرط گردد و
ثواب همه محتظی بود و عامل کامل آنست که همگی همت
و نهمت او بر استعداد تکمیل صلوة و توفیه حق آن مقصود
باشد و از جمله آن یکی آنست که در هیأتی از هیآت صلوة
با فنون خشوعی که لایق آن هیأت بود جذاق جان او رسد
قصد انتقال از آن هیأتی دیگر نکنند الا در فریضی که لطو
معذور باشد چه اگر در موقف هیأت صلوة که مهاب نفحات

قطان معرس لغوی ۱۲ گفت

الهی اندشکون وطمانیت رعایت نکند وبر مقتضای طبیعت
بشری در انصاف از نهایی تجلیات ذوالجلال عاید
ابواب فتوح مرد منفتوح نگردد وذوق رحیق تخلق بمداق حال
او نرسد وقتی بحضرت رسالت پناه ذکر سرقه مرفوع برسید
اتدرون ای السرقه اقبح آیا میدانید که کدام دزدی زشت
تر است گفتند الله ورسوله اعلم فرمود که سرقه الرجل فی الصلوة
گفتند چگونه باشد آن فرمود لایتم رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها
ولا القراءة فیها دیگر آنکه در اذکار صلوة بمعانی آن منصف
نبود چنانکه معنی آن در صورت حال او باشد مثلا در رکوع
چون گوید سبحان ربی العظیم باید که حضور دل او بعزت حق
الهی بود دیگر آنکه در تلاوت بحسن استماع با استماع موصوف
نبود تا بحق از حق میشنود یا بحق برحق میخواند واز اخصاص فاتحة وتلقی آن
بتلاوة در صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب زان
جهت است که معنی صلوة ومعانیش بلسان عبودیت در حضرت
ربوبیت بر لحظات اخلاص وارادت ومضمون فاتحة بر آن معنی

تمام

مشتمل است چه طلب هدایت صراط مستقیم دعائیست
مصدر به ثنا الوهیت و اخلاص عبودیت و تصدیر دعا بثنا و
عبودیت از رسوم اخلاق کمال ادب است و دعا مرتبه
ادب مستجاب لجرم ارباب قرب و ارباب ذوق حضرت صلوه
را حرمی معظم بینند از حرمهای الهی که در باب دار دخیلی مدخل
و آن باب تکبیر احرامست و دوم مخرج و آن باب تسلیمست
و در ان حرم بادشاه عالم را چندین بارگاه و مواقف
در هر بارگاهی جلوه دیگر کرده و در هر موقفی نزلی دیگر نهاده تا
دوستان و آشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول
در بارگاه قیام از جلوه گاه کبریای بادشاه محظوظ شوند و
مراسم مکالمت و مشاهدت بر دارند و آنگاه ببارگاه رکوع
آیند و جلوه عظمت بینند و نزل تواضع و خضوع بردارند
و چون باز در جمع همیات نماز آنگاه که ارباب تسلیم بردل
کوبند پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در آید و مشغول
بردل رود و از مشاهده بادشاه و مکالمت او و

مطالعه بارگاه و منزلتش محروم ماند و در خبر است که ان العبد
اذا قام الی الصلوه رفع الله الحجاب بینه و بینه و واجهه بوجهه
الکریم و قامت الملایکه فی الهواء یصلون بصلوته
و یومنون علی دعائه و ان المصلی لیشرع علیه البر عنان السماء
الی مفرق راسه و ناداه منادٍ لو علم المصلی من یناجی ما انفتل
و ما انقلب و در خبری دیگر است که ان العبد اذا اخذ فی الوضوء
و صلی الصلوه لوقتها و حافظ علی رکوعها و سجودها و مواقیتها
قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت و لها نور حتی ینتهی
الی السماء و حتی تفتح الی الله فشفع لصاحبها و اذا ضاعها
قالت ضیعک الله کما ضیعتنی ثم لم صعدت و لها ظلمه
حتی ینتهی الی ابواب السماء فتغلق و دونها ثم تلف کما یلف
الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها و از جمله محافظت
بر صلوه یکی آنست که پیش از شروع در ان دل خود را از
اشتغال بامور دنیوی و هر چه سبب پراکندگی خاطر و توزع
باطن و تفرق هموم بود کوتاه کند و چه میخواند و مست غفلت

نباشد تا خطاب لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون در حق او متوجه نبود و از بن جهة در حدیث آمده
است اذا حضر العشاء والعشاء فقدموا العشاء فی الجملة بر چه
مغیر مزاج باطن بود از هیئت اعتدال جمعیت باید که مخل
الصلوة است از آن باید کرد و اند در خبر است که لا تدخل
احدکم فی الصلوة وهو مقطب و لا یصلی احدکم وهو عضبان
و دیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد
و مستعد آن شده و دیگر آنکه در تقدیم سنت بر فرض
اهمال روا ندارد و تا اگر آنرا از آثار کدورت و تصرف
بجهت مخالطت با خلق و صرف بعضی از اوقات
در ضروریات عادات باید زدودن او را یافته باشد
به برکت نور سنت بر خبر و باطن صلوة حیث صلوة و
شایستگی مناجات باشد و طریق هبوب نفحات الهی
و نزول برکات نامتناهی در فریضه متوسع گردد و دیگر آنکه
ترک جماعت نکند چه در خبر است که تفضیل صلوة

الجاعه علیه صلوه الله بسبع وعشرین درجه و بسبب آنست
که نفوس را بواسطه اجتماع امتزاجی و اختلاطی بالکلیه
پدید آید صانکه اگر ابطال آن جمعیت نوت کبیر و بالجمله
انجامد و نفوس از یکدیگر متفاصل و متناصر گردند بمثابت متفاصل
و متناصر اعضاء یک شخص پس همه کلی باشند و کلی همه
و بنابراین اگر کلی از ایشان در بعضی از مهمات صلوه
غافل و مقصر بود دیگری حاضر و مکمل اثر حضور حاضر جمله
عطلت غافل زایل گرداند و صلوه ناقص او
حکم کمال یابد و هر چند اهتمام خاطر بر رعایت اسنداد او
نامتناهی تکمیل صلوه بیشتر بود و تعظیم و تفخیم شان صلوه
در دل زیادت باشد و نجات این فواید و عواید
صلوه بیشتر حاصل بود پس باید که بقلت بضاعت
و عدم اکتراث در ان شروع ننماید و داند که حاضر
کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت
آمازین العابدین علی الحسین رضی الله عنهما هرگاه که در صلوه

وازینجا رفت رنگش متغیر گشت چنانکه اورا بازنشناختند
سبب آن ازوی پرسیدند جواب داد که اندرون
من مدتی فکر میکردم آن لفظ و حسن بصری رحمه الله
علیه گفته است ما ذا لغیر علیک من امر دینک اذا تمت
علیک صلوتک و بدان که صورت و معنی آن تفاوت
اعمال و صفاوت احوال است و عمده و مغز و زبده
نفس و کنار ده خطیات و مذهب سیات که الصلوة
کفارات للخطایا فاقروا ان شئتم ان الحسنات
یذهبن السیات و لذلک ذکر فی القرآن و طایفه از
اهل غرور در ان غلط کرده اند و پنداشته که
مراد و مقصود از ان حضور قلب و حصول
این غرض وقوف بر صلوة نیست بنابرین خیال محروم
و احکام و فرض حلال و حرام کرده نعوذ بالله من الضلال
و طایفه دیگر از اهل قصور و فتور بعد از ادای فرایض
انکار فضایل نوافل کرده اند و باندک روحی که

از احوال یافته ایشان نوعی غلبه احوال روا داشته
و ازین طایفه هرچند از صورت ضلال ایمن و سالم اند و لیکن
بسبب ضعف حال در تحت قصور مانده اند و آنرا
که اعمال غالب و صور احوال اند و احوال از روح
و معانی ان و کمال وجود هریک بدیگری منوط و مربوط
و مادام تا عاقله بشریت در ربقه صورت و رسوم
بود بنده را از مراعات صورت چاره نبود و همچنان
که اعیان وجود هریک را خاصیتی مخصوص بود که در دیگر
نتوان یافت همچنین در صلوة خاصیتی مخصوص بود که
در دیگری نتوان یافت ملک در تحت هر هیأتی از
هیأات صلوة خدایرا عزّ و جلّ حکمتی است که در غیر آن
نتوان یافت و اهل وجد آن بطریق ذوق حال
لذت آنرا دریابند فصل تحریم در کیفیت ادای صلوة
و هیأات آنست چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند
سنت چنانست که در مقدمه آن اگر فرض بود و اگر سنت

تقدم السنة

اذکار

بقدم رساند در عموم صلوة الا در نوافل سفر بر راحله شرط است
که بقالب استقبال قبله کند و بقلب استقبال صاحب قبله
و از سر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پناه بحضرت
ربانی برد و ایستاده در خود وقت ادا خود بر پای الناس
بخواند و بر دو دست بر لاله گوش مالد و کف بر ابر بر دو
دوش بالا برد و بر دو زانگشت سر ک تر دو یک بر دو
نرمه گوش و سر های انگشتان بر ابر بر دو گوش
دارد و ای صلوة معینه را علی التعیین در دل آرد و اگر بر لفظ
تیز براند نکند و مثلا در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا الصبح
و باستقرار نیت در دل و ستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر
چنانکه اول تکبیر بر اول ارسال بدین مطلق بود و آخر آن
بر آخروی و نیت مقارن تکبیر باشد و در الله مدی
رعایت کند و در ضم های الله تبالغت نماید و میان
باء اکبر و رای او الف زیادت نکند و را را مفخم کرداند
و در ارسال بدین از نقص احتراز نماید تا بهیئت وقار و خشوع بود

و در حال تکبیر باید که مشاهد کبریای حق بود و عظمت
او که خلق در نظر او حقیر و صغیر نماید و التفات باطراف ایشان
بر حال خود ندارد و با بر مره صادق آید و رقم کذب
بروی نکشند چه در خبر است که ان المؤمن اذا توضأ للصلوة
تباعد عنه الشیطان فی اقطار الارض خوفا منه لانه یتهیب
للدخول علی الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس و یضرب
بینه و بینه سرادق لا ینظر الله و واجهه الملک الجبار فهو
و اذا قال الله اکبر اطلع الملک فی قلبه فاذا لم یکن فی
قلبه اکبر من الله عز و جل یقول صدقت الله تعالی فی قلبک
اکبر مما یقول و تشعشع من قلبه نور یلقی بملکوت العرش و تکشف له
بذلک النور ملکوت السموات و الارض و یکتب له
حسنة و لک حسنات و ان الخائف اذا هاله او اقام
الی الصلوة و خشوعه ان الخاطئ کما یحوشی الذباب
علی نقطة العسل فاذا کبر طلع الملک فی قلبه شیئا اعظم
من الله عند و فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی

قلبک

فلک کما نقول فیتوجه قبله وجلال یلقی لعنان السماء فیکون
حجابا لقبله عن الملکوت فیزداد ذلک الحجاب صلابة ویلتقم
الشیطان قبله فلا یزال ینفخ فیه ویمنّ ویوسوس الیه و
یزین حتی ینصرف من صلوته ولا یعقل ما کان فیه واول
اعمال صلوة بلا فضلت ان تکبیر احرامست چنانکه جنید
رحمه الله علیه گوید لکل شیء صفوة وصفوة الصلوة التکبیر الاولی
وسبب انست که تکبیر اول موضع نیت است ونیت جان
عمل است وبرگاه که من خدایرا بودم واز ثواب عمل
صافی وخالص باشد حکم آن بر اجزای عمل منسحب بود و
اگر در عمل خللی افتد بواسطه القای شیطان وسهو و
نسیان زیادت تاثیری ندارد چنانکه ابو العباس سریج از اکابر
رحمها الله نقل کرده است که النیة بالله للهو فی الله والافات
التی تدخل فی صلوة العبد بعد النیة التی بالله و لله وال
قلب وبعد از تکبیر و ارسال بدین باید که دستها پیش گیرد
میان سینه و ناف و دست راست بر چپ نهد و

مسبحه دو وسطی بر ساعد چپ بگذارد و بسه انگشت دیگر از
طرف سر ساعد بگیرد و سر در پیش افکند و نظر بموضع سجود
دارد و چنان باشد که فاصله منتصب و مستقیم باشد
و در سه تا در او هیچ انحطاط و خمیدگی نبود و بین القدمین مقدار
چهار انگشت گشوده دارد و ارغما در بر قدمین یکسان کند
و پنجهای بر نگیرد و بر دو قدم بر نگذارد منهد چه شریعت از رفض
یعنی بگشادن سر انگشتان و صفد یعنی بر دو پای هم نشستن نهی فرموده
است و حول بر این هیئت باشد بگوید انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین ان صلوتی
ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک
امرت وانا اول المسلمین و در مقدمه تلاوت برین قدر
اگر مجال تطویل نباشد و در فرایض اقتصار کند و اگر مجال
بود بعد از ایه توجه دعاء الاستفتاح بخواند و بگوید سبحانک اللهم
وبحمدک تبارک اسمک وتعالی جدک ولا الٰه غیرک
اللهم انت الملک لا الٰه الا انت انت ربی وانا عبدک

ظلمت

ظلمت نفسی واعترفت بذنبی فاغفر ذنوبی انه لا یغفر الذنوب
الا انت واهد نی لاحسن الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها
الا انت واصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها الا
انت لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک
انا بک والیک تبارکت وتعالیت استغفرک واتوب
الیک اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم وفاتحہ وسورتی کہ خواہد بعد
ازاں بخواند ومیان فاتحہ وآں سورہ اگر امام باشد زمانی تو
کند ودریں دعا استتہ بخواند اللہم باعد بینی وبین خطای کما باعدت
بین المشرق والمغرب ونقنی من الخطایا کما ینقی الثوب الابیض نقتنی
من الدنس اللہم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد واگر نہنا
نماز گذارد دریں دعا بیش از فاتحہ بخواند وباید کہ در تلاوت وغیر آں
حاضر بود وآنچہ از الفاظ قرآں بر زباں راند معانی آں را
از سر حضور تدبر نماید تا نطق لسان کہ ترجمان دل است حاکی
نطق دل باشد چہ اعتبار بنطق دل است نہ بنطق زباں
ان الکلام لفی الفواد وانما جعل اللسان

ع انوار و بلد
پس اگر نطق لسان حائی و ترجمان
دل نباشد مصاحبه متکلم بود و طریق مناجات باری سبحانه و
نه مستمع بظرفی فهم ادراک و ادراک حضور تمام و ارباب قرب
در استماع کلام الهی مستجمع سه حال باشند که ان هر سه
در دیگران متفرق بود و در ایشان مجموع یکی مطالعه معانی ظاهره
از عالم ملک و ان حاصل قوت نفس بود تا بجای حدیث
دی باشد دوم ملاحظه معانی باطنه از عالم ملکوت و ان
حاصل قوت قلب باشد تا او را از التفات بعالم ملک
باز گرداند سوم مشاهده عظمت متکلم از عالم جبروت و ان
حاصل قوه روح باشد تا او را از التفات باسوی الله
نگاه دارد و ادراک بجائی رسد که روح در بحر شهود حیران غرق
گردد که مصباح از احساس غائب گردد چنانکه حکایت کنند که رودکی
مسلم بن یسار را در مسجد بصره نماز میکرد و ناگاه ستونی بصاد چنانکه
جمله اهل بازار از فساد ان خبر یافتند و او در مسجد
از ان واقعه بی خبر و متعجب مانده است که سیح عالم اصحاب

رحمة الله علیه وقتی در خانه نماز میکرد و پسری از پسران او ناگاه
در چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند صالحان از همه یگان
مشغله انجا جمع شدند و او را از چاه برآوردند و شیخ از ان
حادثه خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از
قراءة فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و آنگاه برکوع رود و باید
که در رکوع قامت نیک خمیده دارد و گردن با پشت راست
یکسان دارد و کف دست با کشادگی انگشتان بر سر زانو نهد و نگذارد که
زانو خمیده گردد و نصف انصف
بر حالت قیام مستقیم دارد و نظر در پیش قدم کند و چون در
رکوع قرار گیرد سه بار گوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر ده
بار گوید تمام تر بود پس گوید اللهم لک رکعت و لک خشعت
و بک امنت و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری و مخی
و عظمی و عصبی و مخی و ما استقلت به قدمی و همتی برای تقصیر
دارد که این معانی اوصاف دانند او گوید و چون سر
از رکوع برداره گوید سمع الله لمن حمده و چون راست بایستد

محسی و عصبی

باومد ربنا لک الحمد ملئ السموات وملئ الارض وملا ما شئت
من شئ بعد اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد کلنا لک عبد لا مانع
لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وبعد
از ان اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمه رمضان
دعا قنوت بخواند اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت و
تولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا برحمتک شر ما قضیت
انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت
تبارکت ربنا وتعالیت صلی علی محمد اشرف الانبیاء کلما ذکره
رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وبیش از اعتدال
در قیام نشاید که بسجود رود وچه در خبر است که لا ینظر الله
الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع والسجود پس بسجود رود در حال
رفع تکبیر گوید واول اعضاء که بزمین نهد پس
اعالی بعنی اول سر را بر زمین نهد پس دست پس پیشانی
وبینی ودر سجود چشمها گشاده دارد ونظر بر پیشانی کند
ودو کف دست برابر بر مصلی نهد وسر راست در میان

باز دوم

بر دو دوست دارد و دو دست تا بر ابر دوش بر زمین نهند
و سر مرفق به پهلو بار نهند و انگشتان بر ابر قبال دارد هم
بهوشند و ساعد بر زمین بگسترانند و سه بار بگویند سبحان
ربی الاعلی و بحمده و اگر ده بار گویند تمام تر بود پس بگویند اللهم
لک سجدت و بک آمنت و لک اسلمت سجد وجهی للذی
خلقه و صوّره و شق سمعه و بصره فتبارک الله احسن الخالقین
و در حال سجود طایفه نفس خود را بینند در حضرت عزت
بر خاک مذلت افتاده و طایفه از اهل کشف و عیان
در حال سجود بتلطف فنا موصوف گردند و وجود جمله کاینات
علوی و سفلی در بر شهود ذات واحد محو بینند بر مثال محو شدن
سایه در نور آفتاب و خود را بینند در فضای فنا بر حاشیه
رواق عظمت الهی در سجود افتاده و این طایفه سبب
فنا از هیبت عظمت ذات فنا نشر گویند الا جرم در عین آنش
باشند و از لباس تذلل و تواضع مجرد و طایفه اول سبب
بقیه وجود از هیبت عظمت فنا شر گویند و تذلل و تواضع شعار

حالت ایشان بود و ورای این دو طایفه ارکان سفلی
سر سجود طایفه باسند که بجهه اشتیاق دعا و اتصاف به بقا
بعد از فنا انس و هیبت در ایشان جمع بود به قلب و نفس
متواضع و متذلل باسند و علت ان مشاهده نار عین
جلال و بروج و سر قصور و منزه و سبب ان طایفه نور عین
جمال پس سر از سجود بر دارد و نگوید و سر بر راست نشیند بر
پای چپ و پای راست بر دارد چنانکه انگشتان ان بر ابر
قبله باسند و دستها بر سر زانو نهد بی تکلف در خشوع و تضرع
ان و بگوید رب اغفر لی و ارحمنی و اهدنی و اجبرنی و عافنی
و اعف عنی و یکبار سجود دوم بر وصف مذکور و چون سر از
سجود بر دارد و اگر و یکبار دیگر خواهد جائز زیرا که جلسه
استراحت به نشیند و سبک بر خیزد و دو رکعت نشسته اخیر
بر زمین نشیند نه بر پای چپ و دستها نیز و یک سر زانو
بر ان نهد بشرط انکه انگشتان دست راست با کف
فراهم گیرد و انگشت مسبحه و انگشتان دست چپ گشوده

دارد

وردو رکعت وبگوید التحیات و الصلوات الطیبات للہ السلام
علیک ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ السلام علینا و علی عباد اللہ
الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد
ان محمدا عبدہ و رسولہ اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و ارحم
محمدا و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت
و ترحمت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید اللہم
اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت
و انت اعلم بہ منی انت المقدم و انت المؤخر لا الہ الا
و در شہادت حول بالا اللہ رسد آنگہ سبحۃ مروارید
و امر الحاجات بمیان مبتلا و ہند و در اخر تشہد تحلیل عقد احرام را
سلام باز دہد و روی بجانب راست گرداند چنانکہ اہل
یمن رخسار او روشن نہ بیند و در ان حال نیت خروج
از صلوۃ کند و سلام بر حاضران از ملائکہ و مومنان و جن
و انس در خاطر آرد و لحظہ توقف کند و دیگر بار بہ تمامی روی
بجانب چپ گرداند و سلامی دیگر باز دہد و از این حرکات

وهیات وسکنات افعال واقوال که در صور صلوه
یاد کرده شد بعضی فرایض اند وبعضی سنن وتفصیل ان
در فصل تالی نماند ان شاء الله تعالی فصل ششم در فرایض صلوه
وسنن آن فریضه صلوه انست که صحتش بران موقوف بود
وسنت انکه کمالش بدان تحقق دارد وفرایض دو نوع
اند شرایط وارکان شرایط خارج از صورت نماز باشد
وارکان داخل ان اما شرایط چهار اند یکی طهارت
بدن ولباس ومصلی دوم ستر عورت سوم علم بدخول وقت
در صلوه موقته چهارم استقبال قبله الا در حالت خوف
والتحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله واما ارکان سیزده
اند نیت وتکبیر احرام وقیام در فرایض اگر مقدور بود وقرات
فاتحه در رکوع وطمانینت دران ورفع از رکوع واعتدال
دران وسجود وطمانینت دران وجلسه میان السجدتین وطمانینت
دران وجلوس اخیر وتشهد دران وصلوة بر نبی صلی الله علیه
وسلم دانش رضوان علیهم اجمعین وسلام اول وبعد ازین

در جمله در فصل

هرچه در فصل سابق گذشته از بیان قولی و فعلی در صلوه
همه سنن اند و صلوه فرض مفروضات اند که بنده به ترک ان
معاقب و فعل ان مثاب بود و بعضی مسنونات که به ترک
ان عقاب لازم نشود و به فعلش ثواب حاصل آید و صلوه
مفروضه موقته بود و یا غیر موقته موقته پنج اند یکی صلوه صبح و وقت
ان از طلوع فجر ثانیست تا طلوع آفتاب دوم صلوه ظهر و وقت
ان از زوال آفتابست تا آنکه سایه هر چیزی مثل ان
شود سیوم صلوه عصر و وقت ان از آخر ظهر است تا غروب
آفتاب چهارم صلوه مغرب و وقت ان از غروب آفتاب
تا زوال شفق احمر پنجم صلوه عشا و وقت ان از آخر مغرب
است تا اول صبح و غیر موقته سه اند قضا و فریضه فاتیه و صلوه
متذوره و صلوه خمسه و اما صلوه مسنونه هم دو نوع اند موقته
و غیر موقته و ان نامحصور است اما موقته یا راتبه بود و یا غیر راتبه
راتبه است که بر فرضی مرتب باشد و غیر راتبه آن که بر فرضی
مرتب نبود و راتبه هم اند بر عدد فرایض راتبه صبح و ان دو رکعتست

پیش از فرض و راتبه ظهر و آن شش رکعت چهار پیش
از فرض و دو بعد از فرض و راتبه عصر چهار رکعت پیش از
فرض و راتبه مغرب و آن دو رکعت بعد از فرض و راتبه
عشا و آن دو رکعت بعد از فرض و وتر سه رکعت است
بعد از فرض و سنت دو شفع و یکی وتر پس عدد رواتب
با عدد فرایض مطابق و موافق بود و اما غیر راتبه چهار اند صلوه
تهجد و صلوه اشراق و صلوه ضحی و صلوه زوال اما صلوه تهجد
هشت رکعت است و در میانه شب برگه از خواب در آید
و اولی و اوجب آنست که چون از خواب برخیزد پیش از آنکه هیچ
خاطر بصوره فکری یا ذکری که بغیر حق تعلی دارد مصور و متصل
گردد صورت ذکر الهی فکر در آلاء و نعمای او نقش بکنی
دل گردانند جه اندرون بنده در حال بیداری از خواب
خالی و صافی بود از جمله نقوش و با طهارت و ظرف اولی گشته
پس برگاه که بذکر حق سبحانه مصور گردد نور فطرت او بر قرار بماند
و در صلوه تهجد طریق طروق نفحات الهی موسع و متقرر گردد

و بر زبان براند که الحمد لله الذی احیانا بعد اما ماتنا و الیه النشور و عشر
آخر از آل عمران بخواند و به هر نیت وضو مرخص و تا بنور ذکر تلاوه
و وضو اشتر طلعت و کدورت خواب که او مرطبیعت مرتفع گردد
و بعد از وضو نخست دو رکعت تحیت وضو ایگذارد و در عقب
تکبیر و دعای استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی نعاب
موثر است بخواند و پنج بار تکبیر بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله
کثیرا و سبحان الله بکره و اصیلا سبحان و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر و این کلمات اربعه را ده بار مکرر و پنج بار بگوید الله اکبر
ذو الملکوت و الجبروت و الکبریاء و العظمه و الجلال و القدره
اللهم لک الحمد انت نور السموات و الارض و فیهن و من علیهن
و انت الحق و وعدک حق و لقاؤک حق و الجنه
حق و النار حق و النبیون حق و محمد صلی الله علیه وسلم حق اللهم لک
اسلمت و بک آمنت و علیک توکلت و بک
خاصمت و الیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت و ما اخرت
و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم

الملک وص

و لک الحمد انت نور السموات و الارض ص

وانت الموجود لا اله الا انت اللهم انت نفسي تعويها وزكها انت
خير من زكاها انت وليها ومولاها اللهم اهدني لاحسن الاخلاق
لا يهدي لاحسنها الا انت واصرف عني سيئها لا يصرف
عني سيئها الا انت اسالك مسئلة المسكين المسكين و
ابتهل اليك ابتهال الذليل فلا تجعلني بدعائك رب
شقيا وكن لي رؤوفا رحيما يا خير المسؤولين ويا اكرم المعطين و
يا ارحم الراحمين ودو ركعت اول بعد از فاتحه بخواند وقوا انفسهم
وظلموا انفسهم جاؤك فاستغفر الله ودو ركعت
دوم وبعد از سلام گويد وان ظلم نفسه اربعة وچون سلام بازدهد
چند بار استغفار كند پس نماز تهجد بخواند ودو ركعت
سبك بآية الكرسي وآمن الرسول بخواند پس دو ركعت
دراز بخواند ودو ركعت بر دو ركعت كه بعد از ان گذارد تا
بگذارد ودو ركعت نماز شب تمام كند واگر بر قيام شب معتاد بود
وبانتباه در وقت نيمه واثنى اول جهان بود كه وتر در اول
گذارد وافضل آنست كه نصف از شب يا ثلثي يا دو ثلث

از آن بصلوة تهجد مسئول بود چنانکه خطاب عزیز ما صدر رساله
علله از فقلت الصلوات و ربعضه و رد است که یا ایها المزمل
قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه پس اولی
حال بود که از اول شب ثلثی خواب کند و نصفی بر خود و
سدسی و آخر شب بخسبد یا نصفی از اول بخسبد و ثلثی بر خود و
سدسی و آخر بخسبد یا سدسی از اول بخسبد و سدسی از آخر
و ثلث در میانه بر خود و امده است که و اقد علیه السلام
گفت یا رب الی احب ان تعبد بک فاین وقت بنوم
فاوحی الله تعالی الیه یا داود لا تنم اول اللیل و الآخره
فانه مقام اول و نام آخره و من قام آخره نام اول اللیل ثم قام وسطه
حتی تحلو نفسک و اخلو بک و ارفع الی حوائجک فبکون الصائم
بین الموتین و بعضی از شارحان و منقطعان بوده اند که از خانه
شوق و تعطش اوقات شب را مستغرق صیام گردانیده
اند چنانکه صاحب الوطائف مکی رحمه الله علیه در کتاب قوت القلوب
از این طایفه جمعی کثیر از تابعین بر شمرده است که ایشان نماز

باید از بهر وضو و نماز شبانگاه گذرانده اند و این حال کسی را مسلم
بود و خطری نماند که نفس او را بر نشاط و هزل و دون
همت احیای سنت طاعت نواند کرد و الا تکلیف و تکلف
انجامد و نفس را لذت عادت نماند بلکه آن را کالمی
و باغضی ماند صاحبه و در خبر است که ارتاد و هذا الدین
فانه متین فمرشاده بغلبه و لا یبغض الی نفسک عباده الله
و همچنین در خبر است که لا تکابدوا اللیل و در روزگار رسول
صلی الله علیه وسلم زنی نبود که همه شب در نماز بودی و هرگاه
که خواب بروی غلبه کردی خود را بر ریسمانی در اویختی تا او
ننفتدی و این خبر بحضرت رسالت رسانیدند او را ان نهی
فرمود و گفت لیصل احدکم ما نشط فاذا
غلبه النوم فلیتم فی الجمله مواظبت نمودن بر قیام شب باندک
و بسیار فضیلتی تمام دارد و خبر است که علیکم بقیام اللیل
فانه مرضاه لربکم و هو دأب الصالحین قبلکم و منهاه عن الاثم و کفاره
السیئات و مذهبه للداء عن الجسد و مطرده الداء عن الجسد و هم

در خبر است

تبویب تصحیح نسخه صفحه ۱۲۴

دیگر آنست که مرصلی مالک حسن وجه باین ایماء واقف استحباب
آنست که قیام از نصف شب کمتر نباشد و از جمله اسباب
یاری دهنده بر قیام شب یکی آنست که نزدیک غروب
شب را تجدید وضوء استقبال کند و مقابل قبله بنشیند
منتظر نماز و با نواع اذکار خصوصاً بتسبیح و استغفار مشغول بود
دیگر آنکه بین العشائین بصلوه یا ذکر یا تلاوه موصل کند تا آثار
کدورت مخالطت باطل و مطالعه احوال و سماع کلام ایشان
که بروز در باطن حادث شده باشد برخیزد چه در حدیث
که علیکم بالصلوه بین العشائین فانها تذهب بملاعات النهار
و تذهب احره و رسول صلی الله علیه وسلم در سوال جواب
از تعبیر بجا وضوهم عن المضاجع تعریض بهمین الصلوه بین العشائین
دیگر آنکه بعد از صلوه عشا سخن نگوید خصوصاً از سر غفلت و کلام
فضول تا طراوت نوری که بواسطه عشا حاصل شده
باشد زایل نگردد دیگر آنکه بعد از عشا تجدید وضو کند چه در این
وقت وضو را در تهیئه قیام شب اثری تمام است دیگر خفت

معده از طعام و از قران تناول طعام بذکر حق سبحانه مانع تخمه طعام
و کدورت آن از قیام شب مانع نگردد و دیگر آنکه بوقت خواب
بر طهارت باشد و آب وضو را معد و مرتب دارد تا نفس را
بر خاستن از خواب آسان تر بود و دیگر آنکه بعد از نماز خفتن
قیلوله کند تا کلالت قوی نفس بدان مندفع گردد و بر قیام شب
معاونت نماید و اما صلوة العشاء آن دو رکعت است در
حضور و تالی تکدر رده بیت شکر نعمتهای حق سبحانه که در آن شبانروز
بوی رسیده و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی بخواند و در
دوم آمن الرسول و الله و در السجدة تا والله بکل شی علیم و چون
سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره
و لا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر بیدغیری و اصبحت رهینا بعملی
فلا فقر افقر منک اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسوء بی صدیقی و لا تجعل
مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا مبلغ علمی و لا تسلط علی من
لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی توجب النقم و من الذنوب
التی تزیل النعم بعد از آن دو رکعت دیگر بکلمه رد بهیئت استعاذة

از شر آن شب بازگردد در رکعت اول قل اعوذ برب الفلق
خواند و در دوم قل اعوذ برب الناس و چون سلام بازدهد
این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک باسمک و کلماتک التامه من
شر السامه و الهامه و اعوذ بک باسمک و کلماتک من شر السلطان
و کثرته و اعوانه و جنوده اللهم انی اعوذ بک باسمک و کلماتک التامه
من شر ما اعطی و ما منع و اعوذ بک و باسمک و کلماتک التامه
من شر ما یجری به اللیل و النهار ان ربی الذی لا الٰه الا هو علیه توکلت
و هو رب العرش العظیم پس دو رکعت دیگر بگذارد به نیت استخاره
و طلب خیر در جمیع احوال و اول در اول قل یا ایها الکافرون
خواند و در دوم قل هو الله و چون سلام بازدهد این دعا بخواند
اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسألک
من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت
علام الغیوب اللهم اجعل فی کل قول و عمل ارید
هذا الیوم و اقدر لی الخیر حیث کان پس دو رکعت دیگر بگذارد
بنیت طلب خصوص محبت الهی و در اول رکعت بخواند و

خیرا لی فی دینی و معاشی و معادی و
عاقبة امری و اصرف عنی شر هذا الیوم

ور دوم هیچ اسم ربک وچون سلام بازدهد بگوید اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد واجعل حبک احب الاشیاء
الی وخشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات
الدنیا بالشوق الی لقائک واذا اقررت اعین اهل الدنیا
بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک واجعل طاعتک فی کل
شئ قنیتی یا ارحم الراحمین واما صلوة ضحی شش رکعت بتانی
بگذارد دو دو ربیان هر دو رکعت زمانی توقف کند وچون
وهم نماز بگوید سبحان والحمد لله ولا اله الا الله الله اکبر ودر دو رکعت
از ان والشمس وضحیها ودر الضحی بخواند واما صلوة زوال
چون افتاب از استوا روی بزوال نهد چهار رکعت
نماز بیک سلام بگذارد ولقد جزوی یا دو جزو از قرآن
در ان بخواند فصل هفتم در تعریف اوقات اوراد طالب مجتهد باید
که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد ومستقبل قبله
در انتظار صلوة نشسته وچون بانگ نماز شنود موذن را بموافقت
اجابت کند وهمانکه او گوید اعادت کند الا در حیعلتین که
گوید

گوید لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وچون باخر رسد بگوید اللهم
رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسیلة
والفضیلة والدرجة والرفیعة والمقام المحمود الذی وعدته انک لا تخلف
المیعاد وبهر زوانی که این ادب رعایت کند و در زوال صبح
زیادت بر ین گوید اللهم هذا اقبال نهارک وادبار لیلک
واصوات دعاتک فاغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات
برحمتک یا ارحم الراحمین وچون صبح اغاز و مدون کند بگوید
نحمدک سبحانک مرحبا للملکین الکریمین الکاتبین الکاتبین
چنانکه الله تعالی فی صحیفتی الی الشهدان لا اله الا الله وحده لا
محمد رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط
حق والمیزان حق والحساب حق والقصاص والکتاب
حق والحوض حق والشفاعة حق واشهد ان الساعة آتیة لا ریب
فیها وان الله یبعث من القبور اللهم لک وعلیک هذه الشهادة
الیوم حاضرة ایاها اللهم احفظها وذری واغفر لها ذنبی وتقبل
بها میزانی وارفع لی بها درجاتی وتجاوز عنی بحسن جمیلک یا ارحم

الراجش پس دو رکعت فجر بگذارد و بعد از آن یا ایها الکافرون
و قل هو الله و حمد و سورهٔ استغفار و تسبیح بزرگان بخواند
و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس بگوید اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انی اسألک رحمة من
عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها شملی و تلم بها شعثی و ترد بها
الفتی و تصلح بها دینی و تحفظ بها غائبی و ترفع بها شاهدی و تزکی
بها عملی و تبیض بها وجهی و تلهمنی بها رشدی و تعصمنی بها
من کل بلیة اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده کفر
و رحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا و الاخرة اللهم
انی اسألک الفوز و الرضا عند القضاء و منازل الشهداء
و عیش السعداء و مرافقة الانبیاء و النصر علی الاعداء
اللهم انی انزل بک حاجتی و ان قصر رائی و ضعف عملی و
افتقرت الی رحمتک فاسألک یا قاضی الامور و یا شافی
الصدور و یا باعث من فی القبور یا مجیر بحر بین البحور ان تجیرنی
من عذاب السعیر و من دعوة الثبور و من فتنة القبور اللهم ما قصر

رای و ضعف

رأي وضعف فيه عملي ولم تبلغه نيتي وامنيتي من خير وعدته احدا من
عبادك او خير انت معطيه احدا من خلقك فاني ارغب اليك
فيه واسالكه يا رب العالمين اللهم اجعلنا هادين مهتدين
غير ضالين ولا مضلين حربا لاعدائك سلما لاوليائك
نحب بحبك الناس ونعادي بعداوتك من خالفك
من خلقك اللهم هذا الدعاء ومنك الاجابة وهذا الجهد
وعليك التكلان واليك المفر والمنجى واليك الوجوه والدموع
واليك تصير الامور يا عظيم يا عظيم يا ذا العظمة في الجبروت الشديد
الشديد المحرس
الشديد ذا البطش الاخذ يوم الوعيد والحق يوم الخلود مع
الشهود والركع السجود والموفين بالعهود انك رحيم ود
ود واب تقبل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال
به سبحان من لبس المجد وتكرم به سبحان من لا ينبغي التسبيح الا له
سبحان ذي القدرة والنعم سبحان ذي الجود والكرم سبحان
الذي احصى كل شيء بعلمه اللهم اجعل لي نورا في قلبي ونورا
نورا في بصري ونورا في قبري ونورا في لحمي ونورا في

ونورا في بصري ونورا في سمعي ونورا في شعري ونورا في لحمي ونورا في دمي
ونورا في عظامي ونورا من بين يدي ونورا من خلفي ونورا عن شمائلي ونورا عن يميني
ونورا من فوقي ونورا من تحتي اللهم زدني نورا واعطني نورا واجعل لي
نورا برحمتك يا ارحم الراحمين پس چهار جماعت قصد مسجد كند
وچون از خانه بيرون خواهد رفت بگويد رب ادخلني مدخل
صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا
وچون براه افتد اين دعا بخواند اللهم اني اسالك بحق السائلين عليك
وبحق ابتهالهم اليك وبحق ممشاي هذا فاني لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة وخرجت اتقاء
سخطك وابتغاء مرضاتك ان تعيذني من النار وان تغفر لي
ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت وچون در مسجد رود
بر سر سجاده باي نزديك فرا پيش نهد وبگويد بسم الله و
الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله اللهم اغفر لي وافتح
لي ابواب فضلك وچون فرض بجماعت بگذارد و سلام
باز دهد ده بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله

الحمد

الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
لیس کمثله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده
وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة والفضل
والثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین
ولو کره الکافرون لیس بودود نه نام خداوند وچون فارغ شود بگوید
اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی
الصادق وعلی آل محمد صلوة تکون لک رضا ولحقه اداء واعطه
الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته واخره عنا ما هو اهله واخره
عنا افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل علی محمد فی الاولین
وصل علی محمد فی الاخرین وصل علی محمد الی یوم الدین اللهم
صل علی روح محمد فی الارواح وصل علی جسد محمد فی الاجساد
واجعل سلامک الف صلوتک ولوای برکاتک ورأفتک
ورحمتک وتحیتک ورضوانک علی محمد عبدک ونبیک
ورسولک ووفق برارد واراده ما توره مردیه ارضی

صلی الله علیه وسلم که بعد ازین با فصلی مقرر و ذکر آن پیرایه خواهد
یافت آنچه خواهد بخواند و ارباب معاملات و اصحاب مجاهدات
این وقت را غنیمت غریب و مغتنم دانسته اند و بنای عبادت
اوقات و ساعات نهار بر محافظت و رعایت آن نهاده
و در احکام این فایده معتبره بمنفی نعاس و ترک کلام و مداومت
بذکر و تلاوت بی فتوری و فتوری و ملازمت استقبال قبله
غایت چند مبذول داشته و طالبان و صادقان را بدان
وصیت کرده و چون وظیفه دعا بقدم رسانده ماند اولی
چنان بود که هم در مسجد برابر و مستقبل قبله بنشیند و بر انواع
اذکار و تلاوت مداومت نماید و سنی نگویند ما وقت انکه نماز
اشراق بگذارد و بشرط انکه در جلوس در آن موضع منطقه افتر
و تکوینی نباشد و از اسباب فتور اعمال و فتور احوال
خالی بود و الا بمکان و خلوتگاه خود رجوع کند و از سر حضور بر
مذکور بورودی که در و مشغول بود تا آفتاب برآید و روایت
از رسول صلی الله علیه وسلم آن قعد فی مجلسه اذکر الله فیه

و صلوة الحوالی

نوشتن بالقلم بجواب شدن جواب
یا انتظار از جواب ۱۲ ام

مرصاوه الغدا الی طلوع الشمس احب الی من اعتق اربع
رقاب وافتتاح الکلام بحمد کند اول فاتحه بخواند پس اول
البقره تا یم المفلحون والهکم اله واحد تا یعقلون وآیة الکرسی تا یم
فیها خالدون ولله ما فی السموات تا آخر البقره وشهد الله تا ان
الدین عند الله الاسلام وقل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب
وان ربکم الله تا من المحسنین ولقد جاءکم تا آخر السوره وقل ادعوا الله
تا آخر وان الذین امنوا تا آخر الکهف وذا النون اذ ذهب
مغاضبا تا آخر انه ربی وسبحان الله حین تمسون تا آخر وانه و
سبحان ربک رب العزه تا آخر ولقد صدق الله تا آخر واول
سوره الحمد تا آخر الصد وره وآخر سوره الحشر ولو انزلنا تا آخر السی
سی وسه بار سبحان الله دسی وسه بار الحمد لله دسی وسه بار
الله اکبر وکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا آخر تا محو صد بود
وبعد ازان تا نزدیک طلوع بر تلاوت وانواع اذکار مداومت
نماید وآنگاه اخفار مسبحات عشر کند وآن ده دکر است هر یکی را
هفت بار مکرر کرداند فاتحه ومعوذتین وقل هو الله وقل یا ایها الکافرون

تا آخر

والیه الکریم وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
واللهم صل علی محمد وعلی ال محمد واللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع
المومنین والمومنات واللهم رب افعل بنا وبهم عاجل رزق
الدین والدنیا والاخره ما انت له اهل ولا تفعل بنا ما نحن
ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم وچون ازان
فارغ شود همچنان به تسبیح واستغفار وتلاوت مشغول باشد
تا انگاه که آفتاب برآید زیاده وقتی طالع شود دو رکعت اشراق
در آید پس نماز اشراق بر وجهی که ذکرش تقدیم یافت بگذارد
بعد از ان اگر مهمی از اشغال دنیوی در پیش نفس خود یا
عیال مدان قیام نماید والا چون سجاده را در اتاقی فراغت
در آنجا بگذارند باشد شکر انه ان نعمت را در وقت اشتغال
بطاعت وعبادت حق غنیمت شمرد ودر همه احوال وطاعت
مداومت نماید بحضوری تا وقت صلوه ضحی در آید وبجا آرد
بگذارد وپس اگر بتوفیق حق برخاست در رود وکار خیری در پیش
نیابد همچنان بر حال خود در اتاق بجد بود والا باغ یا

ال کی

اساسش وبدو اعمال دو قسم اند ظاهره چون صلوة
وتلاوة وذکر و باطنه چون محاظره ومراقبه ومحاسبه وترتیب
اعمال چنانست که تا مکمل بود میان اعمال ظاهره و باطنه
جمع کند واول صلوة را مقدم دارد پس تلاوة پس
ذکر بشرط حضور دل ومراقبه باطن واگر جمع مکمل نبود بسبب کلال
وملالت از اعمال ظاهر بر اعمال باطن که مراقبه ومحاضره است
اکتفا نماید ومراقبه آنست که حق سبحانه وتعالی را بر خود مطلع داند
بیند واین معنی عین ذکر یک حقیقت اوست پس اگر از
مراقبه هم عاجز آید دوساوس وهواجس غلبه کند باید که نفس را
ساعتی بخوابانیدن راحت دهد تا از کلال وتعب برآساید ودیگر
باره از سر نشاط ورغبتی وی بعمل آرد واز نفس از سر
کلال وملال ما دل بحدیث پراگنده در آید وشکایت عزیمت اعمال
نهد وبروی غلبه کند وقساوت در وپدید آید وباید که پس
از زوال ساعتی بیدار شود به رسم طهارت بر خیزد وچنان کند
وقت راست او صوفی ساخته باشد ومراقبه نشسته بذکر وتلاوة

مشغول شده وچون وقت زوال درآید و آفتاب
از حد استوا بگذرد و چهار رکعت نماز زوال بیک سلام
بگذارد و بدان مستعد و متأهب صلوة ظهر بود و بعد از آن
سنت ظهر بگذارد و بجهة فرض منتظر جماعت بنشیند و تسبیح
و استغفار مشغول بود و اگر دعائی که میان فریضه و سنت
صبح آمده بخواند پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ بود فاتحه
و آیة الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بر وجه مذکور بعدم
رساند و اگر تواند که آیات و ادعیه که ذکرش پیش ازین رفت بخواند
صلوة صبح را بجای آورد نقصان عظیم و خیر جسیم بود و میان ظهر و عصر
باعمال صالحه بر ترتیب سابق احیا کند و درین شغل کاهل نشود
که او را در دنیا هیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت
حق صرف کرده باشد و چون وقت عصر درآید چهار رکعت
سنت مقدم دارد و در رکعت اول از رکعتین بخواند و در دوم و
الهاکم التکاثر و در سیوم الفارعه و در چهارم الهکم و چون فرض
عصر بگذارد و در میان صلوة نوافل نماید الگاه وقت از کار

و نگذرد تو

وملازوه بود و دربن وقت اگر صحف عالی زاهد میزاید و دنیا
دست وهد که از مشکوة انفاس او اقتباس انوار فواید کند
و برترک و بادو دوام طاعت رغبت و عزیمتش بفزاید
لیکن صحبتی از انفراد و ملازمت نوافل اعمال فاضلتر
و اندوجون از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بسم الله ماشاء الله
حسبی الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم بک خرجت و انت خیر
و قایة و معونتی بخواند و هر روز میان عصر و مغرب باید که صد بار
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی
کل شی قدیر و صد بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر و صد بار سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله
و صد بار لا اله الا الله الملک الحق المبین و صد بار اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد و صد بار استغفر الله العظیم لا اله الا هو الحی القیوم و اسأله
التوبة و صد بار ماشاء الله و لا قوة الا بالله و هر روز بیست بار در اول
روز و بیست بار در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی و انت تهدینی
و انت تسقینی و انت تمیتنی و انت تحیینی انت رزاقی

تطهیر ۱۹ منه ۴

بخوانی انت ربی لا رب لی بوا ک و لا الہ الا انت وحدک
لا شریک لک و یکبار بگوید ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ ما شاء اللہ
کل نعمۃ من اللہ ما شاء اللہ الخیر کلہ بید اللہ ما شاء اللہ لا یصرف
السوء الا باللہ و یکبار حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت و ہو رب العرش
العظیم و پس از غروب باید کہ وضو ساختہ باشد و مستعد
افعال شب کند و مشغول شود نخست بعد نشستہ و پس از غروب
مسبحات عشر بخواند و تسبیح و استغفار بکند تا آفتاب
فرو رود و الکافرون و الشمس و اللیل و قل ہو اللہ بخواند
و چون زوال مغرب بشنود دعا رجاء کند دعاء مذکورہ
بخواند و گاہی آفتاب نہارک و لا و یکبار لبیک بگوید اللہم ہذا
آفتاب لبیک و لا و یکبار نہارک و میان اذان و اقامت
دو رکعت سبک بگذارد و بعد از فرض مغرب دو رکعت
سنت سبک بگذارد و چہ وقت او مضیق است و در اول
رکعت با ایہا الکافرون بخواند و در دوم قل ہو اللہ احد و الکافرون
بخواند شہادت کند و بگوید مرحبا بملائکۃ اللیل مرحبا بالملکین

الرابعی

الکرسی تا آخر صاحبکه ورش سنی باشد پس میان عشائین
مواصله کند در مسجد جماعت تا میان اعتکاف و مواصله جمع
کرده باشد اگر کسل از من دین و کمال اخلاص و جمعیت خاطر
دران زیادت بیند که بار اویه خود رود و ابود و از جمله
نماز تا که میان مغرب و عشا کذارد و دو رکعت بسوره البروج
و والطارق بگذارد و دو رکعت اول با ولایلف
البقره ما و ما کانوا مهتدون و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون
و با نزده مار فلک هو الله احد و دوم با یه الکرسی و آمن الرسول
و با نزده مار فلک هو الله احد و اکرمه و دو رکعت طویله مواصله
کند با نهیر بود و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد ازان
بگذارد و با منزل و خلوتکاه خود رود و پس از ان به نشیند
چهار رکعت تطوع نماز و پس دم الدخان و تبارک الملک بخوانند
بگذارد و اکر بحصف طویل بجای ان آیه الکرسی و آمن الرسول
و اول بوره الحدید و آخر بوره الحشر بخواند و بعد ازان
با نزده رکعت بگذارد و دوران از بوره والطارق

ما آخر فرقه ان نخوانند و ما خبر و نرنکند الا وقتی که بعادت انتباه
در نفس خود و اثری بوجه تا خبر و درین حال اصحاب ما شد
و چون خواهد که بخسبد ماند که بر طهارت باشد و اگر
بر هیئتی که در آن نقدم یافت و چون از خواب در آید
و خواهد که به تهجد مرخص و بر وصف مذکور بدان قیام نماید و
ممکن که بعضی از کوته نظران که بصورت انسان مطالعه کمال
ادب آنحال نیافته باشد تعمد اوقات را ملی و طبیعت
از آداب و ظیفه عبادت و نیاز بشمرند و در باب مناجات
و در صحاب مواصلات مبتدا ان زیادت احتیاج
بینند و ندانند که هر که در طلب و محبت حق صادق
بود علامتش ان باشد که صرف اوقات خود و انشغال
در معاملات و طاعات او بسیار ندانند و ملول نشود
چه محبت صادق هر وقت که فرصت معاودت ملاقات
و امکان دولت مناجات محبوب خود بیابد و در حضرت او
محال تضرعات و تملقات و التماع زمین بوسی و خدمت

علی کنند

نسخه ما فهم عبادت کردن ام

حاصل کند غایب امانی و نهایت کامرانی خود بیابد
و ما یعرضها الا ذو الحظ العظیم فصل ششم در ادعیه ماثوره از نبی صلی الله علیه وسلم
علما در خفیف دعا و طوال و سکوت و امساک از آن
و تفضیل یکی بر دیگر اختلاف کرده اند نوعی فضیلت
دعا بر سکوت نهاده بما ورد بعض حدیث که الدعا مخ العباده
و فرمان قدیم او عونی استجب لکم و نوعی سکوت را بر
دعا نرجیح داده اند و در ضمن دعا نوعی از شکایت و عدم
رضا به قضا و اختیار را بر رونق خود بر آرد رونق حق درج
دیده و از اثر ترک ادب و انسه وحق صریح و مذهب
صحیح آنست که مطلقا هیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست
الا به قیدی و آن آنست که دعا از مانعیت خاص که در آن
زمان دعا حاضر و آن وقتی بود که بنده در دل خود غیبتی
صادق و انشراحی و الفتی و استیناسی بدعا یابد
کند و سکوت را آداب بعین که در آن اوان
سکوت حاضر و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و

- مخ بالضم و تشدید خاء معجمه مغز استخوان را گویند

تحری و انقباض در اخشای مورد عبادت باید و از او عذر فاضل معتبر د
که اعتماد را شاید و در نقل آن از حضرت رسالت و تو فی
مانند آنست که شیخ ابو طالب مکی رحمه الله علیه در کتاب قوت
القلوب ذکر کرده و شیخ الاسلام رحمه الله علیه در مجموعه
از آنجمله قسمی منتخب آورده و من مختصر آن را مختصر بندی و
بخطری انتخاب کرده ملتمس تا عبادت دعا ک در اعقاب
صلوة خصوصا صبح بدان تمسک نمایند و از آنجمله آنچه خوانند
می خوانند و آن اینست اللهم انت السلام و منک السلام
و الیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام
تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام اللهم هذا خلق جدید فافتحه
علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی
فیه حسنة تتقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة
فاغفر لی انک غفور رحیم و دعوا اللهم اجعل اول یومنا هذا
لنا صلاحا و اوسطه فلاحا و آخره نجاحا اللهم اجعل اول لیلتنا
و اوسطه نعمة و آخره بکرة اصحابا و صبح الملک لله و العظمة و الکبریاء لله

دار السلطان

والسلطان والجبروت لله والليل والنهار وما سكن فيهما
الواحد القهار اصبحنا على فطرة الاسلام وكلمة الاخلاص وعلى
دين نبينا محمد عليه الصلوة والسلام وملة ابينا ابراهيم حنيفا مسلما
وما كان من المشركين رضيت بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد
صلى الله عليه وسلم ونبيا اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني
وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من
شر ما صنعت ابوء بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي انه لا
يغفر الذنوب الا انت اللهم اني اسألك خير هذا اليوم
وخير ما فيه واعوذ بك من شره وشر ما فيه واعوذ بك من شر
كل ذي ليل والنهار ومن بوائق الدهور وفجاءات
الاقدار ومن شر كل طارق يطرق الا طارقا يطرق بخير يا رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما اعوذ بك ان ازل او ازل
او اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل
علي غير حالك وجل ثناؤك وتقدست اسماؤك وعظمت
نعماؤك اعوذ بك من شر ما يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل

واعبد عبدك

ورحيمهما

من السماء وما يعرج فيها اعوذ بك من حدة الحرص وشدة الطمع و
سورة الغضب ودسيسة العقل وتعاطي الكلفة اللهم اني اعوذ بك
من هيجان التكثر والازدراء على المقل واكل الطعام
او اخذ المظلوم واكل المال في العلم بغير علم او العمل في الدنيا
لغير الدين اعوذ بك ان اشرك بك وانا اعلم واستغفرك
لما لا اعلم اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك
واعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك اللهم اني اعوذ بك من سمع لا ينفع ومن قلب
لا يخشع ودعاء لا يسمع اللهم اعوذ بك من فتنة الدجال و
عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات واعوذ بك
من الصمم والبكم والجنون والجذام والبرص وسائر الاسقام اللهم
اني اعوذ بك من زوال نعمتك ومن تحول عافيتك ومن
فجاءة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم اني اسألك الصلوة
على محمد وعلى اله واسألك من الخير كله عاجله واجله ما علمت
منه وما لم اعلم واسألك الجنة وما قرب اليها من قول وعمل
واعوذ بك

واعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول وعمل واسألك
ما سألك عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه وسلم واستعيذك
مما استعاذك منه عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه وسلم واسألك
ما قضيت لي من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم
الراحمين يا حي يا قيوم برحمتك استغيث ارحمني الى نفسي
طرفة عين واصلح لي شاني كله اللهم انك تعلم سري وعلانيتي فاقبل
معذرتي وتعلم حاجتي فاعطني سؤالي وتعلم ما في نفسي فاغفر لي وبوبي
انه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم اعطني ايمانا يباشر قلبي و
يقينا صادقا ليس بعده كفر حتى اعلم انه لن يصيبني الا ما كتبت لي
والرضا بما قسمت لي اللهم يا هادي المضلين ويا ارحم الراحمين غافر
المذنبين ومقيل عثرات العاثرين ارحم عبادك ذا الخطر
العظيم والمذنبين كلهم اجمعين واجبارهم الاحياء المرزوقين الذين
انعمت عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين امين
رب العالمين اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واقض عني
اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي و

اعوذ بك ان اغتاب مستخير اللهم انى ضعيف فقوى رضاك
ضعفى وخذ الى الخير ناصيتى واجعل الاسلام منتهى رضاى اللهم
انى ضعيف فقوني اللهم انى ذليل فاعزنى اللهم انى فقير فاغنى
اللهم انت عالم الخفيات رفيع الدرجات ذو العرش تلقى الروح
من امرك على من تشاء من عبادك غافر الذنب قابل التوب شديد
العقاب ذو الطول لا اله الا انت اليك المصير يا من لا تشغله
سمع عن سمع ولا تشتبه عليه الاصوات يا من لا تغلطه المسائل
ولا تحلفه عليه اللغات ويا من لا يتبرم بالحاح الملحين اذقنى
برد عفوك وحلاوة رحمتك اللهم انى اسألك من خير ما تعلم
واعوذ بك من شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم انك انت علام
الغيوب اللهم انى اسألك ايمانا لا ارتداد له ونعيما لا نفاد له وقرة عين لا تنقطع
ومرافقة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم واسألك حبك وحب من يحبك
وحب كل عمل يقرب الى حبك اللهم لعلمك الغيب
وقدرتك على خلقك احينى ما كانت الحياة خيرا لى وتوفنى
اذا كانت الوفاة خيرا لى اسألك خشيتك فى الغيب

والشهادة وكلمة العدل

والشهاده وكلمه العدل فى الرضا والغضب والقصد فى الغنى
والفقر ولذه النظر الى وجهك والشوق الى لقائك و
اعوذ بك من ضراء مضره ومن فتنه مضله اللهم اقسم لنا من
خشيتك ما تحول بيننا وبين معصيتك ومن طاعتك ما تبلغنا به
ومن اليقين ما تهون به علينا مصائب الدنيا اللهم امتعنا بارواحنا
والوعبد وسرور رجاء الموعود حتى نحل لذه ما نطلب وخوف
ما منه نهرب اللهم ابسط وجوهنا منك الجباه والمل ارفقونا بك
فرحا واسكن فى نفوسنا من عظمتك وذلل جوارحنا لخدمتك
واجعلك احب الينا مما سواك واجعلنا اخشى لك منا
سواك ثبتنا بكمام النعمه بتمام التوبه ودوام العافيه
بدوام العصمه واداء الشكر بحسن العباده اللهم انى اسالك
من الخير كله الجبوه وخير الجبوه واعوذ بك من شر الجبوه وشر الوفاه
واسالك خير ما بينهما اخير حيوه السعداء احياه من يحب بقاءه
وتوفى وفاه الشهداء اذا توفاه ان يحب فناءه يا خير الراحمين
واحسن التوابين واحكم الحاكمين وارحم الراحمين ورب العالمين

خلقت

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وارحم ما خلقت واغفر ما
قدرت وطيب ما رزقت ونعم ما انعمت وتفضل
ما استعملت واحفظ ما استحفظت وارتهنك ما
اسرفت فانه لا اله الا انت استغفرك من كل لذة
بغير ذكرك ومن كل راحة بغير خدمتك ومن كل سرور
بغير قربك ومن كل فرح بغير محبتك ومن كل شغل
بغير معاملتك اللهم اني استغفرك من كل ذنب تبت
اليك منه ثم عدت فيه اللهم اني استغفرك من كل
عقد عقدته بك ثم لم اف به اللهم استغفرك من كل نعمة
انعمت بها علي فقويت بها على معصيتك اللهم استغفرك
من كل عمل علانية كان في لطف ما ليس لك اللهم اني
اسالك ان تصلي على محمد وعلى آل محمد واسالك جوامع
الخير وفواتحه وخواتمه اللهم احفظنا فيما امرتنا واحفظنا عما نهيتنا واحفظ
فيما اعطيتنا يا حافظ يا حافظ بحفظك واذكرنا بذكرك ذكرا لا تصلنا وذكرنا بافضل

يا غياث يا مستغاث يا غياث المستغيثين لا تكلني الى
نفسي طرفة عين فاهلك او احدا من خلقك فاضيع لكلاءتي
كلاءة الوليد ولا تخلف عني وتولني بما تتولى به عبادك
الصالحون انا عبدك وابن عبدك ناصيتي بيدك جار في
حكمك فيّ قضاؤك ماض فيّ مشيتك اسألك بكل نعت هو لك
وكل اسم سميت به نفسك او انزلته في كتابك او علمته
احدا من خلقك او استأثرت به في علم الغيب عندك
ما انا له اهل انك اهل التقوى واهل المغفرة ما
لا تنفره الذنوب ولا تمضه المغفرة هب لي ما لا يضرك
واعطني ما لا تنقصك ربنا افرغ علينا صبرا وتوفنا مسلمين
توفانا مسلمين الحقنا بالصالحين ان ولينا فاغفر لنا وارحمنا
وانت خير الغافرين ربنا عليك توكلنا واليك انبنا
واليك المصير ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في امرنا وثبت
اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا من لدنك
رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا ربنا آتنا في الدنيا حسنة و
في الاخرة حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل على محمد و

اللهم يا مولاي يا مولاي يا رب يا رب
يا رب يا رب يا رب يا رب يا رب
يا رب يا رب يا رب يا رب يا رب

الصبر

على ال محمد ولوزقنا العون على الطاعة والعصمة من المعصية
ولفراغ البصر في الخدمة وبزراع الشكر على النعمة وارزقنا
حسن الانابة وراحة النفس وحسن المعرفة بك
وراحة المحبة وحسن التوكل عليك وراحة
الرضا وحسن الثقة بك وراحة حسن المنقلب
اليك اللهم صل على محمد وعلى ال محمد واصلح امة محمد
اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا
وللخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا
للذين امنوا ربنا انك رؤف رحيم اللهم اغفر لي ولوالدي ولمن
ولد والد وارحمهما كما ربياني صغيرا واغفر لاعمامي وعماتي
واخوالي وخالاتي وازواجنا وذرياتنا ولجميع المؤمنين
والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات
انك سميع قريب يا ارحم الراحمين ويا خير الغافرين وبايدك دون
دعوات اكرنماز بجماعت كذارد وضمه جمع استعمال كند
واكر بمه تواند بعضي كه خواهد بخواند والله الموفق فصل بنجم

در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام جمله حسنات را ثواب
معین است و غایب آن ما هفصد بشش نه الا صوم که ثواب آن
معین نیست و حق سبحانه آنرا بخود اضافت کرده است
و صائم را جزای آن شده چنانکه در حدیث ربانی آمده است
که کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام
فانه لی و انا اجزی به و چیزی که اجر آن بغیر حساب کوسا حصه
است از نوع مخصوص بصوم بلکه صورتی در آن غالب رجحه
و از این جهه در تفسیر انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند
مراد از این صابران صائمان باید و در خبر است که الصبر نصف الایمان
و الصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغه موضوع است
از برای امساک مطلقا و در عرف شریعت عبارت است
از امساک مقید از طعام و شراب و وقاع از طلوع فجر تا غروب
آفتاب مقرون به نیتی معین و مطلق امساک از طعام فضلی
بزرگست خصوصا مقید بحکم شرع چه منبع جمله شهوات و منشاء جمیع
مخالفات امتلاء از طعام است ذو النون مصری رحمه الله علیه
گفته است ما اکلت حتی شبعت و لا شربت حتی رویت الا

عبیت الله او بیمنت بمعصیت و بتقلیل طعام دل صافی کردد
و هوا بصیرد و نور علم زیادت کبرد و صاحبله بشر حافی رحمه الله علیه
گفته است الجوع یصفی الفواد و یمیت الهوا و یورث العلم
الدنیی و در خبر است ما ملاء آدمی وعاء شرا من البطن جشع وضع
موضع رحمه الله علیه گفته است صحبت ثلاثین شیخا کلهم یوصینی
عند مفارقتی ایاه بترک عشره الرحداث و قلة الاکل
و لقمان حکیم پسر خود را نقلت اکلک فرموده است
و گفته اذا ملئت المعده نامت الفکره و خرست الحکمه و قعدت
الاعضاء عن العباده و عایشه رضی الله عنها گفته است
ادعوا فرخ باب الملکوت یفتح لکم گفته اند امت آن حه
گونه کنم گفت بالجوع و العطش و یحیی ذکریا علیهما السلام و قتی
ابلیس را دید می آمد با دامی چند پرسید که چیست این دامها
گفت و امهای شهوات اند که بدان بنی آدم را صید کنم پرسید
که هیچ شهوت از زنها بام من می یابی گفت نه الا زمانکه شبع
سیر نخوری و بدان سبب نماز از صلوه و ذکر مشاغل و قعاعد
کردانم گفت علیه السلام گفت انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد

الروم

لاجرم ، فی الرنصح ابد الحداد یحیی معاد رازی رحمه الله علیه گفته است
الشبع یهرفی النفس یرد ها الشیطان و الجوع یهرفی الروح یرد ها الملائکه
و بهزم الشیطان مرگ صائم نایم فکیف او رگان صائم و یحاتی
الشیطان شبعانا فکیف او رگان نائم تمامش طاعات صائم
گرسنگ بعرده و تشنه عرمت جویند باید که بوقت رخصت افطار تمامید
و از صوم قطع بهره تمام بردارند و احوال صائم و ران مخالف و معاوت
طائفه در سفر و حضر ان مداومت نموده اند و تمسک بدین حدیث
کرده اند که فرصائم الدهر ضیقت علیه جهنم بلد او عقد تسعین لیغیر او را
در دوزخ هیچ جائی بود و طائفه اخر امکرده و انسته اند بدلالت
این حدیث که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند کیف بمن صام
الدهر جواب دادکه لا صام و لا افطر و طائفه اول این صوم دهر را
که مکروهست تاویل کرده اند بصومی که متناول عیدین و
ایام التشریق بود و حرف ان از محل نزاع دور است
و طائفه دوم صوم داؤدی علیه السلام اختیار کرده اند و
فضلیت ان از ان حدیث که افضل الصیام صوم اخی داؤد علیه السلام

یصوم ویفطر یوما استفاده نموده و وجه فضیلت این صوم
آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و قطام او از عادت
مالوف و هر گاه که نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او
گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت
نفس او طائف بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند و آن روز عرفه
است و عاشورا و عشره اول ذی الحجه و عشره اول از محرم و
رجب و شعبان بجهت سنتی و اول شهر و اوسط
و آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه
شهور و اثنین و پنجشنبه و دوشنبه بجهت اساس و طایفه
بر روز از طعام امساک نموده اند و بعضی از غروب افطار
کرده تا هم مقصود که تجوع نفس است حاصل شود و در اخبار
اعجاب رویت صوم مندوب و شیخ الاسلام رحمه الله علیه
بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته اگر مراد صاحب
این طریق آنست که برویت صوم تمتع نماید و منع نگردد گاه بود
برویت عدم تمتع برویت صوم متمتع شود و همچنان محذور که اعجاب

ماذی بود پس طلب اخلاص از این طایفه نجایفت علم
بامکان وقوع آن بدین سبب روا نباشد و فی الجمله شایع در اخبار
صوم سه روز اند در هفته آنند که علم شان بر حال غالب بود و بتوان
احوال مبالغت نمایند و بر نیتی که دارند در صوم ثابت قدم باشند
و وقوع آنکه حال شان بر علم غلبه دارد هر روز که برخیزند بر تو
اشاره علم در دل ایشان اضمار صوم بود و در اثنای آن بر کاید
که سبب آن غلبه سایر قوی اضمار طعامی و حضور حاضری که در
موافقت ایشان فضیلتی بیند بر مقتضای سلطنت حال از
اضمار و ارادت خود باختیار و ارادتی سحابه منسلخ
گردند چنانکه حسن رحمه الله علیه که علی الدوام به نیت صوم برخاستی
و هر گاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی
و نفس بدین فضل اعانت مع الاخوان باقبال بر فضل الصوم
و تخلیص نیت فضیلت موافقت از دواعیه شهوت نفس
کاری مشکل است همه کس را ان مسلم نگردد و شیخ الاسلام
ابو السعود رحمها الله حکایت کند که از وی شنیدم که

گفت اصبح کل یوم واجب الی الصوم فیقتضی انی تعالی عبا
مجبر للصوم بفعله فاذا انی فی فعله وقوله انند که حال وعلم در ایشان
معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو کاهی افطار صوم کنند و
عوارض نگردند یا نجه سبب است و مدبر نفس خود یا نجه دیگران
چنانکه شخصی سبب ترنجبین و سبب نفس خوانی که مصاحب
او شد سه بار روزه گرفت تا ان خوان بدو نگردد و بسیرت او
انقضا نماید و مناسب گردد و کاهی افطار کند یا نجه رقی
و تعطف با نفس خود یا نجه موافقت اصحاب و اخبار ایشان
در هر دو حال از اخبار باقی نبود پس هر یکی را از ین فرق
سه کاه طریقت حاضر مناسب حال او و بکلب وجهه
هو مولیها فصل سیم در شرایط و ادب صوم و افطار شرط حفظ صوم آنست
که بنایش بر قاعده اخلاص باشد و بشایبه ریا و سمعه
نبود و مادام تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد
تا بتواند در کتمان ان کوشد و حال خود را از نظر خلق پوشیده دارد
اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس دارد

تمام

همچنانکه بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید
چشم را از نظر محرّمات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش
را از استماع اصوات محرّمه و غیبت و لهو و لغو و زبان را از
کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو و فضول و دست نمیمت م
و پا از تصرفات فاسده و سعی نامشروع نگاه دارد تا روزه
صوم که عبارتست از ترک اکل و شهوات و قطع نفس
از ما و فات و مألوفات با نطلاق و اتّباع او در طریق محاق
باطل نگردد و در مضمون این حدیث که کم من صائم لیس له من صیامه
الا الجوع و العطش و رمی او صادق تواند و در خبر است که خمس
یفطرن الصیام الکذب و الغیبة و النمیمة و الیمین الکاذبة و النظر
بشهوة و هم در خبر است که انما الصوم جنة فاذا کان احدکم صائما فلا
یرفث و لا یجهل فان امرء شاتمه فلیقل انی صائم و صوم
اما تری است الهی بشنید چنانکه در خبر است که الصوم امانة فلیحفظ
احدکم امانته و محافظت ان خبر رعایت ظاهر و باطن و ضبط جوارح
و جوارح صورت نه بندد چه هرگاه که عضوی از اعضا رخلاف اشاره

علم تصرف کند و در آن امانت خیانت کرده باشد بعلم
خائنة الاعین و ما تخفی الصدور دیگر آنکه در حالت صوم خاطر باتمام زرق
زجهه افطار متعلق ندارد و بلکه اگر پیش از وقت افطار طعامی
از غیب بدو رسد بجهه افطار دخیره نکند و بکسی دهد که در وقت
بدان محتاج بوده افطار معلوم از ضعف بعضی و اتمام در آن
تولد کند و از بهجه گفته اند المعلوم ثوم و اگر کسی در روز برنا معلومی
که از غیب مهیا گردد افطار کند بهتر از آنکه در صوم از بهر افطار
معلومی معدّ و مهیا دارد پس اگر با وجود توکل ترک معلوم
در صوم ملازمت نماید نور عیان نور بود دیگر آنکه اگر میان جماعتی
متوکلان خواهد که روزه گیرد باید که با دون ایشان بود تا خاطر
ایشان بتفکر او مشغول نماند و پریشان نبود که اگر چیزی از
متوح خود از بهر وی ذخیره کنند الا وقتی که ضعیف الحال بود یا ضعیف
البنیت و در افطار شرط است که از طعام حلال خورد و بسیار
تناول نکند چه هرگاه که در صوم وقت افطار آید در ایام افطار
بدفعات تناول کردی یک دو تناول کند فائده صوم که قهر نفس

وضع اوست از آنچه در خطوط فائت کرده باشد کفارت
و شفاعت زیادت کرده و چون نفس را در طعام که قوی نر
مالوفی است بر حد ضرورت بدارد و از استکثار مانع گردد
اثر آن در دیگر احوال او از کلام و منام و غیر آن سرایت
کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد
و باید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد
چه در خبر است یمن و برکت فی السحور برکته و در خبر است ان
احب عبادی الی اعجلهم فطورا و پیش از نماز شام بآب یا شیر نبی
فطار کند و بعد از طعام سنت است که انرا المضاوه یا تلاوه
یا ذکر بگذارد چنانکه در خبر است که او نوا طعائکم بالذکر و هر گاه که
کسی بر این شرایط ملازمت نماید فایده صوم او را حاصل کرده
و صوم از جمله معظمات ارکان اسلام است و نظر بعموم حکم جمله مکلفان را
صوم رمضان فرض است و ما را بیک خصوص تصوف را در جمیع ایام
در این باب مداومت نمودن لازم فریضه حالت الا وقتی که مانع عذری
یا حایل ضد حکمتی است از روی شرع الله علیه که کفت وقتی

بلوچه از کوهها فرود آمد و در بیابان رو در بیابان گذاشتم و از
در خانه آب خوردم ناگاه دختری بیرون آمد کوزه بر سر
سر بر کف و خون مرا در زمین منصوره و بدکلفت صوفی و
یشب بالنهار و کوزه از سر لگنت زمین می رود و شکست
و مرا در آن حال شرمسار شدم و ندا کردم که هر کرا بروز افطار
نکنم و از نماز کوه حج که از جمله ارکان اسلام اند و وجوب آن
مشروط بمال و استطاعت و طالبان و سالکان طریق
حق که اهل ترک و تجرید اند و مقصود و اوین مختصر و کراحوال
انسانست از بن شرط مبرا و معرا اند و در بیان زکوه و حج
و کیفیت آن شروع می نمایم بخلاف صوم و صلوة و اقرار
که تعلق بنفس دارد و اگر سبیل تطوع خواهند که حج کنند
در تعلم مناسک آن با دیگر کتب رجوع نمایند و الله الموفق
والمعین باب ششم در بیان اخلاق و در آن ده فصل
است فصل اول در بیان حقیقت خلق فقط خلق عبارتست از هیئتی
راسخ در نفس که مبدا صدور افعال خیر باشد بر وجه یسیر

و بعادل

وصادر از افعال خیر را از انجمله اخلاق حسنه خواند و
مبادی افعال شر را اخلاق سیئه خوانند و فرق از اخلاق
حسنه با طهارت طینت بود یا حسن عادت یا عقل
یا ایمان یا بوحدانی طهارت طینت سبب اخلاق حسنه
چنان بود که نفس در اصل جبلت طهارتی از خبث
طبیعت یافته باشد و از روی در مبدأ طفولیت و عنفوان
صبا بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت
و ایثار و شفقت و غیر ان ظاهر و باهر بود و هر روز در تزاید
و تضاعف باشد و تاثیر این سبب را مستند بود بمجموع
طهارت نطفهٔ پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مربیه
یا بعضی از ان و اما سببیت حسن عادت بدان طریق بود
که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و صحبت اطهار بر منش
آثار خیر منقش گردد و همچنان اخلاق حسنه بواسطه مکرر
مشاهده آن در روی مرتسم و راسخ شود و غرض ضعف
فهمیه و اخلاق سیئه از روی مستاصل و منتزع گردد و اما سببیت

عقلت خیال بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند
و بحسن اخلاق متدی گردد و آرزوی آن در دل او پدید
آید و بتکرار تصور آن چیزی چند پسندیده در نفس او رسم
یابد و اما سبب ایمان خیال بود که کسی بجهة ایمان باخرت
اعتقاد و توقع ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب
در اخلاق سیئه تصدی نماید و بر خیر حریص گردد و از شر حذر کند
و اما سبب توحید خیال بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات
او را از خود خالی گرداند و بقی باقی دل او عرش رحمن و ذات
او و نفس او مظهر صفات آن بحر ذات جدا و اصل صفات
و نعوت و مجاری صفات نفس در جریان آید و تخلی
باخلاق الهی محقق گردد و در اثنای این حلی و تخلی هرگه بدین مقام
رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت
رسول را بود علیه السلام بخطاب و انک لعلی خلق
عظیم مخاطب گشت و بعد از و بحسب مناسبت و اقتدا از و
قرب خواص او را نصیبی از آن کرامت شد و از حضرت

ششم

الله

رساله این اشاره آمد که تخلقوا باخلاق الله و فرق میان
این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب ایشان از خطاب
اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نبود الا بمحض و متخلق موجد
جمع خطاب اخلاق متخلق و متصف باشد و هر یک از اخلاق
حسنه نهایت و رئیس که متخلقان بدان در و در پیش روند
حبیب که در خبر است ان الله مائة و سبعون خلقا من اتاه الله
واحدا منها دخل الجنة و جمع و تحزن جمیع اخلاق و ذات
الهی بیت هر که اخلقی از آن مخلقه شد در قسم سعادت و خیر
بر وی گشاده که الا اخلاق مخزونة عند الله فاذا اراد الله تعالی
بعبده خیرا فتح له بها خلقا و اما منشاء اخلاق سیئه یا خبث طینه
و فساد اصل بود یا لوث از اعطاء عادت و تقدی شر صحبت
و مردم را ظاهر است که از اشربت خوانند و باطن که امر آنرا
کوبند و اشربت را صورتست که از اخلق خوانند و او صبغت را
صورتی که از اخلق کوبند و فرد اکه او میان را در محشر جمع کنند
و حقانی از حجب التباس مکشوف کوبند و بواطن ظاهر گردند

اب نرا در صور اخلاق حشر کنند پس اگر بعود مالند در صفات
بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشد در صور بهایم و سباع حشر
مرا نگرند و قصه معاذ جبل رضی الله عنه و سلم السفار این امه
کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا در جواب گفت نعم یا معاذ
یحشر اشر یوم القیمة عشر اصناف الحدیث بطول و از ان صنوف
بعضی را فرمود که در صور خنازیر و عقارب حشر کنند و بعضی
را در صور قرده و خنازیر و بعضی را در صور کلاب و حیف
و علی هذا و طایفه بر انند که همچنانکه تغیر خلقی ممکن است لا تبدیل
لخلق الله تغیر خلقی هم ممکن است همچنانکه در حدیث است فوخ ربلم
مر اخلی و اجلی و الرزق و الاحباب و طایفه دیگر بر انند که
تبدیل اخلاق ممکن است و الا شرع تبیین ان که حسنوا اخلاقکم
نفرمودی و مذهب صحیح اینست و الا سعی و مجاهده را چه فایده
بودی و وجود حسن خلق در نفس حسان تعبیه است که وجود
نحل و خاصیت حلاوت خرما در اشتهاء او و شک نیست
که این خاصیت در و مفروغ عنه است و تبدیل این خاصیت

عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

حوضت فرح مثقال ممکن نه ولیکن خاصیتی که در نفوست غیر ان
خاصیت انست که در نفوست وتبدیل ان بدن ممکن نوا سطه
سعی وکسب واز رسول صلی الله علیه برسیده ند که چه چیز ان
که مردم بسیار بدان سبب بهشت روند گفت تقوی الله
وحسن الخلق ونقل است از حضرت رساله صلی الله علیه
وسلم بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه که ما من شیء یوضع
فی المیزان اثقل من حسن الخلق وان صاحب حسن الخلق
لیبلغ بدرجة صاحب الصوم والصلوة وعبد الله بن مبارک
رضی الله عنه حسن خلق را تفسیر کرده وگفته بوسط الوجه
وبذل المعروف وکف الاذی وبروایت عایشه رضی الله
عنها از رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است مکارم الاخلاق
عشره یکون فی الرجل ولا یکون فی ابیه ویکون فی الابن
ولا یکون فی ابیه ویکون فی العبد ولا یکون فی سیده یعینهما الله
تعالی مراد به السعاده صدق الحدیث وصدق الناس
وان لا یشبع وجاره وصاحبه جائعان واعطاء السایل والمکافات

بالصنایع وحفظ الزمانه وصله الرحم والتذمم للصاحب والاقراء
الضعف ورئیس الحیاء ونمامی حدیث ابی الدرداء رضی الله عنه
که ذکرش سنی ماصه امده است وکان من اخلاق رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه کان اسخی الناس لایبیت عنده دینار
ولادرهم وان فضل ولم یجد من یعطیه وزمانه اللیل الا دعا الی
منزله حتی یتراءی منه ولا ینال من الدنیا اکثر مما یکون فوه عامه من
ما تجد من التمر والشعیر ویضع ما عدا ذلک فی سبیل الله لا یسئل
شیئا الا اعطی ثم یعود الی قوت عامه فیؤثر منه حتی ربما احتاج فبات الطوی
العام وکان یخصف النعل ویرقع الثوب ویخدم فی منزله اهله
ویقطع اللحم معهن وکان اشد الناس حیاء واکثرهم تواضعا والله
الموفق والمعین **حکایت دوم در صدق** بدانکه تحلی بحلیه صدق و تخلی
بدان صفت از مکارم اخلاق است ورسول صلی الله علیه وسلم
بران تحریص فرموده است علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنه
ومراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضاء
نوامی ظاهر وباطن وتطابق سر وعلانیه او کند واقوال من دانی

نیابت باشد و افعال مطابق احوال صانکه نماید باشد و
لازم بود که انجا نکه باشد نماید چه ممکنست که خفیف اخلاص
برکتمان بعضی از احوال باعث بود و در صدق ریا ممکنست
چه ریا اظهار خیر است در لطر غیر و شاید که در ان اظهار
صادق بود و لیکن مخلص باشد و علامت صادق انست
که اگر تقدیر اسلام علانیه رود و خلق عالم یکبار بر حال او مطلع گردد
منعرو شرمسار نگردد و علامت صدق محبتش انکه دعوی
محبت بر دوام آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب انکه
برعکس این بود چنانکه ذوالنون رحمه الله علیه گفته است
قد یصدق الانسان حتی یقال الصدق ما الیه سبیل
قد یحاذی الهوی تحت العلا و خلاف الهوی علیا تقبل
و صدق در جمله نبوت و جمله سعادات دینی و دنیوی ناشی از دو اصل
صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت
گشت نتیجه ابنای غیب مجهول نه پیوستی پس بنا بر همه عمران
بر قاعده صدق بود و خفیف صدق اصلیست که فروع

جمیع اخلاق و احوال پسندیده از آن منفرع و منشعب شود چنانکه
ابو جعفر خلدی رحمه الله علیه از خلد پرسیدند که میان صدق
و اخلاص فرق چیست گفت بل الصدق اخلاص و هو الاول
و الاخلاص فرع و هو تالی پس هرگاه که تفسیر بکمال صدق متحقق
گردد چنانکه ظاهر و باطن او مانند یکدیگر متساوی گردد اسم صدق بر او افتد و فروع اخلاق حسنه از وی منشعب گردد و اصول
صفات ذمیمه از وی منقطع شود صدق حدیث بدید آید و کذب
و بهتان و اضرار بخصم و ایصال روی ننماید و هوی موافق
شود و وفا بجای اخلاق وعده بالیند و وفاق بجای نفاق بنشیند
و غش بصفا و خیانت بامانت مبدل گردد و حدیث نفاق
نرود و تکلف بخصم و میان صدق و تکلف از آن جهت منافات
که تکلف یا در قول بود بر مادحی ثنا و اظهار محبت زاید
بر آنچه در دل باشد یا در فعل بزیادتی تواضع و تحبب
و انفاق زاید بر قدر وسع و این معنی میان صدق و
و تکلیف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموم است چنانکه در خبر

اللهم اعز الدین

التکلف

اللهم اغفر الذین یدعون لاخوانهم امنی ولا یتکلفون الا الذی لهم

وصالحوا امتی وصی بعضی از صحابه بزیارت سلمان فارسی رضی الله عنه

رفتند سلمان نان جو و نمک پیش آورد یکی از ایشان گفت

یا لیت نمک سعتر بهتر بودی سلمان حالی برجاست و مطهره خود

بیرون برد و به پاره شعتر گرو کرد و بیاورد و نان با نمک بخوردند

حارث بن ابی ربیعه که نحوی معتبر کرده بود و دست بدعا برداشت که

الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تو قناعت

داشتی مطهره مرا بگرو نبودی و در این حال انچه کرد و گفت از

تقدم ما حضر و جواب قائل عین صدق و محض ترک تکلف

بود قولا و فعلا و در حدیث آمده است که روزی جماعتی

از اخوان بزیارت یونس بن عبید علیه السلام رفتند یونس

نان پاره و چند خرما و مشتی تره که کشته بود بدیشان پیش آورد

و گفت و لولا ان الله تعالی نهی المتکلفین لتکلفنا لکم و

گفته اند اذا قصدت للزیارة فقدم ما حضر و اذا الزرت

فلا تضر و لا تدر و انس مالک رضی الله عنه روایت کند

که وقتی بولیمه وارم رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شدم که
در انجا نه گوشت بود نه نان پس معلوم شد که تکلف عیش
مخالفست از حقیقت صدق و گفته اند التصوف ترک التکلف

فصل سیوم در بذل و مواساة از جمله مکارم اخلاق یکی بذل است
یعنی عطای خیر و آن بر چند نوع است اول انکه در مقابله بذل
دیگر نفرماید و انرا مکافات خیر خوانند دوم انکه بر سبیل ابتدا
و افتتاح بود بی توقع مکافات و انرا متاجره خوانند و این بر دو
قسم مرتبه عوامست سیوم انکه بر سبیل ابتدا بود و توقع
مکافات و انرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص است
چهارم در مقابله سیئه بود و انرا احسان خوانند و این قسم
مرتبه اخص الخواص است و اینک ایثار چند طایفه اند طایفه
بمال ایثار کنند چنانکه یوم النصر رسول صلی الله علیه وسلم روی
با انصار آورد و گفت اگر خواهید که مهاجران در غنیمت
شارک باشند اموال و دیار خود با ایشان مقاسمت
کنید و الا غنیمت خاص مهاجران را بود در اموال و دیار

خاص شمار انصار گفتند ما اموال و دیار با شان
مقاسمه کنیم و غنمت خاص ایشان را مسلم داریم و
بحوم این آیه آمد و بر ایشان علی التعمیم و لوگان بهم خصاصة
و طایفه بجاه ایثار کنند حاکم در حقایت که وصی بنا
در مشاهد پیش طالبی زمان حول تمام در است و گاه گاه
بعضی از ارباب حاجات بجهة قضای حوایج توصل و
توسل بجاه او جستندی و او قضای حاجت ایشان را
پیش از و ایشان نزدیکی کردی عاقبت والی ملول
شد و باجود غرمت بست که فرمود شیخ شیخ در باب
شفاعت مسموع ندارد و شیخ مرعاونت مهود دور
بشفاعت مستشفع نزدیک او رفت او مسموع نساخت
خول باز گشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد او را
بشفاعت باز گردانید بهمان شفاعتش قبول نداد
تا صد نوبت مثل این صورت مکرر شد و آخر خشم
رفت و گفت چندین نوبت آمدی و شفاعت

مقبول بنهاد و بنجنان طریق شجاعت مسلوک میداشت
شیخ جواب داد بر ما گفتی است و تو نشنودی ما کار
خود میکنیم اگر تو خواهی کار خود میکن و اگر خواهی نه والی را این
سخن گران گردید و از آن حال پشیمان شد و حمله حاجات
را که مسموع نداشته بود قضا کرد و در خبر است که قسم
در رسالت خاله بجمال او جاه او کلمه طیبه حشر یوم القیمه مع
والصدیقین والشهداء و طایفه بجیوه اینار کنند صالکه
مشهور است که وقتی جمعی از رندان پیش خلیفه بقبیح صورت
حال متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه منسوب گردانیدند
و بقتل و سعایت بجای رسانیدند که خلیفه به قتل ایشان
اجازت داد و هر که از ایشان معروف و مشهور بود
الا جنید رحمه الله علیه که به فقه و دیانت تمیز و شهرتی
داشت همه را الحمد ضرب و قتاب حاضر کردند والحسن
نوری رحمه الله از ایشان در پیش آمد گفتند چرا از
باب ما دور نمیشوی گفت او تر عما اخوالی بفضل

جیوه ساعته و در حال این خبر بدار الخلافت رسانیدند و
قتل ایشان را در توقف داشتند خلیفه را از
بغی تشکف آمد بخلاص ایشان فرمان داد و طایفه خطوط
ضروری اینها رکنند و دیباره آن قدر نه نهند که اینها
بدان بحی و رد چنانکه در حکایت که وقتی دو یار بودند
که میان ایشان عقد خلت و مؤاخی بود روزی بهم رسیدند
و یکی از ایشان بر عادت معهود اظهار شادمانی و طلاقه
و تازه روئی نکرد و یار دیگر بر وی انکار نمود جواب داد که ای
برادر شنیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
چون دو مسلمان بهم دیگر رسند صد جزو رحمت بر ایشان نزول
کند نود جزو از آن مخصوص بود بکی از ایشان که تازه رو
تر باشد و ده جزو بدیگری که تازه روئی کمتر دارد من سبب
خوشتم که تازه روئی بوزارت بابد تا بیشتر رحمت
برا بود و آورده اند که وقتی میان امامان حسن و حسین رضی
الله عنهما در سخنی نزاع افتاد و خشتی بدید آمد چون مباحثت

نمودند در حال ان وحشت مرحایت و باطنها نفعای خود مارگشت

باحسین رضی الله عنه گفتند صواب انست که تو مسابقت جوئی

و پیش حسن رضی الله عنه روی گفتند چه او را بحکم کبر سن بر تو

این حق متوجه است حسن رضی الله عنه توقف نمود تا حسین

رضی الله عنه سبقت گرفت و پیش وی آمد پس حسن رضی الله عنه

گفت یا اخی ما تخلفت عنک تکبرا علیک ولکنی سمعت

رسول صلی الله علیه وسلم تقول اذا هجر رجلان فسبق احدهما

الی الظهر مصلیا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اکون

بدرجات الجنة ویوسف بن حسین رازی رحمه الله علیه گفت

من یری نفسه ملکا لا یصح منه الایثار لانه یری نفسه اخی

بالبشریة بل انما الایثار ممن یری الاشیاء کلها الحق فوصل الیه

منه الحق به فاذا وصل شیء فذلک الیه یری نفسه فیه

بدا ما به یوصلها الی صاحبها ویودیها الی صاحبها حق ان نور ایثار

نذر روکه سخاوت و ایثار همچنانکه هیچ خلق چند ان کدورت بود

وظلمت نذر روکه بخل و امساک تا غایتی که اگر شخصی

ذکر الفضل

که جمیع خصال ذمیمه بود و سخا و بی دریغ موجود و با بدنور
صفت منی ظلمت و دیگر صفات ذمیمه او را بپوشاند و بر
عکس این نجاب همه صفات حمیده را بپوشاند و
سلوک بسطامی تصوف کسی را آسان دست دهد که
در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او
آیینه استعداد بسطامی صوفی محقق و عارف مدقق که قدم او در
علم توحید راسخ بود هرچند در عطائی که واسطه ان دست
او بود خود را در میان نه بیند و لیکن در عطائی که دست دیگری
واسطه آن بود بجز مشاهده مسبب که منعم مطلق است
و او را شکر او واسطه را نیز که سبب آن باشد هم
ایشان کند و از دو منت پذیرد و اثبات واسطه در
طرف توحید او قادح نبود و در معنی تصدق رسالت صلی الله
علیه وسلم اقتدا نماید که از ابوبکر رضی الله عنه در بذل مال منت
قبول کرد و گفت ما من الناس احد امن علینا فی صحبته
و ذاته بده من ابن ابی محافه و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت

ابابکر حلیلار و همچنین گفت ما نقص مال کمال ابی بکر رضی الله
عنه فصل چهارم در قناعت و ان عبارت از وقوف
نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت
و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف باشد و
مدس خلق متحلی گشت خیر دنیی و آخرت دگیر غنا و فراغت
بدو مسلم داشتند و راحت ابدی و عز سرمدی نصیب او
گردانیدند و حدیث آمده است بروایت جابر رضی الله عنه
از رسول صلی الله علیه وسلم القناعة مال لا ینفد و هم در خبر است
ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی و غنا که عبارت از عدم احتیاج
است گویا کسی است که بر قدر قناعت دوخته چه احتیاج از
صاحب قناعت بسبب قصر طمع بر موجود و قطع نظر از معدوم
صورت نه بندد ۵ اذا شئت ان تستغنی المال
فانفقه علی شهوات النفس فی زمن العسر ۵ فلا تنفق
الا نفاق مرکنز صبرها عندک و ارفقا الی زمن الیسر ۵ فان
فعلت کنت الغنی و ان انت ۵ فکل ممنوع قد ها واقع القدر

ذوالنون مصری رحمه الله گفته است قناعت راحت و آسایش زمانه
و استظهار عز آزادگی است و گفته است لو لم یکن فی القناعة
الا التمتع بالعز لکفی صاحبه و در تفسیر این آیه فلنحیینه حیوة طیبة
گفته اند که مراد از حیوة طیبه قناعت است و چه گونه قانع را
حیوة طیبه نباشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیوة حرص
فضول و زواید و اهتمام به تحصیل آن نیست و ایمنی
از صاحب قناعت مسلوب و بحکم آنکه قناعت سبب
نفاد عیش است بابا فغانی امیر المومنین علی رضی الله عنه اورا
بسیف قاطع نسبت کرده که القناعة سیف لا ینبو و صاحبه
مقدمه رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا
الوسلمان و را الی رحمه الله گوید القناعة فی الرضا کما
ان الورع فی الزهد و در فضلت قناعت همین حاصل
حاصل بود که شخص را از قید طمع و ذل نوع آزاد گرداند و ضایقه
حال نبالف رحمه الله گفته است العبد حر ما قنع و الحر
عبد ما طمع و دیگری گفته است اطمعت مطامعی فاستعبدتنی

ولو ابی ضعف یعنی حرا و قناعت در امور دنیوی
سندیده است نه در امور اخروی چنانکه ابوبکر مرا بر آن داشت
الحاقات فسخ و بر امر الدنیا بالقناعة و التسویف و دیگر
امره الاحمد بالحرص و التجیات فصل پنجم در تواضع و آن
عبارت است از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با
خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت
یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات
یا بفناء وجود در بحار ذات و انقیاد اوامر و نواهی در نفس
تواضع میدانیان است و قبول تجلیات صفات در قلب
با فنای مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و وصول
بحار ذات در روح با فنای وجود خود در وجود مطلق تواضع
منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا به وصول
حق بود یا بر عایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از وصول
حق آنست که در مناظرات و مجاورات هرگاه که حق از
طرف دیگری مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد

بلکه بوجه انصاف و تسلیم نفس ابدا و برخلاف در این حالت
ظاهرا با خلق تواضع نماید باطنا بحقیقت باحق نموده باشد و از این
قول فضیل بن عیاض رحمه الله التواضع ان تخضع للحق و تنقاد له
و تقبل ممن قاله و لو سمعته من صبی او سمعته من جاهل صححت ان الله تعالی
اوحی الی ابراهیم تواضع لولدک حتی یعلم علیک بفضل مودتک و
برادر از رعایت حقوق اهل حقوق انسان فروگذار دو بلکه
بر حقوق خود مقدم دارد و چنانکه در خبر است که ان من رأس التواضع
ان تبدأ بالسلام لقیت و ترد و تسلم علیک و ان
ترضی بالدون من المجلس و ان لا تحب المدحة و التزکیة و البر و
مراد از ترک تشرف و توقع آنکه خود را با خلق در محافل و مرتبه که
مستحق آنست نیارد و بلکه توقع رعایت حق مرتبه خود از ایشان
هم ندارد و خضوع تواضع رعایت لاعند آنست تعالی
کبر و ضعت کبر و ضعت و کبر عبارت از تصور فوقیت و
تشرف نفس از وجه که مستحق آن باشد و ضعت عبارتست
از تضییع حق او و ضعف در مرتبه که دون حق او باشد و این

رغبت بوقوف برحد اعتدال مقامی نهایت عزیز الوجود
است و تصور این منزلت اقدام چه مادام تا در نفس
از بقایای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف
کبریا میل باشد و قدر خود و را امری داند که شایسته
لاجرم چون مشایخ طریقت این علت را در نفس پوشیده
یافتند از هر معالجت و اخراج آن از وی مشتر اتوال
ایشان در تواضع است بر مخ ضعت و اذلت و ارد و اگر
چنانکه در نفس جوع ..... وجوع بطرف کبر سرشته بود
و محتاج تداوی نکشیر و بمنزله خود راضی شدی مشایخ مردان را
بطرف ضعت میل نفرمودندی و مشتر از ارباب
سلوک در مبادی ظهور سلطان حال از ترقوا مر و اختلال
که مولد شکر و خمار است مباشند و نفوس انسان بجهت انقیاد
سبع در صفت تکبر و اعجاب ظاهر کردد و فریاد اما و لانعه
و من مثلی و بیس کمثلها از نهاد شان سر بر زند پس مبالغه
نمودن مشایخ در تواضع تا غایتی که بذ ضعت انجامد بر دو ح

جوع جوع معنوی نوری ۱۹ اکتب

این علت و رفع این آفت است تا مگر بحد اعتدال نزدیک
گردد و غایت این اعتدال نسبت با شخص متواضع و
تصور او در حق خود تواند بود و الا به نسبت با خلق و تصور ایشان
در حق او خود باید که خلق را با خود و خود را با خلق در این مرتبه فرود
آورد که تصور این نسبت با خلق از او زایل شود و از خلق در او نیابد
بود و از اینجاست قول شیخ الاسلام رحمه الله علیه
طرف التواضع و الحکمة نعم لیف فمد حمل الرمقدار الیلم انه بقیة و یقیم
کلت احد علی ما عنده و لیف و فی یدی ما قد استراح
و لا راح و ما یعقلها الا العالمون و تواضع عین عزت است حد عزت
صراطیس محمد مرتبتی نماز کبر و ضعت که تواضع عبارت از ان
و کبر و عزت بر دیده قاصر نظران ملتبس نماید و لیکن بسال ایشان
فرقی تمام است و فی شخص حسن بصری رحمه الله علیه کف ما
احفظک فی نفسک کف لست بعظیم و لکنی عزیز و
کبر با و عظمت خاص صفت حقست هر که با او منازعت
کند در ان شکسته گردد چنانکه در حدیث است

الکبر یا روای و الغظة ازای فی نازعنی احدهما فضیة از الهر الوس
علی رضی الله عنه نقلت که متکبری را الف اولک
نقطه مدر و اخرب جیفه قدره و انت فیما بین ذلک
یحمل العذره فهم الکبر و وزن معنی کف اند کیف بزهو
رجیعه ابد الدهر ضعیفه و بعضی کف اند فرعرف کو اف نفسه لم
یطمع فی العلو و الشرف و لیسلک سبیل التواضع
فلا یخاصم فی لدیه و یذکر الله تعالی بجده و وصف بن عباس رضی الله
کفته است فرزای نفسه قیمة فلیس لها فی الوری ثمن
و تواضع باخلق چنان پسندیده بود که خاص خدا را باشد ان
معنی که انسان را مظاهر آثار قدرت و حکمت الهی بیند نه
از ان روی که بدان طمع و احتیاج و لرد و لر سر متقعف
و مسکنت پیش انسان تذلل نماید صلی الله علیه و سلم
فرمود تواضع در خبر است طاعی لم یزد تواضعه غیر منقصة و ذل
فی نفسه غیر مسکنة و هم در خبر است من تواضع لغنی لاجل
غناه فقد ذهب ثلثا دینه و وزن تواضع فقر الا که بعضی عدم التفا
باشد

باغنیا از تواضع بنمر حاکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیا
علی الفقراء واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیا ودر
خبر است اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و
اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و تواضع نعمتیست که هر ال
هیچ کس حد نبرد و بحاکه کبر بلا رسد که بجلس برحا
ان رحمت نکند حاکه بحال حکم گفته است التواضع نعمة
لا یحسد علیها والکبر محنة لا یرحم علیها والعز فی التواضع ممن
طلبه والکبر لم یجده فصل سیم در حلم و مدارات حلم عبارت
از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق و خدایرا نه از سر بجز در خبر است
که من کظم غیظا وهو یستطیع ان ینفذه دعاه الله تعالی علی
رؤس الخلائق یوم القیمة حتی یخیره فی ای الحور اشاء و
وبجنس در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم روزی
روی باصحاب کرد و گفت اعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم
گفتند یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا خرج
قال اللهم انی تصدقت الیوم بعرضی علی ظلمتی فخرجتی فلا اخذه

وهشتمین فلک است مر ظلمتی فلک را ظلمه و نفس همواره از کسی
که بر عکس مراد او بود منتفخ گردد و طبیعش بجوشد و در
پیچد اندر خواهد که غیظ و غضب او را از خود دور گرداند
و از آن جمله خون دل در ثوران آید پس اگر مغضوب
علیه را فوق خود داند و بروی امضاء غضب نماید خون
دل از ظاهر بشره بروی باطن نهد و در دل جمع گردد و حزن
و غم از آن تولد کند و صفرا لون و لیات آن ماند
و اگر او را تحت خود داند و نواند که بروی غضب براند
خون دل بر جوشد و حرق و شرائی از آن منبعث گردند
و اثر حزن بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال آن
ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل سرد
گردد و میان انقباض و انبساط و از آن خلق وحشی
تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود
چه صوفی صاحب نفسی نبود توحید جمله حوادث را از حق
سبحانه بیند و بدان راضی بود از جرم باطن او از امارات

منتفخ

فصل

غضب ایمن باشد وحزن وغم وخوف وخشی ازوی
منتفی بود رسول صلی الله علیه وسلم ازمنادی روح در آخر
وحزن وهم چنین خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح و
الراحة فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن فی الشک
والسخط وچگونه غل وغش در دل صوفی مجال یابد ومثبار آن
که محبت وریاست ازوی منتفی بود بلکه غضب او وقتی
پدید آید که از هتک حرمات الهی چیزی مشاهده کند حاملة
موسی علیه السلام وقتی با حضرت مناجات کرد که الهی مرا بملک
کفت یا موسی هم المتحابون فی الدین یعمرون مساجدی ویتعرون
بالاستغفار والذین اذا ذکرت عندهم قد کونی وسبحونی ودر اسحار
مواعظ طریقه شریفه واو امر والذین اذا استحلت محارمی
غضبوا واقوال وافعال صوفی همه موزون بود بمیزان شریعت
پرکرشتم وفحشی ازوی بیرون نیاید بلکه آنرا
علمی حدیث وحبث واند ابن عباس رضی الله عنه کفته
لیس الحدث حدثان حدث فرجک وحدث

مرغیست و بعضی گفته اند لال الوقتا عن کل خبیثة رحب الی
مرا ان انوضام طعام طیب و غضب شعبه ایست از آتش
دوزخ هر که در وی آتش غضب افروخته بود بقدر او عذاب
معجل بود در حدیث آمده است که ان الغضب جمرة من النار
الم تر انه تنتفخ اوداجه و انتفاخ اوداجه و حمرة عینیه فاذا
فلیلصق فلیلصق بالارض فان کان قائما
فلیجلس و ان کان جالسا فلیضطجع و صاحب قوه آنست که در وقت
غضب نفس خود را ضبط کند و حریف نگاه دارد و خدا را
یاد کند مثنویست در اخبار که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب
اذکرک حین اغضب و ارضی بمن رضیت لک فان نصرتک
خیرا لک من نصرتک نفسک و آمده است که در وصیت رسول صلی الله علیه
وسلم بجماعتی از جوانان یکدست که شما گران ارزشی بر شما
واشتند پرسید که این چیست گفتند حجر الاسد از گفت
الا اخبرکم بما شد من ذلک ان بینه و بین اخیه غضب فاتاه
فغلب شیطانه و شیطان اخیه و غضب و مارانه صفت
شیطان است بحیثیکه حلم و مدارات صفت رحمان در

جلد ۱۳۵

حدیث امده است که رسول صلی الله علیه وسلم ابوهریره را
گفت احتمل الاذی عمن اکبر و اصغر منک فما وافقت
ولیک یا من الله تعالی الملایکه بک و سیحیی علیه السلام است
که احملوا من السفیه واحده که ترا بوغشه و فضیل من عیاض
رحمه الله علیه گفته است مدارتک و ان کانت فی مجاز الظاهر
مع غیرک فهی تحقق الباطن مع نفسک فان فیها مصلحه دینک
و دنیاک و میان مدارات و مداهنت ظاهرا اتفاق هست و اما
باطنا فرق است که مداهنت احتمال اذیت خلق است در امر
دینی و مدارات احتمال اذیت در امر دنیوی چنانکه سهل
عبدالله شتری گفته است المداراه فی الاحتمال فی امر الدنیا
و المداهنه فی الاحتمال فی امر الدین

فصل هفتم در عفو و احسان

عفو آنست که از بدی درگذاری و احسان آنکه در مقابله بدی
نیکی کنی و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسان است
چنانکه در خبر است ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک و تصل
من قطعک و تعطی من حرمک و در خبر دیگر است لیس عبد
یظلم مظلمه یعفو عنها الا زاده الله نصره و صوتی را تخلق بدین دو خلق

از لوازم احوال است که حقیقت معنی توحید که راس المال
معاملت اوست باقی سبحانه اقتضاء آن کند که خلق را اور
هیچ حال بذات خود غافل و موثر نداند بلکه اثر را
وسایط و حوالت مثبت و قدرت ها بیند و فنای عفو
حقیقی این نظر است که کسی بخود غافل و اثری ندارد و حواله
حوالة اشارة باو نکند و بعضی از متصوفه چون وجود وسایط
را سبب تخلی به صفت خویش در انسان ممنوع نهند
بلکه منت پذیرند و در مقابله ان احسان کنند صائله تو
ل حسبی رحمه الله گوید وقتی باو گفتم یا که صحبت دارم
گفت مرا او امرضت عادت و او او نبت تاب لک
و این بیت انشاد کرد ۵ او امرضم اتبناکم نعودکم
و قد نبول فیاتکم فتعتذرو و چون در معامله ذنوب
باعتذار قیام نماید بطریق اولی معاذیر انسان به پذیرند
و بذکر آن تشهیر و تجییب انسان ننماید و در جمع گفته اند
۵ اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا ان عذره
تماقال او فجرا و قد اطاعک من ارضاک طاهره

وقد اجلک و یصیب منتشر او از ان جنة کما فعال ان
معلک نوض فنود در از ارجاء فاکنند و در مقابله بدی نکی
جبایله و رحم است احسن الی من اساء الیک و شفقان
توری رحمه الله علیه کوید الاحسان ان تحسن الی من اساء الیک
قال الاحسان الی المحسن متاجره کحد التصوف و خدشنا التحسن
و ثابت شنا و حدیقه رضی الله عنه روایت کند از رسول
صلی الله علیه وسلم که از تکونوا یقولون ان احسن الناس
احسنا و ان ظلموا ظلمنا و لکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس
تحسنوا و ان اساءوا فلا تظلموا و در خبر است که لیس الواصل
المکافی و لکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها
فصل شصم در شیره و طلاقه وجه روایت از خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیة و ان من المعروف
ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک
از جمله مکارم اخلاق تازه روئی و شادمانست و صوفی
همیشه بشاش و شادمان بود و سبب دوام انبساط
بصیرت او بساط جمال از لی و ملاحظه کمال لم یزلی بوده

اند از فیض قدس بدل و جانش منصبغ بود و از نضارت
وجد آن در سیمای وی ظاهر چنانچه از نضاوت نعیم و دار
قیامت بر صفحات وجوه ایشان واضح و لایح بود که نیز
فی وجوههم نضرة النعیم در وی اشارت بدین معنی است که ای وجوه
یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة کوباد رخشان ایشان منزل
است و نص وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بیدار وی
وصف خاص ایشانست نضارت وجوه ایشان از
از آثار نظر جان و ثباشت و بشاشت ایشان لوح
لوح انوار وجدان و تخلق بدین خلق با خاص و عام و اهل
و نااهل بکار دارند و از بهر ای طلب سلامت
و وقایت حرص نه بجهت نفاق و ریا با نفوس پرورده
تازه روی برخیزند از محبت بود و اظهار کنند چنانکه
عائشه رضی الله عنها روایت کند که وقتی مردی بدر خانه
آمد و من در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم
رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بئس ابن العشیرة او بئس اخ العشیرة چون وی برود

هرچه شست کن و در زنخدان و بشاشتش و
حرکس طلیق تر و لطیف تر و نرم تر سخن تر

وادوور آمد و باوی بتازه روئی و نرم سخنی آمد
از آن تعجب نمودم چون بیرون رفت از آن حال
رسول صلی الله علیه وسلم گفت با عایشه ان شر الناس
منزله الناس اتقاء فحشه و در بعضی از شافعی رضی الله عنه
نقلست این ابیات ۵ ما غضوت و لم اتعد
سبیل احد ۵ از حت نفسی من هم الاعداء
انی اجبی عدوی عند رویته ۵ لا وجه بالشر عنی بالتحیات
۵ و اظهر البشر للانسان اوصله ۵ کانه قد حشی قلبی مودات
فصل پنجم در مزاح و ملاطفه و نیز در اوقات باطباع
ارباب عزائم که اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در تعلم صرف
و جد محض گذرد و گاه گاه از جهت ترویح قلوب بر سبیل احاضی
نفوس را در مزاح رخصی تسریح دهند تا بملاعبه و
مزاح و نرول باطباع از ملال و کلال برهند و رعایت
اعتدال و محافظت قدر حاجت در ان خلقی شریف
است و در سب نیاید الا از کسی که در مقام غربت تملق بود

وازپایه طباع خلق ترقی کرده واز وفاق مصالحت نزول
باطباع وحد وقدر ان دانسته ورعایت نوالسه و
اکثار ان تکلفها را خصوصاً اهل بدایات و مریدانرا که
نفوس انسان از بقایای جنوح و جموح فسخ ننگشته باشد
وقلوب بر ذمائق صفات نفس وقوف ماهیت نعمات
مکروه است وصوفیانرا که نفوس انسان در بحث
سباست علم مقهور شده مانند وسلس القاد و
وبقایای هوا از ان مرحاض رد ابود که بجهت ترویح قلب
خود یا تالیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت
از روح عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند وطریق مزاح
وملاعبت با اصحاب یا اهل و ولد مسلوک دارند
ودر ان اقتدا نمایند بتخلق رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
وولد و اهل امیر المومنین علی رضی الله عنه کفه است
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسر الرجل من اصحابه
روز کان معنوما بالملاعبة وزوجته رضی الله عنها بر سدد کیف

کان

کیف حال رسول علیه وسلم او در خانه تی است گفت
الهی التماس لبّ ما فضی کاوند عایشه رضی الله عنها روا
کند که رسول صلی الله علیه وسلم روزی در خانه ما گفت
بیا تا در شب وسع بایم مسابقت نمایم بکبار مسابقت
نمودیم وسی من بردم وبکر بار مسابقت نمودیم در رسول صلی
الله علیه وسلم سبقت مانف پس گفت هذه بتلک
وبجاس دفعی عجوزه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که او را
حال عجایز چگونه ماند گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود
عجوزه دل ملک شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت غم
مخور که نرود در بهشت عجایز را جوان گرداند و این آیه
بخواند که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا
عایشه این سخن بشنید و شاد شد و انس مالک
رضی الله عنه گفته است وصی رسول صلی الله علیه وسلم ما را
صبی خطاب کرد یا ذا الاذنین و شخصی بود او را این مدعی
نام وی زاهر بن حرام کاه کاه بیش رسول صلی الله علیه وسلم

آمدی و هر وقت طرفه هدیه آوردی روزی رسول الله
صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه میگذشت او را دید که متاعی میفروخت
از پس او در آمد و بازوهای او بگرفت چون مار بگزیست
و رسول را صلی الله علیه وسلم بدید و دستهای وی را بوسید
و او رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا بشیری مذا العبد
را بر گفت اول تجدنی گفت ای رسول الله صلی الله علیه وسلم
وسلم گفت ولکنک عند الله ربیح وحبیب رضی الله
عنه روایت کند که روزی در پس رسول صلی الله علیه وسلم
میرفتم و در یک چشم زدی واشنم رسول صلی الله علیه وسلم
خرمائی خورد مرا گفت تو نیز بخور چون باره بخوردم گفت
تا کلک مر الثمر و بک رمد گفتم یا رسول الله انما اکلت بحاب السلیم
رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ادب صوفیان در
مزاح آنست که زیاده صدق از حد نگذارند تا بکذب
موافقت نشوند چنانکه در خبر است که ان الله یحب المزاح
الصادق فی مزاحه و نیز در خبر است که اما انی امزح ولا اقول
الا حقا

الاخفا و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکات
و هرچه پرسخافت غفلت و ملالت و رو اجتناب
واجب و امثد و هرگاه که مزاح و ملاعبت مستمل
بر سن اول بود مضر نباشد مثلا مفید بود چنانکه گفته
گفته اند المزح فی الکلام کالملح فی الطعام و این فایده وقتی
صورت بندد که اعتدال و اقتصار در ان رعایت
کنند و الا ضرر و فساد از ان لازم اید چنانکه یکی از علما
فرزندان خود را تعلیم کرده است که اقتصر فی مزاحک
فالافراط فیه یذهب البهاء و یجری علیک الفقهاء و
ترکه یسقط الموانس و یوحش المخالط و دیگری گفته است
المزاح مسلبة للبهاء و مفطة للاخاء و بعضی در فرق میان مزاح
و ملاعبة گفته اند الملاعبة مالا یغضب جده و المزاح ما یغضب
جده و اعتدال در مزاح و ملاعبه کسی را سزاوار داند که حال او
میان خوف و رجا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود فصل سیم
در تودد و تالف از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه

الاستغناء ۴

یکی تودد و تالف است هرچند در نهاد مردم این خلق نهاده
خیر و سعادت در دو چیز چنانکه در خبر است المومن الوف
مالوف و لا خیر فیمن لا یالف و لا یولف و وحدت
و عزلت که محمود است به نسبت با شرار و اردال است
و الا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و
اعز مآرب است چه هر صاحبی از مصاحب خود بطریق صحبت
هرچه مرو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس
اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس
و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند
و چه کوته صحبت ادنی را که اشرف و الطف موجودات
تعدی و تاثیری نباشد و در جمادات و نباتات و
حیوانات که خسیس و کثیف اند مقارنت و صحبت را
تاثیر اتم است چنانکه آب و هوا که بمقارنت اراضی فاسده
و جیف مستحفه فاسد و متعفن گردند و به مقارنت اراضی
صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت صلاح و طیب متکیف گردند چنانکه

بنانان

بناتان وزروغ که بمجاورت ومقارنت عروق رابده
فاسد کردند وبقیه وتخیه ال صلاحیت ماند وچنانکه حیوانات
بمقارنت بلدکروحی بلدبکر کیرند گاه دخول به صحبت شرود
سرد وگردد وگاه سرد وبصحبت دخول دخول بود وتاسر
بردم بعضی ورعضی نیاید ومعاینه ازیان مستغنی است
بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمجرون حزان نتیجه دهد
ودوام نظر بسرور سرور کفته اند لقاء الاحوان لقاح بعبر
بواطن اسباب صحبت باکتساب اوصاف از بلدبکر
منتقل کردد وصورت وحدت نتیجه دهد وبدیهی است که
میان آن برمحبت والف وتالف الهی بود که والف الله
الف بینهم بجاذبیت روحانی موافقت وعدم مخالفت و
اکتساب اوصاف بلدبکر که کثرت بوحدت انجامد
وتعدد اشخاص درصورت وحدت مشابهت اوصاف
بکشخص کردد وحقایکه درصدر است که الارواح جنود
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف

نزهتهم مکمل الحبد ۵

بداعی سایره بالسهر والحمی وبهم در خراست الموت
المهوس کالبنان لشد بعضه بعضا وهر صحبت که تحم ان
محبت وآتی بود ثمره ان همه خیر وصلاح باشد وظلم زان
دور بود ولیکن انمعنی در عربت بمقابله کردیت احرار
واگر ملک نبودی که خلق عالم بدین صفت متصف گشتندی
احتیاج به تعدیل معدلی نبودی واز بهی گفته اند تحا
الناس وتواصلوا المحبة فان استفوا بها عن العدالة وذکر
گفته است العدالة خلیفة المحبة وحول جامع میان
اهل محبت الرابطه حقست محبت ایشان باحق عین
عین محبت الهی بود واستیناس ایشان بایکدیگر محض استیناس
باحق بخلاف تودد وتالف اهل فساد وشر مانند بزه جامع میان
انسان ورابطه طبع وهواست ونتیجه صحبت ایشان همه وحشت وخلاف
الا خلة یسد بعضهم لبعض عدو الا المتقین وصحبت وتالف
صوفی باجنس خود ظاهر وباطن بود وباغیر جنس بجز وظاهر چنانکه
گفته اند الصوفی مع عمر الخمس کالبان ومع الخمس کالبان

باب نهم در مقامات ..... و در آن ده فصل است

فصل اول در توبه اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات

و اصل به منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه است

آلودگان آلوده ذنوب را جز توبه مطهر او پاک نگرداند

و متمنیان بحر معاصی را جز سفینه او بساحل نجات نرساند آمیر

المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است التوبة هی الرجوع من البعد و النجاة

برسیدند که ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و حول

خلاص نفس از مهالک ذنوب توبه است تقصیر و تلوّث

در آن ظلم بود بر نفس خود و هر که توبه نکند فاولئک هم الظالمون و

معنی توبه بازگشت از معصیت الی الله سبحانه باطاعه او ابو

یعقوب سوسی رحمه الله گفته است التوبة ترک کل شیء دنّه العلم

الی ما مدحه العلم و حصول مقام توبه نصوح موقوف بر قدم سه

حال و منازله چهار مقام و مداخلت هر رکن اما احوال سه گانه

بر تقدم اند یکی تنبّه دوم ز خر سوم هدایة اما تنبّه حالت

که در دل توبه بدل رود و او را از خواب غفلت

برانگیزاند و فضلاء طریق وغی خود بنیاگرداند و این حال را
تیقظ نیز خوانند و زجر حالتیست که او را از ازدیاد و سکون بر
ضلالت و غی ازدعاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند و
بدایته حالیست که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند
مثال مسافری که راه گم کرده بود و در بیابان حیران
ناگاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بدیدار گوید و از نیک
راه بقصد راه برخیزاند و بار او را رود و اما مقامات
چهارگانه که مقارن مقام توبه اند و معاون بر آن یکی رویة معیوب
افعال است دوم رعایت سوم مجالسه چهارم مراقبه
اما رویة معیوب افعال آنست که در هیچ فعل از افعال
خود بنظر استحسان ننگرد بلکه او را معیوب و ناتمام
بیند و حکم معیوب باشد افعال بندگان و حال
آنکه از نوایب حظوظ خالی نباشد الوعب دالسحری رحمه
الله گفته است قراستحسن نظرک فی حال ارادته
فدلت علی ارادته الا لم یرجع الی ابتدائیته فیروض لغیر تمام

فلم یزل

ثم لم یزل نفسه بمنزال الصدق فیما له وعلیه لا یطلع بمباطن الرجال
ابو سلیمان دارانی رحمه الله گوید ما استحنت بعضی علی ما حاسبته
واما رعایت آنست که بموسته ظاهر و باطن خود را از قصد
مخالفت و معاب بدان محافظت و حراست نماید
چه هیچ امکی معصیت و ذنب ظاهر است تلذذ و از تذکار آن
بعد از ترک ذنب باطنی است پس باید که بموسته
رعایت ظاهر و باطن کند و در ازالهٔ تلذذ و از تذکار و ذنب
متروک سعی نماید و اگر کلی زایل نشود باید که از انکار آن
در دل و از وجه انکار و در بن موضع در کفارات و ذنب
مؤثر بود و از سهل عبد الله رحمه الله پرسیدند که چه چیز
در حق کسی که از صغیری توبه کند و بعد از آن چون یاد آن چیز در
او بگذرد و یا آنرا به بیند یا ذکر آن بسمع او رسد تا نفس او
انکار و ده طبع البشریة و لابد من الطبع و لیس له حیلة الا ان یرفع
قلبه الی مولاه با شکوی و بنکره تقلبه و یلزم نفسه الانکار و
الافارقة و یدعو الله تعالی له ان ینجیه ذلک و لجعله العبرة

مذکره و طاعته و ان غفلت عن الانکار طرقه عبس
اضاف علیه ان لا یعلم و یعلم الحاره فی جبلته
و لکن عرض ان الحاره یلزم قلبه الانکار و یخرج ان
فانه لا یضره و امامی سبه انست که بوسیله تفتیش و بحثی
افعال و احوال نفس خود بود و موافقات و مخالفات
را که روز بروز بلب ساعت باعث از و صادر شود
حصر و احصاء میکند و بر مادیتی و نقصان ان بر کیفیت حال خود
واقفی بود و تقلیب از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که
گفته است حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل
ان توزنوا و تهیئوا للعرض الاکبر یوم تعرضون لا تخفی
منکم خافیه و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکنات
ظاهر و خطرات و نیات باطن حق سبحانه را بر خود رقیب
و مطلع بیند تا بمحابا که در ظاهر از افعال معاصی بر صدر بود
و شرم دارد و در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم
دارد و ظاهر و باطن او در نوبه مستقیم گردد و مقصود از این

فرمود فایم ع کمک نفس نماکسبت علک کرده باشد
واما ارکان پنجگانه که بایر تو بدانست وتحقیقش بدان یکی
اول وی فرایض است دوم قضا مافات سوم طلب
حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت ومخالفت بانفس
اما اول وی فرایض است که هر فرض که بر و متوجه می شود از ماموراة
ومنهیات سر بر اوقات وساعات متجدده
بدان قیام می نماید واما قضای مافات انکه هرچه از و
فوت شده باشد در زمان ماضی بجا قضا کند واما طلب
حلال نصفیه مطعم ومشرب وملبس است از شوایب
وسوست وشبهت چه نصفیه آن در نصفیه باطن اثری
عظیم دارد وشریعت بر التزام ان الزام فرموده است
که طلب الحلال فریضة بعد الفریضة واما رد مظالم ابراء
ذمت از حقوق دیگران وجبر کسر ظلم وتعدی بتدارک
وتلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند
واگر از قبیل جنایات بود مانند قتل یا جرحی یا خرابی

باشتی ما غیتی یا نعمتی بقصاص یا دیة ما استحلال و ما خود را
از ان بری کرداند و اما مجاهدت و مخالفت با نفس
ریاضت و اول اوست بقطام از ما لوفایت وقع اد
منهیات ما بترک لذات طبعی معتاد و متمرن کرد و
و بتدبر کار ما لوفات محرمه که بظاهر از ان منهی و منزجر شده
باشد و توبه کرده متلذذ گردد و ظاهر و باطن او در توبه مستقیم
شود و بر ادای ما مورات و ترک منهیات صابر و راضی
کردد و مانع توبه چهار چیز اند محبت الهی که ان الله یحب التوابین
و یحب ذنوب التایب و ان الله یکفر الذنوب کلها و تبدیل
سیات بحسنات اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات و اخلاص
بدعوه حملة عرش فلا غفر الله تابوا و علامه توبه و حرارت
ندم برفاته و تعجیل تدارک ان چنانکه در حرارت الذنوب
عند الاستغفار الذنوب و تاخیر التوبه و سعة رحمة الله علی
کفه است تاخیر التوبه من اعظم المعاصی لانه اذا قال المذنب التوبه
الی سنة عفاه الله الی ان عمر الله الی سنة و انکه در پیش او ان

اشارت رفت که توبه رجوعیست از معصیت باطاعت
بجملست که تفصیل آن در خبر آمد و آن در درجه اول توبه عوام
است و آن رجوعست از اعمال فاسده با اعمال صالحه
درجه دوم توبه زهاد و آن رجوعست از رغبت اندرون
بدنیا با بی رغبتی از آن درجه سوم توبه اهل حضور و آن
رجوعست از غفلت با حضور درجه چهارم توبه متخلقان و آن رجوع
از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه درجه پنجم توبه عارفان و
آن رجوعست از رویت حسنات خود با حق اهل معرفت هرگاه
که حسنه بخود اضافه کنند از آن توبه واجب دانند و از
فعل خود به فعل حق بازگردند در اینجاست قول ابراهیم رحمه الله
علیه التوبه ان تتوب من التوبه یعنی اگر توبه را که حسنه است
از خود بینی از آن توبه توبه کنی و با توبه حق گردی و توبه موحد
آثر توبه ادبی تمام علم لیتوبوا درجه پنجم توبه موحدان و
آن رجوعست از ما لولی حق با حق همانکه ابوالحسن نوری رحمه
الله علیه گفته است التوبه ان تتوب عن کل شئ سوی الله

اهل توحید هر گاه که نظر تغییر کنند از گناه دانند و از ان
توبه واجب شمرند و در رضی ان نظر خدای خود لازم شمرند فعلت
و ما اذنبت قالت محبتک لوجودک ذنب لا یقاس
به ذنب و در بن مقام که وجود ذنب محو و فراموش کرد
و ذنوب او که در طلب وجود است چه کونه ذنبی ماند حنید
رحمه الله علیه کفته است وقتی در دریش سری رحمه الله علیه رفتم
و در استغفار یافتم سبب ان پرسیدم کفت امروز جوانی
در امد و پرسید که ما التوبه کفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان
کفت نه چنین است کفتم پس چیست کفت التوبة ان تنسی
ذنبک حنید کوید من کفتم الامر عندی ما قاله الشاب پرسید که چرا
کفتم لان ذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء و انابه در جه ایست از در جات
توبه فوق در جه اوصیاء ابراهیم ادهم رحمه الله علیه کفته است
اوراصدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة تاتی در جة التوبة
و ابو سعید خراز کفته است المنیب الراجع عن کل شیء
شغله عن الله الی الله و بعضی کفته اند الانابة الرجوع عن الله الی

المنیب ابن زنده

شبهی غیره فمن رجع فمن غیر الله ضیع احد طرفی الدنانة ونبیه الله سلام
رحمة الله علیه کفته است المنیب فمن لم یکن له مرجع سواه الیه رجع
الیه مرجوعه ثم یرجع فمن رجع رجوعه فمعنی الاوصف له قایما علی
یدی الحق مستغرقا فانیا عن الجمع والتانیة بمن نفسه عبارت
بود از ورعه علیا از توبه فصل دوم در ورع بدانکه اصل دین
وقاعدهٔ اسلام ورعست چنانکه در خبر است ملاک الدین
الورع وورع در اصل توقی نفس است از وقوع در
مناهی چنانکه در خبر است حکایت عن الله تعالی اوّما اقشعرّت
منه جلباک وتنکر منه اعبد الناس وورع از ان جمله
دوم مقام توبتست که فایدهٔ نفس از وقوع وبد منهی بعد از
ترک آن نه بقدم توبه متصور شود واگر توبه از منهی قبل
الوقوع فیه تقدیر کنیم شک نیست که این مقام فوق توبه بود
از ان منهی لان الصحیح خیر من المخیر وبعضی از برای احتیاط
گفته اند ورع ترک شبهات وفضولیست قولا وفعلا وظاهرا
وباطنا اگرچه ظاهر شرع در ان رخصت داده است

واقشعرّت جلدی تنکر منه ای وقع ما یکرهه من الامر

چنانکه ابوبکر شبلی رحمة الله علیه گفته است الورع ثلثة
ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی وترک الفضول
وورع بالارکان وهو ترک الشبهات ومحاسبة ما یرد
الی ما لا یرد وورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة والافکار
الردیة پس تورع منهی ورسد نباشد الا به ترک شبهت مر
حرام را الحق یونس ان یقع فیه وبعضی ورین احتیاط مبالغه زیاده
کرده اند وگفته که ورع ترک کل است چه شاید که ظاهرا
وجهه شبهت ورچیزی نماید ومع ذلک مخلوط ومشوب بحرام
پس حذر واجتناب ازان بقضا به ترک کل محق بود

ان السلامة فی السلامة وجاء فیها ان الانجاب علی حال
لعاقبها ومنها وازینجاست قول محمد رحمة الله علیه الورع ترک
الکلف فان الامور متمزجة وبعضی از مشایخ تعلم وتوقف الی تعلم
ظاهر وجه حلت وحرمت اشیا دانسته اند چنانکه مروی
از حارث بن اسد محاسبی که هر طرف انگشت وسط او رکی
بود که خون بطعام شبهت دست دراز کردی ان رگ برجستی

وبدان تعریف حرمت طعام بدانستی و نخوردی و سهل
عبدالله رحمه الله علیه گوید الورع اول الزهد و الزهد اول التوکل
والتوکل اول القناعه و القناعه اول الرضا و ابراهیم خواص
رحمه الله علیه گوید الورع و لباسه الخوف و الخوف و لباسه المعرفه
والمعرفه و لباسه القدره و همچنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت
اقدام رجال اثبات و درجات بعضها فوق بعض کرده شد
در مقام ورع دو دیگر مقامات همین قیاس معلوم میباید کرد و چه در
هر مقامی بحسب غلبه حال هر طایفه را اقدمگاهی دیگر است و
از یحیی است قول سهل رحمه الله علیه الورع ان یتورع ان
یشتبه فلبک عن الله طرفه عین فصل سیوم در زهد
بدانکه زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب علیه است
چنانکه در خبر است من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اعطی خیر الدنیا و
مراد از زهد صرف رغبت از متاع دنیا و اعراض قلب
از اغراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و دواعی است چه
سالک طریق حق اول نفس خود را به مقدمه توبه نصوح از

مجموعه نفیس از نسخه های خطی ایران
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تورط وانهماک در معاصی ونهایی وملاهی قبیح ومنع کند ومجال
خواطر خطوط وشهوات بر وتنگ گرداند پس القاء معتقد
ورع وتقوی آینه دل را از زنگ هوا وطبع طبع روشن وصافی
گرداند تا صورت خفیفت وجاه وزخرفهای دروغ ننماید پس
دنیا را بصورت قبیح ونمایش مشاهده کند واز وی اعراض نماید
وآخرت را بصورت حسن وبقا مطالعه کند ودوری را غنیمت
کرده وخفیف زهد محقق شود وهر چند به نسبت با منتهیان
صورت ترک وتجرد ملازم خفیف زهد نیست ولیکن به نسبت
با مبتدیان چون صورت ترک وتجرد از لوازم واثار اوست
زهد است بنسبت اوائل مشایخ ودر تعریف زهد از بعضهم عبارت
از صاحب حال مشتمل است بر وجوب ترک املاک وخطوط
چون قول جنید رحمه الله علیه الزهد خلو الید عن الاملاک
والقلوب عن الشغل وقول سری سقطی رحمه الله الزهد ترک حظوظ النفس
فی جمیع ما فی الدنیا واین زهد لازم است در درجه اولی وزهد
خواص در درجه ثانیه زهد در زهد است ومعنی آن صرف رغبت

از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار نبوده و تطلع نفس
اوست بخطوط اضروی و این معنی بقیاس ارادت و اختیار خود
قرار دادست و اختیار حق در حق ابدال و زهد اخص خواص
درجهٔ عالیهٔ زهد بالله دانست و آن زهدیست ورای ما اختیار
حق نه خود و فنا از اختیار خود و این زهد مخصوص است بانبیا و خواص
اولیا و بعضی گفته اند زهد ورزیدن عدم مبالاتست بزهد از رغبت
اشتغال دنیا و بدانکه زهد منبع حکمت و منبع علم و هدی راست
چنانکه در خبر است ذوالمراتیم الرجل قد اوتی زهداً فی الدنیا و منقطعاً
فاحضروه فانه یلقی الحکمة و در ازای زهد رغبت در دنیا
منبع جهالت و منبع کوری دل خلائق در خبر است من رغب فی الدنیا
و طال امله قسی الله تعالی قلبه علی قدر ذلک و در زهد فی
الدنیا و قصر امله فجر الله تعالی علما بغیر تعلم و هدی بغیر هدایة و زهد
منبع حکمت از آن جهت است که حکیم کسی را گویند که بنای
کارها بر اساس محکم نهد و شک نیست که زاهد بحقیقه
از اغراض دنیاوی فانی و رغبت و راحت باقی بنای کار

خود بر قاعده محکم نهاده است و در جزاست انما الحکیم
هو الزاهد فی الدنیا و مجنی در جزاست فی زهد فی الدنیا اذا
الله الحکمة قلبه و انطق بها لسانه و شیخ حکیم در لقمان ست
الحکمة نافعة تشبک الدنیا و تذکرک الاخرة و قول شبلی
راست رحمه الله علیه الزهد عقله لان الدنیا لا تساوی الزهد فی
عقله و مجنی قول او که لا زهد فی الحقیقة لانه اما ان یزهد فیما
فلیس ذلک بزهد او بزهد فیما هو له فکیف یزهد فیه و هو له
و عنده فلیس الا وصف النفس و مواسات تحقیق
ند الکبار مقام زهد و فضیلت ان ورع قاعده اجتهاد
و تکبر فرا و مقصود او از تحقیر خدمت زهد و تصغیر آن در نظر
زمانه و دفع رفعه عجب و افتخار راست تا باعث او بعظم آن معبود
نشوند و الا فضیلت مقام زهد از مقال مستغنی ست صاحب
لغة الله مسمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالف رسم
محمود و مسمی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمی بالف رسم مذموم و
الله الموفق و المعین

فلیس

صفحه

حقیقت

حقیقت مقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب
نزد السالک بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا
منصرف نگردد عدم تملک روزی دست ندهد و اسم
فقیر بر کسی که رغبت در دنیا کند اگرچه هیچ ملک ندارد مجاز
و مجاز بود چه فقر را اسمی است و رسمی و حقیقتش عدم تملک
با وجود رغبت و رسمش عدم تملک با وجود زهد و حقیقتش
عدم امکان تملک چه اسباب حقیقت بواسطه اند جمله اشیا را
در تصرف و بکلیت مالک الملک نهند امکان حوالت
مالکیت با غیر روا ندارند و فقر انسان صفت ذاتی بود
که بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشوند و اگر قدرت مالکیت
عالم جمله در حوزه تصرف او دید همچنان خود را از تملک آن
بری داند و تفرقه میانی که از حقیقت فقر اثری — و نشانی
نیافته اند و معنی آن در ذات انسان متحیر شده صفت
فقر ایشان امری عارضی بود لاجرم بحدوث اسباب متغیر شوند
و خود را متملک آن بینند و این طایفه بجهت اعتقاد او به فضلیت

فقر و طلب و تواضع و خضوع از صورت تملک
بیرون آرند که اهل غنا از صورت فقر و
اهل مغنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن رانده اند
و مذهب صحیح آنست که بنسبت با مبتدیان و متوسطان
فقر از غنا فاضلتر و بنسبت با منتهیان هر دو متساوی اند چه
صورت غنا مغنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب
نمیتواند کرد چنانکه عبد الله بن طاهر رحمه الله علیه گوید الفقر
لا یکون الا ملکا یکون ملکا و حدیث لم یکن له
و هر چند صورت فقر و غنا در ایکسان بود نعمت بذل و ایثار
صورت غنا بر و باقی بلذت رد چنانکه نوری رحمه الله علیه گوید
نعت الفقر السکون عند العدم و البذل عند الوجود و در
کفه الاضطراب عند الوجود و از سهلت عبد الله رحمه
الله علیه پرسیدند که فقیر صادق کدام است گفت الذی
لا یسأل و لا یرد و لا یحبس و چگونه حبس کند چیزی که نه
از و مستعار است چه فقیر چیزی نماند ابو علی رودباری

رحمه الله علیه کفت وقتی ابوبکر وفاق رحمه الله علیه کردن
پرسیدکه یا باعالم ترک الفقیر اخذ العلوف فی وقت
الحاجه کفتم لانهم مشغولون بالموطن علی العطا بالکف حسن
لکن مرا معنی دیکر روی نموده است که لانهم قوم لا یفهمهم الوجود والفقد
فافهم ولا یضرهم الفاقه لذوالعدم وجودهم وابوبکر کسائی کوید رحمه الله
علیه اذا صح الافتقار الی الله صح الغنا بالله لانهما حالان لا ینافی
احدهما الاخر وحسین معاور ازدی رحمه الله علیه کوید الفقر ان
لا یستغنی الا بالله ورسمه عدم الاسباب کلها وزنشار رحمه الله علیه
پرسیدند که حقیقت فقر چیست کفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق
وفقرا دخفی چند طایفه اند طایفه که دنیا و اسباب دنیا مزاحم ملک
نه بینند اکرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان
اید ایثار کنند و بران نوع عوض در دنیا و آخرت نخواهند طایفه
دیکه باین وصف اعمال وطاعات را اکرچه از ایشان
صادر کردد از خود نه بینند و بملک خود ندانند و بران عوضی
چشم ندارند وطایفه دیکه بدین دو وصف هیچ حال و مقام از ان

خود نه بینند بلک جمله را بلطف حق و فضل او دانند
و طایفه اکه این اوصاف ذات و هستی خود را از آن
خود نه بینند بلک خودی خود را از آن خود نه بینند آنان را
نه ذات و نه صفات نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر هیچ
دو عالم هیچ ندارند و این صفت که هیچ ندارند هم ندارند

محق بفتح میم و صاحبطر کما بدین وکما مبدین ۱۲

محوی محو و محق محی ـــ تا ترا ست عز و هر لقب

وجوده فعلی قصری و هر لسن زانما ـــ فلو نسال الایام ما اسمک
ما درت ـــ و این مکانی ما عرفت مکانیا و در این مقام است
آنچه گفت الفقر الاحتاج الی الله چه احتیاج صفت محتاج بود
و قائم بذات او و آنجا نه ذات است و نه صفت و
همانا الفقر فخری از شارت بدین معنی بود و این فقر آنست که
بوصف صفات فرد از آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب
فقر را در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه چه حد اوند
عالم عز و جل خواص اولیای خود را از نظر اغیار مستور
دارد تا غایبی که از نظر خود نیز مستور ماند اولیای تحت قبای

۱۲ لوحم

در نظر فهم غیری و این فقر مقام صوفیان و منتهیان امت است
مقام سالکان چه واصل را بعد از عبور مقامات سالکان
امر اعتقادی باشد که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله مقامات
بیشه گردد و همچنین در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر
مقامات موقف منازل سالکان است و لیکن در هر
مقامی اشارتی بمرتبه واصل کرده می شود و الله الموفق

فصل پنجم در صبر صبر در لغت حبس مرد است
از امر او و نهی عند بار بط کاره بر مکروه مامور به و اثبات
این مقام بعد از مقام فقر از آن جهت افتاد که از جمله انواع
صبر یکی صبر است بر فقر و صبر یکی از زهد و قاعده ایمان است
چنانکه در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف
شکر چه برحسب تمکن مومن امید از نعمت و بلا و اند که نتیجه فضا و
قدر الهی بود و حاصل از اوست پس اگر از جمله
مکاره بود بر آن صبر کند و اگر از جمله ملاذ و مآرب بود بر آن
شکر کند و صبر سه نوع است صبر نفس و صبر قلب و صبر

روح و اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مرد دوم صبر
بر مکروه و صبر از مرد هم دو گونه است فرض و نفل
فرض صبر است از محرمات و شهوتی که نفس بدان تشوق دارد
و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات و توبه
و فجاجه ترک آن از مستحبات است چنانکه در خبر است
مرء حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه و اما صبر بر مکروه
هم بر دو گونه است فرض و نفل فرض صبر است بر
ادای فرایض عبادات از صلوه و زکوه و صوم و حج و نفل
انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات و
صبر بر غایت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر
بر خمول و صبر بر مذلت و صبر بر فقر و صبر بر اخفای حال و صبر
بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر نعمت تا در مبادی
صرف نشود و نتواند صبر بر بلا و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد
و نتواند صبر بر مصیبت چنانکه سهل عبد الله رحمه الله علیه
گفته است الصبر علی العافیه اشد من الصبر علی البلاء و روا است

در لفظ نعمت

از بعضی صحابه رضوان الله علیهم التجا بایشان فرمود صبر ما و التجا
بالله از علم نیست و صبر نفس را صبر فی الله خوانند و اما صبر قلب
هم بود و گوید آن صبر بر مکروه و صبر از مراد و اما صبر بر مکروه
یا مر دوام نصفه بنیت بود و اخلاص ان از شائبه نصیب نفس
و امر را صبر الله خوانند با مر دوام مراقبه و ذکر الله سبحانه و تعالی
و امر را صبر علی الله خوانند و ازین صبر الله تا صبر الله عاصر الله
لعل بود المشرفین فرمود چه صبر الله بمحض صبر علی الله نسبت
با وی بود که هنوز از شائبه دیدن بعالم نفس و متابعت هوا
صافی نشده باشد و صبر الله دوم به نسبت با وی بود که بکلی
متوجه عالم قدس گشته باشد و خواهد که عطای آن شربت
که حجاب دوام مشاهده است از پیش بردارد و
اشارت علم بالقاء را بطریق وجوه کاید که مرکب لکاف
بزند سر مصالح نفس صبر منفر ماید و اما صبر از مراد به نسبت
با صابر اول و دوم صبر از موافقت نفس و متابعت
هوا بود و امر اصبر لله کنند و به نسبت با صابر سوم

یا مر الناس بعالم نفوس السعداء مدبر دنیات
او و ابراهیم صبر الله خواستند

صبر از دو دام محاضره و مکاشفه بود و ازرا صبر عن الله خوانند
و اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر مکروه و آن صبر است
بر لطف آن بصورت از تحدیق نظر و مشاهده جمال ازلی
و انظار روح در مطاوی حجاب لوب حضرت
شهود است اما فاذا بعد از اطراف فرا اصلاة
از خفیفة بل هیئة و صیانة بجلالة و این صبر را صبر مع الله خوانند
دوم صبر از مراد و آن صبر است از اکتحال بصرت
بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی
و این صبر را صبر عن الله خوانند و دشوار ترین صبرها است
چه در این صبر منازعت با روح است و منازعت با
روح دشوار تر از منازعت با نفس و قلب و فهی شیخی
از شیخ ابو سعد رحمة الله علیه که ای صبر اشد عن الصابر
شیخ کف الصبر فی الله سایل کف از شیخ کف الصبر
لله کف لا کف الصبر مع الله کف از شیخ در جمع
سد و کف و یک الیش هو سایل کف الصبر عن الله

سبب از بسر وجد شهقه زد و ضایکد آتش در نهاد حاضران افتاد
و فوق به صبر با بلد است چه حصول ان بمقارنه الفنا
نحقق در بدو بدایه که بنده از خود فانی و حق باقی گشت صبر او
بالله به اوصافش بخدا بود و جل و این صبر در به صبر
که ذکرش نقدم یافت متفاوت است و امام جعفر صادق
رضی الله عنه در فضیلت این صبر گفته صبر امر الله تعالی
انبیا زه با نصبر و حث الخلق الدعا الرسول صلی الله علیه وسلم
حیث جل صبره بالله لا بنفسه فقال و اصبر و ما صبرک الا
بالله و ارشاد است مشایخ و صبر بشرانست که بصبر نفس
تخلی و از رذایل صفاکند قول بعضی است الصبر حبس النفس علی المکروه
ابو عبد الله انصاری رحمه الله علیه گفته است الصبر حبس
نفس علی جزع کما عن الشکوی و بعضی عبد الله رحمه الله
علیه گفته است الصبر انتظار الفرج من الله و هو افضل
و اعلی و بکری گفته است الصبر ان یصبر فی الصبر یعنی
صبر انست که در صبر هم صابر بود نه منتظر فرج چه انتظار فرج

معانی صبر بر صبر است و در بعضی از نسخ رحمه الله علیه این
دو بیت نظم است ﴿ ان صبر صبر المحبّ صبر الموتی
﴿ وخوف الفراق یورث ضرّا ﴿ صابر الصبر فاستحق
به الاجر ﴿ فصاح المحب للصبر صبرا ﴿ وصبر زیور
عقلست صبر اگر غریزت عقل کامل صبر پیشه و صورت
او غالب علم است و علم روح او و حیوة او بعلمست
و قیام علم بدو و مصدر برو و غریزه عقل تا اول عقل ما
علم و صبر نباشد تو و تا علم نباشد که بر محل فضیلت صبر
و دلالت کند صبر جهل صورتی بود و تا صبر نباشد
که غایب اشاره علم بود و دلالت علم نافع نبود پس
کمال علم بصبر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر
حضرت رحمه الله علیه گفته است ان الله تعالی اکرم المؤمن
بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل
بالصبر فالایمان دین المؤمن و العقل دین الایمان
و الصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه گفته است

یا الهی الله

ما انعم الله علی عبد من نعمة ثم انتزعها منه فعاضه مما انتزع منه الصبر
الا ما عاضه خیرا مما انتزع منه و اشرف صبر است که جزای او جنت
بجا است الا جزای صبر انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و ابو الحسن بن سالم رحمه الله علیه گفته است اهل جنت سه طایفه
متصبر و صابر و صبار فالمتصبر من صبر فی الله مرة یصبر و مرة یجزع و الصابر
من یصبر فی الحد و للحد و لا یجزع و لکن یوجد منه الشکوی و قد یکون منه الجزع
و اما الصبار فذلک الذی صبره فی الحد و للحد و بالحد فی الوقوف
علیه جمیع البلاء لا یجزع و لا یتغیر و حقیقة الوجوب و الحقیقة لا من
حیث الرسم و الخلقة ۴ خلیع لو ورث عارا سمی الرجل
من الذل لم یرجع و لم یتکلم ۴ وسیع خبر در ترک نفس و تمرین
او چند ان اثر ندارد که صبر جهد صابر پیوسته در مکاره بکاهش
مخالفت نفس خود را شتر بصبر می خاید و عروق مضار
و حشونت استعصا بتجرع ان از وی نزع میکند و عاقبت
آنست که نفس خود را بر تجرع مکاره و صبر بر ان مدرج
متدرب و معتاد گرداند تا بدرجه ان اگر بکوی صعب

حادث تو وازان متاثر و متغیر مکرد و چنانکه مصول این امور
که ذکر ابراهیم خواص رحمه الله علیه نقلست بران دلالت
دارد ۵ صبرت علی بعض الذی خوف کله ۵
ودافعت عن نفسی لنفر یعرف ۵ وجرعتها المکروه حتی
تبدّیت ولم اجرعها ذُلّ استمارت ۵ الذی بذل
شاق النفس عزة وبارت نفس بالتذلل عزت ۵
وذا ما مدوت الکف الی النفس الغنی ۵ لی عزمی وقال استولی
قلت ۵ فصل ششم در شکر ۵ دران جمله که ثمره صبر جمیل
ثواب جزیلست وداد اشکر بر حصول این نعمت لازم و
واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمد ومعنی شکر ازدی نعمه
کشف واظهار است مطلقا ودر عرف علما اظهار نعمت
منعم بواسطه اعتراف دل وزبان چنانکه حمد رحمه الله علیه
گفته الشکر هو الاعتراف للمنعم به بالنعم بالقلب واللسان
واعتراف قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت بانفس شاکرست
واعتراف لسانی بنسبت باو بگران پس کمال شکر باصناع

بر وصورت بندد و از معظمات نعم الهی یکی نعمت شکر است
که توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن
هم واجب امت بود و ادای این شکر هم مبرا نبود و الله یغفر
وغیبت نفس خود و تحیر و استغراق در بحر نعم الهی چنانکه گفته اند
الشکر هو العجز عن الشکر و یحیی بن معاذ رازی رحمة الله علیه
گوید لست بشاکر ما دمت تشکر و غایة الشکر التحیر و ذلک
لان الشکر نعمة من الله تعالی یجب الشکر علیها و هذا الی تناهی
و در اخبار وارد و علیه السلام است که الهی کیف اشکرک
و انا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمک پس
حق سبحانه بوی وحی کرد که اذا عرفت هذا فقد شکرتنی و هر که بداند
که بخود شکری یا ثنا او تواند کفت شکر او علی شکر بود و
نهایتش محض تشبیه و این سخن نه روی قاعده اضبا و راست بلکه
از روانست که با وجود بذل مجهود در ادای شکر نفس خود را
در میان شمرد چنانکه ابو الحسین نوری رحمة الله علیه گوید
ما شکر ذلک منعما ٭ شکوی و لکن کی یقال له اشکر

و اذکرا با مرد یک و حسنا شد و اضربا بقصی علی الشکر الذکر
و شکر را بدایتی و نهایتی بدایتی او علمست بوجود نعمت و وجوب
شکر بران و کیفیت ادای شکر بر نعمتی و نهایتش علم بر مقتضای
و لازمست علم صانکه بداند که اموال و بنوی نعم الهی اند و ادا و ادای
شکران از جنس مطالب و کیفیت آن صرف در مصارف
شرعی مانند زکوة و صدقات و عطایا و بدانا و کفران آن امساک
یا صرف در وجوه معاصی و بدانکه ضنی بداند که هر یک از قوی ظاهره
و باطنه و جوارح و اعضا نعمتیست و ادا بستن آن شکری خالص
خدا بر ازان مامور و مطالب و بداند که شکر هر یک علی التعین
چیست مثلا داند که زبان نعمتیست و نطق در و نعمتی و شکر ان
نکرده کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصحت
و کفران کذب و بهتان و غیبت و دشنام و نمیمه و جنس نعمتیست
و بینائی در و نعمتی شکران مطالعه آیات قدرت و حکمت
الهی از صحایف و الواح سموات و ارضین و مشاهده اسباب
شهاده نافعه و تحرف و از صلاح و کفران نظر بحرمات و مکاره

دخول

وفصول وگوش نعمتیست وشنوای ورونعمتی شکر آن
استماع کلام الهی وحدیث نبوی ومواعظ وحکم وکفران استماع
ولغو ومعصیت نعمتیست شکر آن قبول علوم شرعی وهدایه طرق
خیرات واصلاح امور معاش ومعاد وکفرانش رد علوم ایمانی وکفر و
حیله وکژرفی وفکر در توجیه اسباب شر وعلم نعمتست شکر آن
وازانست بر اعمال صالحه دست وانفاق آن باهل وکفرانش
آلهو وتفاخر ومباهات ساختن وتعلیم نااهل کردن
فرسیح الجهال علما رضاعه وفرسخ المتوحش فقد ظلم
وعلی هذا در جمیع اعضا وقوی پس هرگاه که بنده این نعمتها
را بداند وجگونگی هریک معلوم کند شکر علمی که هدایه شکر
رسیده باشد وهرگاه که بر مقتضای آن عمل کند شکر عملی
که نهایه شکر است بوده وشکر علمی از جهه سهولت کثیر الوجود است
وشکر عملی از غایه عزت قلیل الوجود ونص کلام مجید مدین معنی
ناطق است که اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور
وبدان که جمله نعمتها در دو قسم منحصر اند دنیوی واخروی نعم دنیوی

ثبت افتتاح مرحوم ومغفور شیخ علی مشکوة برادر کوچک مرحوم حاج شیخ عباس قمی واشخاص عبارت از اظهار کردن راز است

ظاهر اند و نعم اخروی باطن نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق
و غنا و نعم اخروی مانند ایمان و اعمال صالحه و صبر بر فقر و بلا و اهل شکر
دو فرقه اند مبطلان و محقان مبطلان اهل نقصان اند که جز بر
نعم ظاهره دنیوی شکر نکوبند و بر نعم باطنه اخروی مانند فقر و بلا
روی از حق بگردانند و ازانعمت ندانند بلکه نقمه شمرند
و نقص تر هلیک و حق ایشان این است که در حق الناس
گفته اند که عبد الله علی خوف حال اصابه خیر اطمان به و ان اصابه
فتنه انقلب علی وجهه و اما محقان موصوفند که بثواب فقر
و تحمل بلا در اخرت نازند و انرا از اجل نعم شمارند
و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اضعیا ضعفا انها
اند که اگرچه بنعم اخروی ایمان دارند و بر ان شکر کنند و لیکن
بسبب ضعف حال و تشبث بصفات نفوس میل
بنعم دنیوی زیادت دارند و بر ان شکر بیش کنند ضعفا که
بعضی گفته اند لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر
و اما اقویا انها اند که بقوت حال و صحت عزیمت و تهیج

نقمه خوان و قوف عمدی کنید ۱۲ م

نمیرانی توفی میبیت پیچیزی کنند که بمخالفت نفس باز کردد
چه اگرچند اعیان صفات نفوس از انشان برخاسته
باشد ولیکن بسبب بقایا آثار ان از معاودت ایمن نباشند
پس بدین سبب میبیت نعم اخروی بش کنند و بران
شکر زیاده کوینده و مزکه نفس و تربیت خود و ران شناسند
صانکه در خبر است ان الله تعالی یتعاهد عبده بالبلاء کما یتعاهد
الوالد الشفیق ولده و بیز دانند که بلا بمعنی خاص است
که حق سبحانه و تعالی از برای اخلاص بندکان خود و بدصانکه در
در خبر است ان الله تعالی اذخر البلاء لاولیائه کما اذخر الشهاده
لاصحابه و همچنین در خبر است سخر معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الله
الولیاء ثم الامثل فالامثل و اما اصفیا طایفه اند که بکلی از
تشبثات و تعلقات بقایا نفوس پاک و صافی شده
باشند و بر صراط مستقیم اعتدال قایم شده و انشان را
بخود هیچ اختیار نماند و باختیار حق مختار شده و از خویش آمده
از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر از اخود رسته

وبهیچ طرف میل نکرده چنانکه بمقام رسیده است که وصی
حسن امیر المومنین حسین رضی الله عنه گفتند ابوذر میگوید الفقر احب
الی من الغنی والسقم احب الی من الصحة حسن رضی الله عنه گفت
رحم الله اباذر انا اقول من اتکل علی حسن اختیار الله له
لم یتمن الله فی غیر الحالة التی اختارها الله له نصف نفهم در خوف
از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی ازعاج
قلب و انزعاج او از ظنیه امر بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این
مقام تالی مقام شکر است از آنرو که نظرش در مقام شکر مقصور بود
بر ملاحظه نعمت و اینکه ظنیه امر زوال نعمت تا آنگاه که از مقام
خوف بملاحظه امکان نزول نعمت و سخط نازله بدش
فرود آید و او از ظنیه امر ازعاج کند بتوقع سخط ممکن الحصول بعد ال
خوف کشد و نظر جلال منشش با نظر جمال بی قرین گردد و
بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند و بسته از نوازل قهر و غضب
خالق بود حکایت آورده اند که وصی حضرت
علیه السلام بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر وی ظاهر بود

رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال پرسد جواب دارد
که این خوف نه اکنون حادث است بلکه از ازل روز باز
که دست قهر از لی در لعه دوان معلم ملکوت را از تبیان مستجاب
و مقدسان سرون بر دوزخ لعنت ابدی بر جبین نهاده هیچ
زمان در صوامع قدس برقرار خود بر سریر آرام و سکون نه
نشسته است و در وقوع مثل این حال ترسان
و بدان که خوف از ایمان بغیب تولد کند و آن بر دو گونه است
خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مومنان را
بود و سبب آن دو خبر اند تصدیق وعید و مطالعه جنایت و خلل
هم در خبر اند احتراز روح در جنایت فیما بعد و تقویت مدارک
جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف بملاحظه مولی عبد
مرحمه صورت بندد و مانند آنچه در خبر اند ه است حکایة عن العالمی
که لا اجمع علی عبدی خوفین و لا امنین من خافنی فی الدنیا امنته یوم
و من امنی فی الدنیا اخفته یوم القیمه و صاحب این خوف اگرچه
ایمان بغیب دارد بمانند اهل محبت بنوعی خوف او

از غضب نفس و لبث محبت نفس است و ورود
که محبت نفس بود و محبت الهی نباشد چه سلطان محبت
الهی هر جا که قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند
و اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق با صفات جمالی
دارند مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال
ان و از صفات جلالی مانند غضب و قهر و سخط عاطف
و مخمر باشد و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن
نباشد و بموسته از روی عاطفت و مدارا قطیعت نرساند
چنانکه در اخبار آمده است تا ظهر عدا ابلیس ما ظهر طرفة
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیکدیگر رمانا طویلا فقال
وحی الله تعالی الیهما ما لکما بیکیان فقالا هذا البکاء فقال یا رب
انا نامن مکرک فقال الله تعالی هکذا کونا لا نامن مکری و ایضا در خبر
آمده است که رأس الحکمة مخافة الله از انست که حلیم بر کس
از مکر منوفع بجهة جزم ایمن نشیند و بصلاح حال مغرور نبود و به اعتبار
بحسن حالت نه بصلاح حال و این کلمات از خاتم الصلحاء و القدوة

قطیعت ۴

در مجمع [illegible]

در بعضی نقلست که میفی ان لا یغیر الانسان بالموضع الصالح
فلا در امکان اصلح من الجنة ثم بقی ادم فیه ما بقی و لا یغیر بکبر العباد
فلا در عباده اکثر من عباد ابلیس و قد بقی ما بقی و لا یغیر بکبر العلم
فلا در علم اکثر من علم بلعام ابن باعور الکان یحسن الاسم الاعظم
ثم بقی ما بقی و لا یغیر بروئة الصالحین فلا در شخص اصلح من المصطفی
صلی الله علیه وسلم ثم لم ینفع اقاربه و اعداوه بروئته فاحذر الحذر
فالامر عسیر و الناقد بصیر و حکوه صاحب جرم الجریر و ادر مفاجات
سخط الهی و حال انکه صفات از بی تغلب بنده بعلل ما
صیانکه کفه اند کف السبیل الی مرضاه من غضبنا
من غیر جرم و لا ندری له سببا و سبب ابن حجر
دو چیز اند محنت الهی و ملاحظه مکر و علم تلبیس دو چیز اند ملکی
همه کس از و به ترسند جه ماخوف لو اثری از انار جلال
و هیبته الهی همراه بود هر خائف الله یخافه کل شئ و دوم
او از هیچ چیز نترسد الا از خدا چنانکه کفه اند انما یخشی
الله من عباده العلماء غیر الله و از سهل عبد الله حکایتست که

وقتی در باده نبرفتم شخصی را دیدم که از وی خوی بر نشست
گفتم از جنی ترسیدی یا از انس گفت خوفی خورد و از او موی راست
کافر گفت سگ مسلمانی گفتم نیک مومنم گفت اسکت فان الخوف
از یخاف غیر الله و خوف از رخی بخیفه ایست نه خوف عقوبت
نتیجه محبت نفس و اشفاق بر دست و خوف مکر اگرچه منتج محبت
الهی است و بکلی بطلب خط قرب و طمع وصل معلول است
و ناحف محبت از غلبه بریست و لطایف حکایات
امده است که وقتی موسی صلوات الله علیه بر طرف طور سینا
ابلیس رسید و پرسید که چرا از سجده آدم ابا نمودی
و هدف نیر لعنت کسی ابلیس گفت ظننتک عارفا
الم تعلم ان المحبت لا یسجد لغیر محبوبه موسی علیه السلام گفت
اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد لی خلفت
امر الایجاب بل الامر الابتلاء بقوله تعالی اسجدوا ابتلاء
و امر او لا یسجد موسی علیه السلام گفت لو کان الامر کذلک
لما القلب صوره ملکیتک شیطنه ابلیس گفت اما عرفت

ان الله

الشخص معتبر ۴

ان الملكة والشطيحة كونان عاربان لا يتغيران فدانى على حالها
محبة بالتعرض لها الدانى بالب محبى كانت معمورة الى الان يطمع الوصل
ورجاء القرب والان قد ضعف عزوك الوصب فاستوى
عندى الوصل والفصل والقرب والبعد وبر حيد منتهيا را
عاقبت خوف نماند سالكان را در خامى بدايه حال از حرارت
خوف ناتضجى پديد آيد چاره نباشد جنانكه دوالنون رحمه الله عليه
گويد ـــ لا يبقى المحب كاس المحبة ـــ الا بعد ان ينضج
نحوف قلبه ـــ وآن چنان بود كه دل سالك اول در مضيق
خوف عقوبت افتد واز تف حرارت آن نيم نضجى بيابد
وبعضى از خامى طبع مراد دكه درت طلب خطوظ از وى برخيزد و
حجابش رقيق كردد واز ولاى حجاب رقيق نور جمال بصفات
وسخشيدن كيرد وعكس آن بر ديده او تابد ومحبت ضعيف
جمال در وپديد آيد آنكاه خوف عقوبت رخت برسد و
خوف مكر در آيد ودل نيم نضجه در حرارت اين خوف افتد
ونضجى تمام يابد وبقيه خامى طمع وكدورت طلب حظوظ بكلى در مضيق

طمع ۴

ان خوف از وی تخلف نکرد وصفای مطلق بدید آمد وحجاب
رفیع هم برخیزد وسطوع نور ذات مباشر قلب گردد ودولت
کرامت اورا خلعت محبت ذات بپوشاند وزرکون وجود
خلعتی دنوری ماند طلب حظوظ نفسانی وقتی که بنصح اول
وثانی مرتفع شد متخلع گردد ودراین همتش را از التفات
بوجود خود پاک بیفشاند ﴿ والی البعد ونی لدکراک بعضه
﴿ کما یغض العصفور بلله القطر والکناه وصل وفراق وقرب
وبعد بنسبت با او یکسان کرد ودا محبوب بزبان حال
گوید ﴿ کن حیث شئت تصل الیک رکائبا ﴿
فالارض واحده وانت الواحد ﴿ ودیگر باره یار گوید
﴿ یا نار حاهو منی حد مغرب کن ﴿ کیف شئت فانت
النار ح الدانی ﴿ شعلتنی بک عما سلک اطلبه ﴿ فلیست
انظر فی وصل وهجران ﴿ درین مقام اسم ولایت
بخفقت بر شخص اطلاق کنند وحزن باخوف از و
برخیزد چه اولیای حق را نه خوف بود نه حزن الا ان اولیاء

الله لا خوف

الله از خوف علیم و از هم محزون بسبب انکه مولد وجود هر دو
طلب خطر است مولد حزن طلب ادراک خطر خافیه مولد
خوف طلب دوام خطر موجود با توقع فوت و این طایفه از
طلب خطر گذشته اند و نیز وظیفه حال ایشان اگر البته که پیوسته
حاضر وقت و نفس باشند و بماضی و مستقبل نپردازند
و خوف از لطمه زمان مستقبل تولد کند و حزن از لطمه
زمان ماضی الحزن علی ما فات و الخوف مما یات و در این
مقام خشیه و هیبت بجای خوف در آید و او را ذی عظمت
الهی لازم ذات کرد و هر که منفک نشود و بخلاف خوف و علت
آن که خوف صفت محجوبان است در حال شهود محو شود
و خشیه و هیبت صفت اهل کشفیات و مشاهدات
و معاینات تا ایشان را بصدمه غرت از مجاسرات در
مسامرات محافظت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود
و الله الموفق لاولیائه فصل ششم در رجا یعنی رجا ارتیاح قلب
است بملاحظه کرم موجود چنانکه عبد الله بن خفیف رحمه الله علیه

خشیه نفیح خاطر و نزاهت روح ۱۲ م

مسامرة با کرامی از نفس ۱۲

گفته است الرجا ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو وحسن
رحمة الله علیه گفته است الرجا ثقة بالجود من الکریم وبعضی گفته اند
الرجا قرب القلب من ملاطفة الرب وبعضی گفته رویة الجلال
بعین الجمال ومعانی این اقوال متقارب اند واثبات
این مقام بعد از مقام خوف ازان جهة افتاد که ترویح رجا بعد
از تبریح خوف صورت مدد وتبرید او با مقدمه تسخین خوف
مفید بود وازان جهة که فایدة رجا تبرید وتبریح است
نسبت بجمال دارد وازان روی که فایدة خوف
تسخین وتبرید بحسب نسبت بجلال دارد واگر نه شرر آتش
خوف بوی که کدام ولهای فسرده بطلان را بحرارت طلب
نضج دادی ورخامی قاصره بماندندی واگر نه فروحه رجا تروح
قلوب خایفان کردی از حرارة خوف بسوختندی لاجرم
حکمت ربوبیت در دل مومن خوف ورجا تعبیه کرد تا با معتدله
برود واعتدالی در رویه بدید اید ومزیع ایمان مستقیم گردد حتی که
گفته اند لو وزن خوف المومن ورجاؤه لاعتدلا

تبریح موزن تفعیل است بمعنی ایراد حرارت بمعنی تسخین وگرم کردن

تحبیس موزن تفعیل است بمعنی ایراد حرارت بمعنی تسخین وگرم کردن

الایمان کالجناحین للطایر ولا یکون خایفا الا وهو راج ولا
راجیا الا وهو خایف لان موجب الخوف الایمان وبالایمان رجاء
وموجب الرجا الایمان ومن الایمان خوف ومعانی این سخن وصیت
نعمان حکیم است بسر خود را که یابنی خف الله خوفا لا تامن معه مکره
وارجه رجاء لا تجرئ به علی معاصی الله فکلف استطع ولک
وانعالی قلب واحد نعمان گفت آما علمت ان المؤمن
کذی قلبین یخاف باحدهما ویرجو بالاخر ابو یعلی رود باری رحمه
الله علیه گفته است الخوف والرجا کجناحی الطایر اذا استویا استوی
الطیر وتم طیرانه وسبیل عبد الله گفته است الخوف ذکر
والرجا انثی یعنی حقا ایمان از زاد و راح هر دو وشیح ومزج
فایده هر یک با دیگری تولد کند وانس بالک رضی الله عنه
روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بعیاده بیماری
رفته بود از وی پرسید که کیف تجدک بیمار گفت اجدنی ارجو
واخاف ذنوبی رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما اجتمعا فی
قلب عبد فی مثل هذا الموقف الا اعطاه الله ما یخاف

مشیخ مالفتح الشیبی بکیر وجیم مازی المخفف نام

ودر خبر است که ان الله یحب قرباس ابن آدم وقنوطهم
قرب رحمته منه ودر مده است که وقتی اعرابی بخدمت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمد پرسید که مرا بلی حساب الحق رسول صلی
الله علیه وسلم کفت الله تعالی اعرابی کفت هوبفه رسول
صلی الله علیه وسلم کفت نعم اعرابی تبسم نمود رسول صلی الله علیه
وسلم کفت مم ضحکت یا اعرابی کفت ان الکریم اذا قدر
عفا واذا حاسب سامح ودر خبر است که مرا صاب دنیا فوت
بفی الدنیا وستره الله علیه فالله عزوجل اکرم من ان یعودنی
بعد ستره وعفا عنه فی الحال ودر فضیلت رجا اخبار بسیار
وارد است ولیکن فایده ان مشروط بعمل صالح
ومقارنت باخوف وانچه عبد الله انصاری رحمه الله علیه در
تضعیف مقام رجا کفته است الرجا اضعف منازل المریدین لانه
معاوضه مرجوه واعتراض مرجوه حکم مطلق نیست چه شاید که رجا از نظر
بکرم مرجو خیزد نه از نظر بعمل خود ومعاوضه وقتی بود که از نظر عمل
تولد کند وهمچنین اعتراض به نسبت باکسی ممکن بود که مرادی مخصوص

طلبند نه باکسی که موجب رجاء او غلبه تجلی صفات جمال بود
و تغیر احوال رجاء و طایفه اند طالبان خط و طالبان حق هر که رجاء
او بر نیل خط دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف این را
کاره باشد رجا منطبق اعتراض بود و امار جاء طالبان حق بلقاء
او عین موافقت مراد او باشد نه منطبق اعتراض چه اعتراض
طلب مخالفت مراد اوست و طلب لقاء او مخالف مراد
او نه چه در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه
و بما ایکف ضعف منازل المرید اشاره بدین کند است
چه از کمال این معاوضه و اعتراض در حق اهل بدایه و اوان او
تواند بود و علامت صدق رجاء تهیه اسباب وصول
بر جود آن و جز اند توجه کلی بدو و قطع تعلقات و انواع کفی
شرک و عمل صالح در کلام مجید اشاره بدانست
انجا که فرمود فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا هر که بچیزی امید وار بود و بر عملی که بدان وصول
باشد مبادرت نماید او را امنی و تمنی خوانند نه صاحب

رجا و موافق است بمعنی قول شاه کرمانست رحمه الله علیه الرجا من الطاعة
و خوف و رجا بمثابه دو قدند سالکان طریق را که بدان
قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم خوف از مهالک
و خوف و سکون و فتره میکند زند و گاهی بقدم رجا از ورطات
یاس و قنوط راه بدر می برند نه امنی و قراری که علت طلب را
شفا دهد و نه یاس و قنوطی که طمع از وصال قطع کند لاجرم
قرار دلالتک قرار میان خوف و رجا و رغبة و رهبة قدمی
زند و میکوبند ﴿ اطلب علینا منک یوما غمامة ﴾
رضاءک لنا برقا و اطلب رشاها ﴿ فلا غیثها یتجاوزنی
یاس طامع ﴿ و لا غیثها یابی فرودی عطاشها ﴾ فصل تسعم
در توکل مراد از توکل تفویض امر است با تدبیر وکیل
علی الاطلاق و اعتماد بر کفالة کفیل از زان عمت نعماوه
و تقدست اسماوه و این مقام بعد از رجا است چه معامله
تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد
و توکل نتیجه حقیقت ایمان است بحسن تدبیر و تقدیر

قنوط بالضم خوف و نون و طا مهمله نا امید شدن

عزیز علیم وعلی اللہ فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و در بیان ایمان
تو در درجہ تقین کہ صاحب آن بداند کہ جملہ امور مقدر و مقضی اند
بہ تقدیر مشیت کاملہ و قسمت عادلہ و در آن بہ زیادت
و نقصان تغیری و تبدیلی نہ چون ایمان محقق شد علامتش
آن بود کہ زمام تدبیر بہ قبضہ تقدیر سپارد و از حول و قوہ خود
متبرا گردد چنانکہ دوالنون رحمہ اللہ علیہ گوید التوکل ترک
تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوہ جنید رحمہ اللہ علیہ
گوید التوکل ان تکون للہ کما لم تکن فیکون اللہ لک
کما لم یزل و سری رحمہ اللہ علیہ گوید التوکل الانخلاع من
الحول و القوہ و حمدون قصار رحمہ اللہ علیہ گوید التوکل
ہو الاعتصام باللہ و سہل بن عبد اللہ رحمہ اللہ علیہ
گوید مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی اللہ
بین یدی الغاسل یقلبہ کیف اراد و لا یکون لہ حرکۃ و
لا تدبیر و ہم او گوید کل المقامات لہا وجہ و وفاء غیر التوکل
فانہ وجہ کلہ وفاء یعنی ہر مقامی را بدایتی است و انتہائی

بمثابه وجه وهمانیست و او باری بمثابه قفا الا توکل
را که همه بدایت و اقتباس ازو کرده اند و باز نیجا
و کفه است مراد ازین توکل غنایت بمعنی اعتماد
بر صدق کفالت و توکل کفایت داخل بود در توکل
غنایت و غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر
شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نبیند
و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و ازین
توکل کسبی بود که بذروه مقام توحید رسیده و مانند
و تا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک
اسباب محتاج بود بوجه اعتبار وجود این در توکل
او قادح باشد لاجرم یوسف در رفع و دفع اسباب
کوشید و حال ابراهیم خواص رحمه الله علیه در تصحیح این
مقام بترک اسباب نیک مشهور است او روزه
که هرگز در فضای زیاده از رحبه روز مقام نکردی و
در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی

اعتماد بر حسن مشیت قدیمه
توکل کفایت یعنی ۴

تا علم خلق بتوکل او سبب از اسباب روزی
نگردد و متغیر در فلوات و مفاوز به نهای بی زادی سفر
کردی روزی شخصی از رکاب بر طرف بوی رسید بر سید که
الی ماذی زوی بک التصوف جواب داد الی التوکل
آن شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک
فاین انت من الفیافی التوکل بر دیه اکثر اب وطائفه که
وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد وجود
اسباب پرده حال ایشان نبود نا نظر اغیار بران
نباید و ایشان در تحت اقتاب اسباب از نظر عبث
مستور باشند خلق پندارند که ایشان با اسباب اند
و ایشان با مسبب الاسباب در خلوه خانه وصال
مشغول متمتع از لذت مناجات و ذوق مناظرات
و محاضرات لدن ذوالجلال ؎ فتبا لما زعم
الحسود و بئسا ؎ حدیث کریح المسک شئت به الخمر ؎
حدیث نوال المیتة لو بغیر ؎ ارجح جهلا بعد ماضمه القبر ؎

فلات بفتح فا وسکون لام وبعد الف تا وبعد آن
تنوین خلف از تفوز وان بمعنی ریگ نرم بود
بفتح فا و زای معجمه و میم

صحبه م

فوسدته کفی وجب صحبه ... وقلت للبین طال فقد رحل البدر

وصاحب شریعت صلوات الله علیه بر قوت

حال متوکلان این فنوی داده است سره ان یکون

اقوی الناس فلیتوکل علی الله جه برکه در توکل

صاحب نفس وتکلیس بود سره او از هیچ عارضی وحادثی

منزعج ومختل نگردد چنانکه در حکایتست که وقتی ابو موسی

دیبلی از بایزید قدس سره پرسید که ما التوکل تا برید

گفت ما تقول لنت ابو موسی گفت قال اصحابنا لو ان

السباع علی یمینک والافاعی علی یسارک ما تحرک لذلک

سرک ابو بزید گفت نعم هذا قریب ولکن قولوا ان اهل الجنة فی الجنة

یتنعمون واهل النار فی النار یعذبون ثم وقع لک تمییز

بما خرجت فی حد التوکل وفی جمل المتوکلین وحاتم اصم با

ابو تراب نخشبی رحمة الله علیهما وقتی در بعضی غزوات

حاضر بودند حکایت کنند که در ان حال قتال با کفار دیدند

وزطرفی صوفی کبده شده شیخ خود را ابو تراب

وبدم کہ بین الصفین بخفت وسر بر سنہا دوزخواب
رفت چنانکہ غطیط او استماع می کردم چون مدرسہ
وبرخاست گفتم دریں وقت عجب دارم از استراحت
ونوم کہ کوہ نواند بود شیخ گفت اگر ایں وقت از وقت
رفاہ فرقہ دانی تر از رجل متوکلان نشمارند وچہ
بزرگست کہ حق سبحانہ وتعالی بایشان توکل کردہ است
وایشان را بفضل از عذاب تفرقہ وہموم خلق داده
وہموم ایشان را بہمی واحد کردانیده وفکر تدبیر معاش
از دل ایشان برداشتہ وبشخصی پیش شما رحمۃ اللہ علیہ
رفت از تجار عمان تکاپوی کردی گفت ارجع
الی بیتک فتکفل ربک رزقہ علی اللہ فاطرده وبشیخ حاجی
از جنید رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند کہ اگر ما در طلب رزق
سعی نمائیم چگونہ باشد جواب داد کہ اگر میدانند کہ رزق
شمار افراموش کردہ است در طلب رزق سعی کنند
گفتند پس در خانہ بنشینم وتوکل کنیم گفت خدا بر ابو

خود امتحان مکنند چه جز حرمان نصیب نیابد گفتند پس
چه حیله کنیم گفت ترک حیله و در آغوش اندوه است یا نه
آدم پس سر العدل ان لا اطاعک بعمل غدوات
طالب رزق غدوا له الموفق فصل دهم در رضا
رضا عبارتست از رفع کراهیه و استخلاء و مرارة احکام
قضا و قدر و ازین تفسیر محقق گردد که مقام رضا فوق مقام صبور
بر منازل توکل توانند بود چه لازم نیست که با بقیهٔ سالکه
قسمت و توکیل قائم گردانیده موجود نباشد و مرارة
احکام در مذاق حلاوت نماید و آنچه در بعضی ادعیه
مأثوره آمده کما ثبت علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات رسیده است اللهم انی اسألک ایماناً یباشر
قلبی و یقیناً صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و الرضا
بما قسمت لی المشعر است بدین فرق چه اول بصبی که
بدان معلوم گردد که هیچ کس نرسد الا آنکه در ازل
برو نوشته اند و رسیده است و آنگاه بوال رضا

بران عطف کرده تا معلوم تو کرد که رضا بقسمت غیر نفس فضیلت
و مقام رضا نهایت مقام سالکان است توسل بپایه رفیع
و فروه منیع آن هر روزنده را مقدور و میسر نه هر گرا
درین مقام قدمهای کرامت فرمودند بهشت مجلس
رسانید مدحه روح و فرح که از لوازم ابتهاج است ان الله تعالی
در رضا و بقین تعبیه فرموده اند چنانکه در خبر است ان الله تعالی
جعل بحکمته الروح و الفرح فی الرضا و الیقین و نیز تسمیه
خازن بهشت رضوان اشاره بدین معنی است و رضا
از یقین تولد کند تا سخت دل مومن بنور یقین منشرح و منفتح
نشود و چشم بصیرتش بمشاهده و معاینه حسن ندبر
الهی منفتح نگردد و در رویهای و قایع و حوادث باب
سرور و فرح بوقوع آن پدید نیاید چنانکه در اثر
رحمه الله علیه در تعریف رضا گفته است الرضا سرور
القلب بمر القضاء و در رویم گفته است الرضا استقبال
الاحکام بالروح و حارث محاسبی رحمه الله علیه گفته است

الرضا کون القلب تحت جریان الحکم وقول جنید
رحمه الله علیه که الرضا رفع الاختیار است
ما صلت رضا چه رفع کراهیه که اصلت مقام رضا است
نتیجه رفع اختیار است وقول ابن عطاء رحمه الله علیه
الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد وانه اختیار
الافضل است ما صلت ترک اختیار چه مطالبه
اختیار کلی و ملاحظه افضلیت آن ترک اختیار جزوی فرماید
وهمچنانکه منافی رضا بقبض و انشراح صدر لازم ال
منافی کراهیه شکست وضیق صدر لازم ال وقتی شنیدم
در صحبت صمد رحیما الله بزرگان گفته لاحول بر اندیشه
کف وافرض ضیق الصدر وضیق الصدر فرترک الرضا بالقضا
شنیدم کف صدقت وکراهیه و دو قسم است کراهیه
القلب وکراهیه النفس کراهیه قلب ضد رضاست
مطلقا وکراهیه نفس ضد حال رضا نه مقام وشاید
که در خاطری این شبهه سر بر زند که چون حال مقدم مقام

واصل اول

واصل اوست چه گوید ضد حال رضا با نقاش
یکی نواند شد و حوالش انست حال محض موهبت است
و از غایت لطافت و نفوذ در همه اجزای وجود سرایت
کند و واعیه طبع را احتمال نماند و مقام یکسب اینجا را حرم
احتمال ممارحت واعیه طبع نواند نمود و چون رضا بنحو نفس
راست و نفس وصف حاصل دل صفت رضا مخصوص
بود بدو و گرایه نفس در ان قادح نه از انکه دل
صاحب نفس بمثابه بحریست ذاخر گاه ساکن و گاه مضطرب
هر گاه که بریاح احوال از مهب عنایات الهی قصد وزیدن
کند بحر دل در تموج اید و فضله موجی از وی باحل نفس
رسانند و در مجاری طبع روان گردد و هر گاه که آن ریاح
قرار گیرد و بحر قلب از تموج و اضطراب بیارامد
و فیض علم یقین و طمانیه روی باحیز وجود نهد و اضطراب
و گرایه نفس باز معاودت نماید گویا در ان حال حیاله
که وصف ذاتی نفس راست در صورت علم

نفس مخلص و ناپدیدی نبود و لباس حواس قلب
را لعارت در نفس می پوشاند و دل با او حدا
میکند ~ او است ان ارضی و ترضی و تملک
∴ زمانی ماعشنا معادغانیا ∴ الا فارقص الدنیا بعینی
واسمعی ∴ با ذی فیها و انطقی بلسانیا ان سبب بزبان
حال انشاء میکند ~ و مقعد قوم قد مشی بهم شبرانیا ∴
و رعی سقیناه نلثا فابصرا ∴ و زجوس لم یبطی بلادی محبة
او رنا علیه الکاس یوما فاجزا ∴ و همچنانکه رضای نفس
اثر رضای قلب است رضای قلب اثر رضای رب
است هرگاه که نظر رضوان الهی بدل تعلق گیرد وصفه رضا
در وی پدید اید پس علامت اتصال رضوان الهی مدل شده
اتصال رضای بنده بود و بدو و کلام سهل عبد الله رحمة
الله علیه و اتصل الرضا بالرضوان اتصلت الطمانیة
بقلوبهم و حسن مآب عبادة از اینجا است و چون
رضای بنده لازم رضوان الهی است اتصال رضوان

بالمحب بی الصبر رضا صورت نبندد و از بهر آن
قول رابعه با سفیان ثوری رحمه الله اما تستحی ان تطلب
رضای کسی عنه بر عرض در مقابله دعا که اللهم ارض عنا
مقام رضا مقام وصل است نه منزل سالکان خانکه بسر
حافظ در جواب کوال فضیل عیاض رحمها الله که الرضا اصل
ام الزهد کف الرضا اوصل لان الزاهد فی الطریق و
الراجی واصل و چه مقام و رای آنکه کسی در محل رضای
رحمان آید مصراع وکل الصید فی جوف الفرا
انجا که نظر رضا باشد سیاست حسنات نماید
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی
المساویا و چه محال خوشتر از آنکه کسی را هرگز مکروهی
نرسد چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است
من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه و یحیی بن معاذ رحمة
الله علیه گفته است یرجع الامر کله الی ثلثة اصلی فعلت
منه بک و فعلت منک له فرضی فیما بینک و بینه

تعالی و ابن سمعون گفته است الرضا بالبلاء و الرضا
و الرضا عنه فالرضا به مدبر او مختار و الرضا عنه قاسما و
معطیا و الرضا له الهیا و ربا و حال محبت لازم مقام رضا
است و فنی افعال به در موقع رضا افتد که فاعل
محبوب بود و کل یا لفعل المحبوب محبوب و رضای
محبت هرگز از بنده مفارقت نکند نه در دنیا و نه در
آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت
کنند و موافق این قول جنید است رحمه الله علیه که لیس
الرضا و المحبة کالخوف و الرجا فانهما حالان لا یفارقان
العبد فی الدنیا و الآخرة لانه فی المحبة لا یستعفی عن الرضا
و المحبة باب دهم در احوال و در آن ده فصل است
فصل اول در محبت بدانکه بنای جمله احوال عالیه بر محبت
است همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبه و ازانجهت
که محبت محض موهبت است جمله احوال را که مبنی اند
بر آن موهبت خوانند و محبت میل باطنیست بعالم

جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل
قلب بمطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل
روح بمشاهده جمال ذات محبت عام ماهیت که
از مطالع صفات جمالی روی نماید و محبت خاص آفتابی
که از افق ذات بر آید محبت عام نوری که وجود را
اساس دهد و محبت خاص ناری که وجود را پایمال سازد
و در محبت عام خذ ما صفا و دع ما کدر و در محبت خاص
لا تبقی و لا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج و محبت خاص
تسنیم صرف خالص ﴿ الخمر ان لم یکن صرفا فممزوجة
∴ عندی حرام لوی ماکان کالذهب ∴ و احب
ان لم یکن صدفا فصاحبه ∴ معذب القلب بکن الصدف
و الکذب ∴ محبت عام بسبب ما رجیت با اغراض
شرابی حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت
و خفت و ثقل و محبت خاص بجهة تنزه از مخالط
اعلال بی صفا و صفا و لطافت و لطائف و خفت

ورخفت ﴿ وکاس فدشربنا بلطف تخیل
شرابها فیها هواه ﴿ وربما الکاس فارغه وملاء
﴿ وکان الوزن بنها کوزة الربلک لطافت وخفت
این شراب در تلطف وتخفیف جام اثر کند وکثافت
اثر الطاف وثقل بخفت مبدل گردانند مثال
روح که جسم را لطافه وخفت بخشد ﴿ نقلت
زجاجات لبنا فرغا ﴿ حتی اذا ملیت بعرف الراح
﴿ وخفت وکادت لتطیر ما ونت ﴿ ان
الجسوم تخف بالارواح ﴿ محبان دانند این شراب
را واقداح ارواح نوش کنند وفضله وصبابه آن
بر قلوب ونفوس ریزند وللارض من کاس الکرام
نصیب ارواح را خفت فلق بخشد وقلوب را
خفت ثوق ونفوس را خفت طاعت ولذت
این شراب در همه اجزای وجود اثر کند روح را
لذت مشاهده دهد وقلب را لذت مذاکره ونفس را

فلق بفتح فا وسکون لام وقاف وفی آخره راء ۱۲
وبفتحتین وبالام الصطاب وبالراء ۱۲

ازان معامله نا خوانی که لذت طاعت در نفس مرحمله ذات
یعنی غالب ابد و دعای رسول صلی الله علیه وسلم اللهم اجعل
حبک احب الی من نفسی وسمعی وبصری واهلی ومن
ومن الماء البارد اشاره بدین حالست وعین جام از
عالم صفا و لطافت و در رنگ این شراب حال
محو کودک تمیز نماند وصوره وحده پدید اید فکانما
خمر والقدح ☙ وکانما قدح والخمر ☙ رقت الزجاج وراقت الخمر
☙ فتشابها وتشاکل الامر ☙ از سبلی رحمة الله علیه
پرسیدند که محبت چیست گفت کاس لها وهج اذا
استقر فی الحواس وسکن فی النفوس تلاشت
یعنی همه وجود را فرو گیرد و رنگ خود بخشد بشرط آنکه
جایی مستقر کرد و زود منطمس نشود بر صفت لوامع
لوامع و ابو عبد الله قرشی رحمه الله علیه گفته است
المحبة ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی لک منک
شیء و ابو علی رودباری رحمه الله علیه گفته است عالم

منطمس

تخرج من کلیتک لم تذهب سر حد المحبة دخول جذبة الحق
علة المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب
(ای ذات البدل)
در بعضی نسخ تمام است چه ضعیف محبت را بطه السبب
از رو ابطه انجا دکه محب را بر محبوب بندد و جذبه السبب از
جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر انکه او را
بخود می کشد از وجود او چیزی محو میکند تا بهمه صفات
او را از اول قبض کند و انگاه ذات او را بقبضه
قدرت از و بر باید و بدل ان ذاتی که ذات السبب الصفات
بصفات خود در روبد و بخشد و بعد از ان صفات او
و اخلاق ان ذات بدل نافه گوید و انچه گفته علی البدل
اشاره بدین معنی است و نگفت علی المحب چه ما دام
تا محبت موجود بود ذات او را اثر کلی دخول صفات
محبوب نباشد از انجاست عطایاه الا مطایاه و ضعیف
فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و معنی تخلقوا باخلاق الله
محقق رود و محب بزمان حالت کوید ؎ انا من

اهوی وفد اهوی انا ۞ نحن اروحان حللنا بدنا ۞
فاذا البصر تنی البصرة ۞ واذا البصرة البصر تما ۞ و
این حال ثمره محبت وغایت انست والرحمة اشیش
بدندست ۞ ان المحبة امر ما عجب ۞ تلقی
علیک وما لها سبب ۞ واما علامات ان
بسیار است هر موی بر اندام محبت شاهدی عدل
بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی امارتی
ولیکن مشاهده ان جز بدیده محبت نتوان کرد و ماجته
تمیز صادق از مدعیان بعضی از ان برشمارم علامت
از ان است که در دل او محبت دیگر را خرد نبود
حالکه حق سبحانه و تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد
که یا عیسی انی لو اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه
حب الدنیا والاخرة قلته محبی و در اخبار داود
است که یا داود انی حرمت علی القلوب الا حبا
حبی وحب غیری و شاید که محبت الهی با شفقت بر خلق

در یکدل جمع نبود و بغض را ان لطف بجنب نماند و ثالث
الله لطف ان بود که اگر صاحب این دو وصف را مخیر
کنند میان ترک طرفی ایثار دیگری طرف خلق ترک
کند و صاحبه رسیده است که وقتی حسن رضی الله
عنهما پدر خود را گفت احبنی یا ابت پدرش گفت
نعم حسن گفت احب الله مدرش گفت نعم حسین
گفت هیهات لا یجتمع محبتان فی قلب واحد علی رضی الله
عنه بگریست آنگاه حسین گفت یا ابت ما تقول لو رایت
لو خیرت بین قتلی و ترک الدنیا علی رضی الله عنه گفت
اختار القتل علی ترک الدنیا حسین رضی الله عنه
گفت ابشر یا ابت فان ذلک محبته ولده شفقه علی
و دگر انکه بر حسن که بر و عرض کنند بدان التفات ننماید
و لطر از حسن محجوب نگردانند حکایت مشهور است
که وقتی شخصی بزنی جمیله رسید و اظهار محبت او کرد آن زن
ایمان را گفت آن و رای من هر احسنی و جمالی

جمالا وهی اضعی شخص باز بکاست زان بتفریع و توضیح او زبان
نگشود که یا بطالب اذا نظر تک من یعبد ظننت انک
عارف واذا قربت وکلمت ظننت انک عاشق
فالاول لست بعارف والعاشق علامتی دیگر انکه وسایل
وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و منقاد باشد که
ان محبت وطاعت عین محبت وطاعت محبوب بود قال
انکنتم تحبون الله فاتبعونی ویطیع الرسول فقد اطاع الله
ازینجاست قول مجنون ؎ اذبل لان یبلی فی هواها
واحتمل الاصاغر والکبار ؎ وعلامتی دیگر انکه از موانع وصول
محبوب اگرچه فرزند باشد برحذر بود چنانکه ابراهیم ادهم
رحمه الله علیه در راه حج با رفیقی عهد مصاحبت کرد در اثنای سفر
که هرچه از منکرات مشاهده کنند از یکدیگر باز پوشند
چون بمکی رسیدند ناگاه عمارتی مذهب دیدند و در وی
مردی صاحب جمال نشسته ابراهیم بدو نگریست و نظر مکرر کرد
رفیق گفت یا ابراهیم الیس قد عهدنا ان لا نحب احدا

رباع الیصاب شیاء المنهیات ابراهیم آب در دیده
اورد و گفت ذاک ولدی فارقته وهو صغیر حالان بمارستیه
غرقته صاحبتی گفت آلا خبره عنک ابراهیم گفت لا حال
ذاک شتر ترکناه لدی فلان فعوده فیه این شعر انشاد کرد
هجرت الخلق طرا فی هواکا ✻ وابیت العیال لکی ارا کا
✻ ولو قطعت ارباثم ارباثا ✻ لما حن الفواد الی سواکا
✻ علامتی دیگر انکه بزکر محبوب مولع و مشغوف بود صاحبکه
در خبر است صاحب شما اکثر ذکره و زان ساکن نشود
بلکه بهر کره که بشنود و هزلی و طرفی زاید در دیده اند صاحبکه گفته اند
ه وحدثنی یا سعد عنها فرد تنی ✻ جنونا فزد فی حدیثک یا
سعد ✻ و تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنای
ان علامت خود بشنود زان علامت لذة یابد و گوید
ه اجد الملامة فی هواک لذیذة ✻ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
✻ علامتی دیگر انکه محبوب را در جمیع اوامر
و نواهی طاعته دارد و هر کرا قصد مخالفت حکم او نکند چنانکه

را ابو عبدالله رحمه الله علیها گفته است ﴿ توصیل الا له
وانت تظهر حبه ﴿ هذا العری فی الفعال بدیع ﴿ ان
کان حبک صادقا لاطعته ﴿ ان المحب لمن یحب مطیع ﴿
وسهل عبدالله رحمه الله علیه گفته است المحبة موافقة الطاعة
ومبانیه المفارقة وازرومی رحمه الله علیه بر سبیل مذکور محبت چنین
گفت الموافقة فی جمیع الاحوال وان بعت انا کرد
﴿ وتوفلت لی منک سمعا وطاعة ﴿ وقلبا لداعی
الموت ابیا ومرحبا ﴿ علامتی دیگر انکه هرچه احضار کند
نظر او در ان بر طلب رضای محبوب مقصور بود نه بر غرضی دیگر
چنانکه ابوبکر کتانی رحمه الله علیه گفته است المحبة ایثار المحبوب
وشبلی رحمه الله علیه گفته است المحبة ایثار ما یحب المحبوب
وان کرهت وکراهة ما یکره المحبوب وان احببت علامتی
دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار
طاعت خود اندک چنانکه قول بایزید است قدس الله روحه
المحبة ان تستقل الکثیر منک وتستکثر القلیل من حبیبک

او حق تعالی بعزرا علیه السلام وحی فرستاد که ان مرسترط
الجبة ان تستقبلك كثير عباد بك فان بی مشتاك كثير لكثير
فضل فان لك ليس مثلی ✻ قلبك فنك يكفنی ولیكن
قلبك از نفاق له قلبك ✻ علامتی دیگر حیرت
وهیجانست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان
در پرتوی اشعه نور مشاهده محبوب كليلك وحسیر گردد و
از ان حیرت وهیجان دهشت وعرق تولد كند وصاحب
این حال اگر در مقام تمكن بود وقوت استیلاء احوال دارد
حیره وهیجان از خیزد روح تجاوز ننماید وقلب را از حضور و
محافظت ترتیب اقوال وافعال مانع نگردد و بلكه چنین كه
روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محاضره بشاشتر
از جرم طلب او این بود كه ربت زدنی فیك تحیرا واگر قوه
وتمكن چندان ندارد و در غلبات این حال سر رشته
تمیز از دست اختیارش ربوده گردد و فریاد برآرد ✻
قد تحیرت فیك خذ بیدی ✻ یا دلیلا لمن تحیر فیكا ✻ علامتی

انتهوع نوزدهم انفعال از بیع لقیح بر وجه
وبعض مسئله بعضی فرمایند ۱۲

دیگر از ساده

دیدار کمتر شاهد مجرب وصال را در توقف تقصان نیارد
بلکه هر لحظه در مشاهده و هر نفس در مواصله شوقی جدید و تعطشی
واجب پدید آید و انگیخته گردد و چندان که مراتب
قربش زیاده می کرد و نظرش بر مرتبه فوق آن می افتاد
شوق و قلقش در طلب وصول آن تزاید و تضاعف
می پذیرد و همچنان که جمال محبوب را نهایت نیست شوق محبت
را غایت نه و الیوم رحمه الله علیه کوید رایت فی ارض
الیمنیه امرأه لیس مع المحبة فالتها غیر غایة المحبة فقالت
لیس لها غایة فقلت لم فقالت لان المحبوب لا غایة له
و این ده علامتست که شمرده شد اندکیست از بسیار و حصر
آن مجلد ات مکن نکرد و بنا بر کثرت علامات و تعریف
محبت اقوال مختلف است هر کس بحسب وصفی و علامتی دیگر
تعریفی فرا خور حال کرده اند و همچنین در تعریفات دیگر که اصلاف
کرده اند همی سبب است فصل دوم در شوق مراد از
شوق هیجان داعیه نفاذ محبوبست در باطن محب و وجود آن

قلق نقاف دال و خر و بعضی اصطراب آرزوی

لازم صدق محبت است چنانکه ابو عثمان حیری رحمه الله علیه
گفته است الشوق ثمرة المحبة و واجب الله الاشتیاق الی لقایه
و شوق بحسب انقسام محبت منقسم گردد بدو قسم شوق محبان
صفات با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب
و شوق محبان و است بلقاء و وصال و قرب محبوب و این شوق
از غایت غربت حول کبریت احمر قلوب اهل وجود است
حدیث شریف طالبان رحمت الهی اند نه طالبان الهی صاحب دلی
گفته است چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم
بینی که یک عبد الله نه یعنی طالبان رحمت بسیار اند و
طالبان خدای کم طالبان خدای را جهت لقاء اوست
و اگر تقدیر آن رود و زخ باشد و دوزخ احتجاب او اگرچه
در بهشت باشند حکایت سلطان العارفین ابو یزید قدس الله
سره و کفته است ان للعباد لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رویته لاستغاثوا
و هم فی الجنة من الجنة کما یستغیث اهل النار من النار
ان الجنان جحیم عند فرقکم ۞ و النار فی قربکم خلد و رضوان

وحال شوق مطلبیست که قاصد آن کعبه مراد را بمقصد و
مقصود رساند و دوام او باد و دوام محبت پیوسته مادام تا
محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقاء شوق
در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته انما یکون الشوق
الی الغائب و متی یغیب المحبت عن المحبت حتی یشتاق الیه
و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب
مشاهده و لازم نیست چه اهل خصوص را ورای
مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگر نیست که با
وجود شهود ایشان آن را بخواهند چنانکه وصول و قرب و رضی
و استدامت آن نه هر که مشاهده محبوب یافت بدو
وصل او رسید و نه هر که بوصل شد بمقام قرب
یافت و نه هر که قریب شد به منهای درجات قرب
رسید و نه هر که آن درجه یافت بر دوام بماند و باقی ماند
نوری رحمه الله علیه گفته است یا من شاهده عنی فاتنی
منی قربا و قد عزت مطالبه منی و شوق بدین مطالب

بر حسب رفعت درجات آن از شوق مشاهده بسی
صعبتر بود حنانکه بعضی از اکابر طریقه گفته اند شوق المشاهده
و اللقاء اشد من شوق البعد و الغیبوبة فیکون فی حال البعد
و الغیبوبة مشتاقا الی اللقاء و یکون فی حال اللقاء و المشاهده
مشتاقا الی مزید و صار من الحبیب و افضاله و در اخبار
داود علیه السلام آمده است که یا داود خلقت
قلوب المشتاقین الی فی رضوانی و اصطفیتهم
فقلوبهم طریقا مطروقا الی لیزدادوا الشوق مع کل
لحظة و مضمون این خبر متوی قول ماست چه هر گاه که در حال
نظر بمحبوب کبریا لحظه شوق زیاده گردد معلوم شود که حاضران
و ناظران را شوق زیادت بود ۵ و ارج مایکون الشوق
یوما ۵ اذا دنت الخیام من الخیام ۵ پس محبت
به نسبت با انچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب
او مشتاق نبود و به نسبت با انچه نیافته مشتاق بود و نیز
گوئی مشاهده بوجود عین البعض است و حصول آن در عین

عالم ملکی و شوق وصول بحق النفس و حصول آن کما ینبغی در این
عالم متعذر و چنانچه بیان کنند اند الشوق استعجال و الموت
و ابو عثمان گفته است فی قوله تعالی ان اصل الله
نعرته للتشافس معناه ان لم اعلم ان شوقکم الی لقائی
و انا اجلت لقائکم اجلا و عجز قرب تکون وصولکم الی
مرتاقون الیه و چند در بعضی مواضع شوق سبب
استعجال موت گفته است و در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب
امری بود که تحصیلش بر ابطه حیوه متعلق باشد سبب آن
نیز تمنای آن باشد چه در این حال حیوه محبوب
نوامد بود و سبب استعجال موت هم لازم است
که شوق حق النفس و مقام وصول بود چه شاید که سبب
آن شوق مشاهده و لقا باشد به نسبت با کسی که تحصیل
آن در این عالم متعذر یا متعسر باشد و آنچه ذو النون
رحمه الله علیه گفته است الشوق اعلی الدرجات و
اعلی المقامات فاذا بلغها انسان استعجل الموت

توقا الی ربہ و فرحا بلقایہ و النظر الیہ یکیں کہ عبارت
ازین دو اعتبار بود حبہ لفظ بقا اگرچہ مشترک میان
معنی مشاہدہ و وصول و درین محل حلاس بر وصول اولی
تر تا معطوف مغایر معطوف علیہ بود فصل سیوم در
غیرت از جملہ لوازم محبت حال غیرت است و صحیح
نبود الا آنکہ غیور باشد و مراد از غیرت حمیت محبت
است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب
یا بسبب مشارکتی با او یا بسبب اطلاعش بر وی غیرت
بر سہ گونہ است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت
محب و این تقسم مناقض آن نیست کہ غیرت حاصل
محب را بود و غیرت محبوب ہم بہ محبی تواند بود نہ بمحبوبی
و همچنین غیرت محبت چنانکہ خواہد ازین روشن بود اما
غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب
و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب
در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد و لیکن در قطع تعلق

غیر از محبوب شاید که مفید بود چنانکه غیرت ابلیس
در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد و بملک چون
تعلق بر تعلق وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم
مهجور و ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب
از محبوب اثرها نمود و می نماید و غیرت محب محبوب
یا بر تعلق محبوب بود یا غیر یا به محبی یا بر تعلق غیر با محبوب
بجبلی یا بر سبب مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع
غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر به مجبی صاحل
بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کند
و او را از رعایت بعضی آداب خالی یابد پس
بر تعلق نظر محبوب محب بدان محل غیرت نماید و بجذب
غیرت اگر قوتش زیادت بود تعلق آن نظر را از آن
محل قطع کند و آگاه معلوم کرد که تعلق آن نظر بدان
محل عاریت بود و ازین جهه علمای مخفی بحفظ حرمات
مشایخ و تجلیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش

بر فعلی غیر با محبوب به محبوبی هم داخل این غیرت
بود و اما غیرتش بر نسبت مشارکت با غیر با محبوب
چنان بود که غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر خاص
با محبوب مشارک نبیند و خواهد که آن مشارکت را
با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و ذکر مرد را در دو سرای
از او باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام که محبت
صافنات جیاد در اشتغال بدان او را از ذکر حق تعالی
مشغول کرد بعد از آن آتش غیرتش بر او و
تیغ بدریغ از نیام قهر برکشید و میکفت انی احببت
حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب رودهای علی
و ساقها و گردنهای ایشان قطع میکرد و قطفی مسحا بالسوق
و الاعناق و اما غیرتش بر اطلاع غیر محبوب چنان بود
که او را با محبوب خود در سر معاملة باشد و از محاضره
و مسامره و ملاطفه او تمتعی یابد و نخواهد که دیگری بر سر حال
بلکه بر محبت او اطلاع یابد و او را با نکار یا بسبب دیگر

ما فتح لعباد بعدها و فاتحه ساق و اسجد
و ربک یاتیک و کن من الساجدین ۱۲ م

له فاطمه

که قاطع تهمت بود مازمی بوشد و در قطع سبب اطلاع
مبلوشد ابن عطار رحمه الله علیه کفته است الغیرة فرض علی
اولیاء الله و مادون الغیرة عند المحبة والمخاوفة وعند
رحمه الله علیه کفته است اربعون الغیرة الذی اوجبت ثلثة
عند الذکر والغفلة وعند المحبة اذا رای صاحبه العلاقة
وعند التعظیم اما غیرت محبوب بر تعلق محب بود باغیر با بر
غیر حال محب و وجود این غیرت از محبوب و قتی صورت
بندد که محب محب بود و جه غیره از رغم محبت است و محبت
صفت ذاتی محب و محبوب را بحبوبی از روی نصیبت
از به محبی اما غیرت محبوب بر تعلق محب باغیر بی شک قطع
تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارتست از برچه موجب
سکون باطن و قرار دل محب کردد از دنیا و آخره و ما فیها
پس اکر تعلق محب با دنیا بود و دنیا را از و قطع کند صاحبه
خبر دارد اذا اطلعت علی عبدی یوجی کله رویت
عنه الدنیا بحلوها و اکر تعلق او با مردم بود بجهت جاه و قبول

اقبلت

آن جاه را به قبح صورت حال او در نظر مردم بشکند
و به تیغ ملامت از زبان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق
او با نفس خود بود و صورت معایب و قبایح نفس
را در نظر او جلوه دهد تا آن تعلق برنده بود و اگر تعلق او
به بهشت و حور و قصور و انواع نعیم اخروی بود او را بسبب
از اسباب قطع کند چنانکه او در علیه السلام که چون
دل او با نعیم جنت و صحبت حور العین گرفت و او را از یاد
تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن ناموافق
و صحبت حور العین صد درجه دور گردانید و اما خبر
محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود که حال او را
از نظر اغیار به حجاب غیره و قباب عزة خود مستور دارد
تا جز نظر او بر وی نیفتد اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری و این غیرت مانند غیره رجالت بر نساء و بما نا مضمون
این حدیث که الاولیاء عرائس الله فی الارض اشاره
بدین معنی بود و هم حسن در حراست که سعد غیور و انا اغیر منه

الله الا غیر مناداما غیرت محبت چیزنظر ارباب قلوب و اهل
حقایق و وفایی بدان نرسد چه غیرت از خواص محبانست
و هم مجبی محبت از خواص علوم و نه هر کسی بدان راه برد
بخلاف محبی محبوب و بیانش آنست که اگرچه غیرت وصف
ذاتی محب است وجود ان وصف در و بواسطه محبت
اگر نه محبت بودی محب را هرگز غیرت نبودی پس قیام
غیرت به محبت بود و هم محب و قیام هر یک صفت بدو و از
محالست پس ما محب ذات بود و محبت بدو قیام ما بر
و محبت با صالت و تقدم از محب زوی است چه قیام
او بذات خود است و قیام محبت بدو از آن جهت که محبوبی
و محبی و و اعتبار اند عارض ذات محبت شده و روی
به قبله وی اورده و محبت رابطه اتحاد است میان محب
و محبوب تا محب را بمحبوب رساند و از فراق معاینش
برهاند و ما دام تا محبت روی بکلی در محبت نیارد و محبوب او
غیر محبت نبود هرز روی در نصیب خود در رود و فراق میان او و

محبوب برخورد بلکه بنور انور الجفنت محب نخواند صاحب
جنید رحمه الله علیه گفته است المحبة محبة المحبة المحب للحبیب
نوری رحمه الله علیه گفته است المحبة محبة المحبة وحون روی
بکلی در قبله محب آورد و محبوب و محبت او یکی شد و رسم
یگانگی از میان برود و مرحالست و این حال نتیجه غیبت محبت
بود که روی از همه جهان بگرداند و در قبله خود آرد و از قبله محب
محبوب خاطرش آزاد گرداند و بزبان محب این حال را
مخالفه محب از محبوب خوانند و بعد از ان حوصله محبت یگانگی
محب را غیر نخورد و خودش محو گرداند تا معنی که لفظ اتحاد و عیان
از انست محقق گردد چه در ان محبت و محب و محبوب در یک
مقام در یکی گردند نه وصال ماند نه فراق نه قرب و
نه بعد نه رد نه قبول چه تصور این اعتبارات در ذات واحد
صورت نبندد و در این مقام است انچه گفته اند
معنون و عشق و عاشق در یکی است اینجا
وصال در نگنجد هجران چه کار آرد فصل چهارم در قرب

قد سره در باب عبارت است و در عرف متصوفه از استغراق وجود
سالک در بحر جمع بغیبت از جمیع صفات خود و ما غایتی که از
قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود و الا از جمیع
صفات خود غایب نبوده باشد ابو یعقوب سوسی رحمه الله علیه
گفت ما دام العبد یکون فی القرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب
بالقرب فاذا ذهب عن رویة القرب بالقرب فذلک
قرب و نوری رحمه الله علیه گوید ارانی جمع فنا فی
قربا و بانک الارض منک القرب فما علیک
فی صبر و ارضک جدب و ارضک لبدد و ارضک مهرب
تقرب قوم بالرضا فوصلتهم فمالی بعید منک و الکل
یطلب و از رویم رحمه الله علیه پرسیدند که قرب چیست
گفت هو ازاله کل معترض و قوضع کل ند القرب ان
یتذلل علیه و یتذلل له یعنی قرب تمام آنست که هم ضیا که بروح
در محل جسم باشی و تذلل و تنزع بدین وجه صفت او ماند
نفس در محل نفرقه باشی و تذلل و تقید بدین وجه صفت

نوباند رجه پرگاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیت، راهی باید
روح در تقام جمع و ربوبیت رتبتی دیگر ماند و صاحب این حال را
زیدیکه گوید ﴿ قد تحققت فی الفنا فابک لبقائی
﴿ فاجتمعنا للعناء وافترقنا للعناء ﴿ و قرب حق سبحانه و تعالی
بدل بنده بر اندازه قرب دل بنده بود و بهر چند دل او بخدای
نزدیکتر خدای بدو نزدیکتر صاحب حمد رحمه الله علیه گفته است ان
الله تعالی یقرب من قلوب عباده علی حسب ما یری من قرب
قلوب عباده منه فانظر ماذا یقرب منک قلبک و بعد الله
خفیف رحمه الله علیه گفته است قربک منه بقدر خوفک
منه و قربه منک بقدر مراقبتک له و انت اعلم بخوفک و مراقبتک و اما قرب
و اما قرب را چند اند که در میان قرب محبوب
می افزاید خوف و رهبت و انس و هیبت او زیاده می کرد
ذوالنون رحمه الله علیه حکایت کنند که رایت اعرابیا
یطوف بالکعبه و قد نحل جسمه و اصفر لونه و دق عظمه فقلت
یا محب انت فقال نعم فقلت هیبات منک قرب ام

رهبت ترسیدن ۱۲

محمد فعال

بعبده فقال بل قرب فقلت حبیب موافق لک ام مخالف
فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قرب موافق و انت
علی هذه الصوره فقال لی یا بطّال اما علمت ان عذاب
عاجله القرب اشدّ من عذاب عاجله البعد و هم او گوید که ما را زاد
احد من الله قربه الا ازداد هیبه و همچنانکه محبت الله سبحانه بموافق
بر مواقف بافته می شود قربت او باداء فرایض حاصل گردد همچنانکه
نصر اباذی رحمه الله علیه گفته است باتباع السنه ینال المعرفه
و باداء الفرایض تملک القربه و بالمواظبه علی المواقف ینال
المحبه فصل بخیم در حیا حیا از جمله احوال قلوبانست
چندانکه قرب زیاده حیا بیش و هرکه هوز حال حیا بدو فرود
نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب
نیافته است سهل عبد الرحمه الله علیه گفته است اوّل
مقام هشت مقامات القرب الحیا و حیا آنست که باطن بنده از
هیبت اطلاع خداوند مُنطوی گردد و این دو گونه باشد حیاء عام
و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب آن را

از هیبت اطلاع رقیب قربت جلت تناوه بر سیاب
و تقصیرات خود منطوی کرد چنانکه ذوالنون رحمه الله علیه
گفته است الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة ما سبق
منک الی ربک و حیا خاص صفت اهل مشاهده
است که روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه و روحود
منطوی گردد چنانکه مسیح السلام رحمه الله علیه گفته الحیاء اطراق
الروح لجلال العظیم الجلال و ازین قبیل است حیاء امیر المؤمنین
علیه السلام فی الخبر انه یستحی من الله عز و جل و یستحی
حیاء امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه صاحبه گفته است
انی لاغتسل فی البیت المظلم فاطوی حیاء من الله عز و جل
و این حیائی است که از جمله احوالست و اما حیاء عام که
مندرج است در صحت مقام مراقبه از جمله مقامات است
و آن محافظ ظاهر و باطن است از مخالفت احکام الهی بسبب مراقبه
نظر حق سبحانه و این صفت است آنچه در حدیث است استحیوا من الله
حق الحیاء قالوا انا نستحی من الله یا رسول الله قال لیس ذلک

وليكن مستحي من الله حق الحياء فليحفظ الرأس وما وعى والبطن
وما حوى وليذكر الموت والبلاء وفي الآخرة ترك
زينة الدنيا فمن فعل ذلك فقد استحى من الله حق الحيا
وأما حياء دوگونه است يكي حياء موصوف چنانكه آدم
عليه السلام كه چون بزلت مخالفت مبتلا شد از حياء
درپيش سر گوش ميكرد و ندا مي آمد كه يا آدم أفرار
منا جواب دادكه لا ولكن حياء منك وفي حديث
آمده است حكايه عن الله تعالى يا أصفيائي عبدي يعرف
فاستحي ان ارده وبعين فلا يستحي مني وآدم حياء
تقصير وطاعت چنانكه ابو بكر وراق رحمة الله عليه
گفته است ربنا اصلي الله تعالى ركعتين فانصرف
وانا انا بمنزلة فمن ينصرف عن الله فمن الحياء وابو
سليمان دراني رحمة الله عليه گويد ان العباد على اربع
اربع ورجاء على الخوف والرجاء والمعظم والحياء
اشرفهم منزلة من غلب على الحياء لا يقين ان البدار

ع کف استحی من حیائه اکثر مما استحی الناعیون
من سیاهم و بعضی ازخدا گفته اند من یتکلم فی الحیا فذلک
یستحی من الله فیما تکلم فهو مستدرج فضل گفتم در
انس و هیبت انس عبارتست از التذاذ باطن
بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارت
از ارتواء باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و فنای
این انس و هیبت یا جلال و جمال صفات بود
که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب
روحست و ابو علی الدقاق رحمه الله علیه گفته است
الانس التذاذ الروح بکمال الجمال قوله انس
روحست و استقلال انس و هیبت چون بوجود دو
نواند بود در حرم انس و هیبت قلب گاه گاه
نازل حال فنا و وجود تلوین و معرض زوال و فنا افتد
و انس و هیبت روح بسبب بقای وجود و استقرار
در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند و ما دام تا

مشاهده مستقیم کرد و مقام نزدیک انس و هیبت در
باطن سالک متناوب و متغالب باشد گاه حال
انس غلبه کند و از وفرط انبساط تولد کند و گاه حال
هیبت و از وفرط انقباض پدید آید و چون در مقام
مشاهده تمکن یافت و یعنی یعنی مشاهده حاصل شد
و یعنی بصیری مشاهد جلال حال انس و هیبت
در وی مستقیم و معتدل گردد و هر یک مقوم و معدل آن
دیگر نخود و هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب را
از فرط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدل
هیبت بود بدان معنی که صاحب را از فرط انقباض محافظت
نماید و انس و هیبت حصل است چنانکه صدر رحمه الله
علیه گفته الانس ارتفاع الخشیة مع وجود الهیبة و قول
ذو النون رحمه الله علیه الانس انبساط المحب مع
المحبوب هم مقید بود بشرط مقارنت هیبت و رعایت
اعتدال و هر گاه که حال انس مقام گشت پیوسته

سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود از هیچ چیز
به هیچ حال از مقام خود متزعج نشود و مادام تا با او
و عوارض خارجی متزعج گردد هنوز حال انس مقام او
نگشته ماند و از اینجاست قول دوالنون رحمه الله
علامة ولی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار
فلا یغیره و لا یشک عن انس به و از علامات اهل
انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود وحشت
باشد مانا خاصیتی که از نفس خود هیچ وحشت و از هیچ
چه کونه ندارد زیرا که حال انکه هیچ موحش و نفور اشنده و
الا مداخلت و ملابست ندارد که نفس او و از اینجا
قول شبلی رحمه الله علامة الانس هو وحشتک منک
یکی از کبار علما بعبد العزیز نوشت لیکن انسک
بالله و انقطاعک الیه فان الله عباد استانسوا
بالله و کانوا فی وحدتهم اشد استیناسا منهم الناس
فی کثرتهم و اوحش ما یکون الناس انس ما یکون الانس

مانوس

مایکون الناس اوحش مایکون علامتی دیگر انکه چنان
باذکر محبوب انس گیرند که در عموم اوقات مستغرق تفکر
و تذکر او باشند و از ربوبت اغیار غایب حتی که بعضی گفته اند
الانس هو ان تستانس بالاذکار و تغیب عن رویة الاغیار
و کما رعایت و در ضمن این ابیات از روزبهان رحمه الله علیه نقلست
اشارت بانس باذکر ✍ شغلت قلبی بما لله
ایک فلا ✍ یفک طول الحیوة مشکلی ✍ انستنی منک
بالوداد فقد ✍ اوحشتنی مجمع ود البشر ✍ ذکرک لی
مونس یعارضنی ✍ یوعدنی عنک منک بالنظر ✍
وحیث ما کنت ما بدی بهی ✍ غائب منی بموضع النظر ✍
و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب علامت دیگر دوام
محادثت بامحبوب و این علامت مشترک است
میانه انس روح و قلب و قول ابو سعید حراز رحمه الله علیه
در بعضی که الانس محادثة الارواح مع المحبوب فی مجالس
القرب مخصوص است بانس روح و قول رابعه عدویه رحمه

الله علیها ﴿ ولقد جعلتک فی الفؤاد محدثی ∴ دار الحبیب
جسمی فمزار روحی ∴ فالجسم منی للجلیس موانس
∴ وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسه ∴ مخصوص بالنفس قلبی
علامتی دیگر انکه چند انکه بر دوام که برابر تعظیم محبوب در نظر او
بیش بود چنانکه ابوالحسین دراق رحمه الله علیه گفته است
لا یکون الانس بالله الا مع التعظیم لان کل من هو بالله اقل
به یسقط من قلبک تعظیمه الا الله تعالی فانک لن تزداد انسا به الا
ازدادت منه هیبة وتعظیما وهذه علامت نیز مشترک وفرود
مرتبه انس ذات وضعفا مرتبه دیگر است در انس که ایرا
انس باطاعت محبوب خوانند مانند انس باصلوة وتلاوة
وذکر لسانی واین انس مرتبه عباد است وانس باصفات
مرتبه سالکان وانس باذات مرتبه واصلان فصل
فهم در قبض وبسط سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت
عام بگذرد یا اول باب محبت خاص رسد واهل رمز
اصحاب قلوب وارباب احوال تردد حال قبض وبسط بر دل

او فرو آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالی شانه قلب او را
بمواریث این دو حال متعاقب متناوب منقلب می دارد تا بکلی
خطوط او را از و قبض کند و از نور خود شش منبسط گرداند و قبضه
قبض نیک بخشاید تا فضلات وجود خطوطی از و متشعب
گردد و ممکن که آثار آن رشحات در صورت قطرات عبرات
نموده گردد و گاهی در میدان بسط عنان فرو گذارد تا مراسم
عبودیت و اخلاص بجای آید رحمه الله علیه کفه
یقبض عالک و یبسط فیمالک و نوری رحمه الله علیه کفه یقبضک
بایاه و یبسطک لایاه و مراد از قبض انشراح خطاست از قلب
بجهة ادراک و قبض حال و راز و مراد از بسط اشراق قلب
بلمعان نور حال سرور و سبب وجود و مشارقبض ظهور صفات
نفس و حجاب شدن اوست و نتیجه اش انعصار و
انکماش قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس اوست
از پیش دل و اثرش انشراح و انفتاح قلب و از جمله
صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از و بود یکی طغیان است

وانچنان بود که در حال نزول دارد سرور و انبساط و فرح
قلب بدان نفس استراق سمع کند و ازان حال متنبه گردد
و بانشاط و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظنین مرتفع شود و در مثال
غیبی منطبق حجاب نور حال گردد و ازان قبض تولد کند و طرفی و فرح
این آنست که دل بوقت نزول دارد سرور پس از
استراق نفس پناه با حضرت الهی برد و از سر صدق و
اخلاص اثابت نماید تا حق تعالی بپردازد از عصمت میان او و
نفس فرو گذارد و او را از شر نفس و طغیان او
نگاه دارد و ازین جهت رحمه الله علیه بر سبیل که عاما و
بعضرمز او فانک جواب داد که زمان بسط او رشح قضا
او زمان انس او رشح حشمه و این سخن بخواند
قدحکان لی شرب یصفو بروحکم ٭ فکدرته بدلالام
حبی صفا ٭ و گاه بود که منبهان را امتحانا بقبض و بسط همی
با نشاط در نفس پدید آید و پندارند که قبض راست با بسط که در
دل پدید آمده است و بدین اشتباه در غلط افتند و الله اعلم

رحمه الله علیهم و نشاط را تعریف کرده است و گفته الهیم
هیج النفس و انشاط ارتفاع موج النفس عند تلاطم بحر الطبع.
و چون نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا
قبض و بسط محال ماند ابو القاسم قاسم رحمه الله علیه گفته است
وجد اول القبض ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط و چون قبض و بسط از جمله
احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی باشد و منتهیان بسبب
خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم
مخصوص بود بمبتدیان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف
و رجا بود همچنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا
بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و هم چنین هم و نشاط
بحکم طبع و منتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط و نه خوف
بود و نه رجا و نه هم و نه نشاط الا از آنکه چون نفس انسان بمقام قلب
رسیده باشد اوصاف قلب بر وی ظاهر گردد و هم و نشاط
او قبض و بسط بدل نبود و بدل قبض و بسط دل در نفس باقی نماند
و هر کریم که بود فصل نهم در فنا و بقا فنا عبارت است از نهایت

سیر الی اللہ و بقا عبارت از بدایت سیر فی اللہ چہ سیر الی اللہ وقتی
منتہی تو کہ بادیہ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی اللہ الی اللقاء
تنحفی بود کہ بندہ را بعد از فنای مطلق وجود ذاتی مطہر از لوث
حدثان از زمانی و زمندی بدان و رعالم اتصاف باوصاف
الہی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و از ضلالت احوال فنا
در تعریف فنا و بقا مختلفند آن با ضلالت سایلان ہر کسے را
قرار خود فہم و صلاح حال او جوابی گفتہ اند و از فنا و بقاء مطلق سبب
غربت آن تعبیر کمتر کردہ اند و بعضی گفتہ اند کہ مراد از فنا فنا در مخالفا
و از بقا بقاء موافقات و یعنی از لوازم مقام توبہ نصوحت
و بعضی گفتہ اند فنا زوال خطوظ دنیوست چنانکہ در رؤی گفتہ است
لا ابالی امرأۃ رأیت ام حائطا و بقاء لقا رغبت در آخرت
و یعنی لازم مقام زہد است و بعضی گفتہ کہ فنا زوال حظوظ دنیوی
و آخرویست مطلقا و بقاء لقاء رغبت بحق سبحانہ و تعالی چنانکہ
ابو سعید خراز رحمۃ اللہ علیہ گفتہ علامۃ مرید الفنا ذہاب
حظہ من الدنیا و الآخرۃ الا اللہ تعالی و یعنی لازم صدق محبت

وانست وبعضی گفته که فنا زوال اوصاف ذمیمه است
وبقا بقای اوصاف حمیده وایمعنی از مقتضیات تزکیه وتجلیه نفس
است وبعضی گفته فنا غیبت است از اشیاء وبقا حضور باری
وایمعنی نتیجه شکر حالست وشیخ الاسلام رحمه الله علیه گفته است
الفنا المطلق هو ان یستولی علی سره امر الحق سبحانه وتعالی علی العبد فیغلب
کون الحق سبحانه علی کون العبد وحقیقت فنا مطلق اینست و
اقسام دیگر هریک فنائیست بوجهی وفنا دو نوعست فنای ظاهر
وفنای باطن فنای ظاهر فنای افعالست واین نتیجه تجلی افعال
الهی است وصاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی
شود که نه خود را ونه غیر خود را از مکونات هیچ فعل و
ارادت واختیار نه بیند واثبات نکند الا فعل
وارادت واختیار حق سبحانه وچنان مسلوب الاختیار
گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند ودر هیچ کار حرص
نکند واز مشاهده مجرد افعال الهی بی شایبه فعل
غیر بدست می یابد وبعضی از سالکان درین مقام نمانده

امد و نه خورده و نه راست اینده تا ان گاه که حق تعالی ب
بر ایشان گماشته است که بتعهد ان ایشان را از
اکل و شرب و غیر ان قیام نماید و اما فنای باطن فنای
صفاتست و فنای ذات و صاحب این حال گاه در
مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای صفات خود بود
و گاه در مشاهده اثار عظمت ذات قدیم غرق فنای
ذات خود تا چنان وجودی بر وی غالب و مستولی بود
که باطن او از جمله وساوس و هواجس خالی گردد
شیخ الاسلام رحمه الله علیه حکایت کند که وقتی
از شیخ ابو محمد عبد البصری رحمه الله علیه سوال کردم که از
یکون بقاء المخیلات فی السر وجود الوساوس
من الشرک الخفی و کان عندی ان ذلک من الشرک
الخفی فقال لی مثلا یکون فی مقام الفنا و لم یدر انه من الشرک
الخفی ام لا و مرادش ان بود و الله اعلم که بقای ان
به نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا مکدسته باشد شرک بود

و به

و بنسبت بکسی که به بقا بعد از فنا رسیده و باشد سر
بود و یا غیبت از احساس درین مقام لازم نماید
بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب
غیاب نباشد نشان از احساس اثنیه و دعا و کیفیتی
ظرف بود هم فنا در وی و هم حضور باطنش غرق بقا
بود و ظاهرش حاضر آنچه که بیرون از اقوال و افعال
و ازین وقتی تواند بود که در مقام مشاهده ذات و
صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا باصحو
آمده و آنکه هنوز در بدایت آن حال بود شکرش از
احساس غایب گرداند چنانکه وقتی عبد الله عمر رضی الله عنه
در طواف بود شخصی بروی سلام کرد نشنید و سلامش
را جواب نداد آن شخص بعد از آن شکایتی از آنمعنی اظهار کرد
عبد الله گفت لم اشعر الله فی ذلک المکان و او رده
ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه فتح در جامع بصره در نماز
نگاه ستونی از آن بیفتاد چنانکه همه اهل بازار از آن

خبر یافتند و او در مسجد احساس نکرد و بقا که در ازای
فنا ظاهر بود دانست که حق تعالی بنده را بعد از فنا از اراده
و اختیار مالک ارادت و اختیار کند و در تصرف
مطلق الغنان گرداند تا بر چه خواهد با ارادت و اختیار
حق میکند و همچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتبه ارادت
فناست تارک اختیار در کلیات امور تا وقتی که
در آن ماذون گردد در جزویات تا اول باطن باحق
سبحانه و تعالی رجوع نمایند در مرتبه از مقام فنا بود و بقا
که در ازای فنا باطن بود دانست که ذات و صفات
غایب در کون وجود باقی از قبر حق در محشر ظهور انگیخته گوید
و حجاب کلی از پیش برخیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد
و نه خلق حجاب حق صاحب فنا را اصلی حجاب حق و صاحب
بقا بود اما هر یک را در مقام خود لیکه حجاب دیگری
گردد و نماند کند و فنا و بقا در دریای مجموع و در یکدیگر مضمحل
در فنا باقی بود و در بقا فانی این است که در حال ظهور

بقا فنا بطریق علم و روی مندرج بود و در حال ظهور
فنا بقا بطریق علم کما جنانکه ابو سعید حرار رحمه الله
گفته است اهل الفنا فی الفنا صحبتهم ان یصحبهم
علم الفنا و اهل البقا فی البقا صحبتهم ان یصحبهم علم
البقا و هم او گوید الفنا هو استدراک شی بالحق و البقا
هو الحضور مع الحق سبحانه رحمه الله علیه گوید الفنا استغراق
الکل عنک او صافک و اشتغال الکل منک
بکلیتک و این قول جامع است فنا ظاهر و باطن را
و فنا ظاهر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوال
است و فنا باطن خاصه احرار که از رق تصرف
احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب
قلب بیرون رفته و از صحبت قلب بصحبت
مقلب قلوب هوس خصائص در اتصال نهایت
از جمله احوال شریفه اتصال محب است به محبوب
و آن عبارت از فنا وجود محب و بقا بوجود محبوب

صورت ببدو حجه قبایل انضا امکان وصول نیست
آنجا که سلطان انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را
چه محال ماند و بخیس در حال فنا وصول متصور گردد و
اتصال بعد از بقای وجود محب بمحبوب نواند بود تا از
سلطان نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد و ملک بقا
کبریا جل جلاله بمحاکه ضد از صحبت ضد ضعیف گردد و جنس
از صحبت جنس قوی گردد ~ بحرق بالنار
بحس به ~ من هو النار کیف یحترق ~ و ازین
جهت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات
هیچ ضعف طاری نشود و قوی انسان از تلاشی و
اضمحلال محفوظ بود چنانکه رویم رحمه الله علیه گوید اهل
الوصول اوصلک الله بکلیم فلو لیم فهم محفوظ القوی ممنوعون
عن الحلی ابدا و همچنانکه قوی انسان از تلاشی محفوظ
بود ذات انسان از تاثیر و تغیر بسبب مخالطت
با خلق و مشاهده نواند ممنوع بود چه اگر بعد از وصول بسبب

الیهم

از اسباب تغیری و دهشی بحال انسان راه یابد از
مقام وصول رجوع کرده باشد و آن ممکن نیست چنانکه در اصول
رحمه الله علیه گفته است ما رجع فهو رجع الا من الطریق ما وصل الیه
احد فرجع عنه و یحی معاذ رازی رحمه الله علیه گفته العمال ارباب تا
در راه بدو فنا و در اصل فانی اند محجوب بتوبه و الزاهد محجوب
بزهده و الفنا فی المحجوب بحاله و الواصل لا یحجبه عن الحق شیء و هیچ
چیز از ممکنات سر واصل و هم او را از مشاهده محبوب و شغل
بدو مشغول و مصروف نتواند کرد و ابدا رجوع و انصال در هم
حجاب با محبوب خود بود چنانکه ابو یزید قدس الله روحه العزیز گفته
است الواصلون فی ثلثة اصناف هم بالله و شغلهم فی الله و رجوعهم
الی الله و اتصال بر دو قسم است اتصال شهودی و اتصال
وجودی اتصال شهودی وصول سر محب است بمحبوب
در مقام مشاهده چنانکه نوری رحمه الله علیه گوید الاتصال
مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجود
عبارت است از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصال

بدان ومراتب آنجهانیان نیست چه کمال اوصاف محبوب
را غایت نیست واین حال را سیر الی الله خوانند خدا بکه
منازل راه را قطع کنند به نهایت برسند وبرچه ورود ما دان
رسند هنوز اول منزل بود از منازل وصول وبعد ابدی در آخره
به نهایت آن سوال رسد چنانکه شیخ الاسلام رحمة الله علیه
گفته است واذا تحققت الحال علم العبد بهذه الاحوال انه لم یجد فی اول المنزل فاین الوصول بنهایات منازل طریق الوصول
لم یقطع ابد الاباد فی عمر الآخره الابدی فکیف به العمر القصیر الدنیوی

فصل دهم در وصیت وخاتمه چون سخن در بیان تفاصیل
ابواب عشره باخر رسید وذکر احوال ومقامات سالکان
طریق خفیف بدرجه وصول گشت بدین مقام تقصیر و
ویاب کلام لازم شد ونیست در اعیاد ات قربة اکنون
بر وصیتی نافع ودعائی طابع ختم کنیم باید که طالبان فواید این تالیف
ودر اعیان عواید این تصنیف ودر مطالعه آن ودیگر کتب جهار حصر
رعایت کنند اول آنکه نیت داعیه مطالعه را بازجویند تا سبب

وامر و حرص نفسانی نماند مانند رفع ملالت طبع و استیناس
نفس باستماع کلام ناطق ساکت یا حفظ حکایات و روایات
از جهت انکه در اثنای محاورات کلام و محل اظهار معرفت خرج کنند
یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تحلیه قابل حه
فتشار این وجوه صحیح و اجری نبود و از صفات ذمیمه و اخلاق
رذیله نفس و ازان مطلوب هیچ نفع حاصل نماید پس واجب
طالب باید که از انواع این ثواب خالص بود و باعث
او بر مطالعه جز محض طلب حق و راستی و طریق مستقیم نباشد
بر مثال بیماری که طلب شفا کند مطالعه کتب طبی رغبت نماید
تا حق سبحانه به برکت صدق طلب او طریق فهم اشارات
کلمات مشایخ و تتبع از فواید و عوایدان بر وگشاید و علت طلب
او را شفا بخشد دوم انکه بعد از تحلیص نیت طریق اعتدال در
مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر را ترک کند
تا با فراط کار نتیجه تعدی نفس و ان نکند و صفاء فهم بکدورت
نینجامد سوم انکه بر فهم ظاهر آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمه

از کلمات احادیث نبوی و سنن مشایخ ظهری و بطنی و الله
و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضی فهم ظاهر عمل بجا بارد از فهم
بطن اول نصیبی نیابد و تا بر مقتضا فهم بطن اول عمل نکنند
از فهم بطن ثانی بهره نیابند و علی هذا هر فهمی دلیل علی و بر علی
سبیل فهمی دیگر تا انگاه که بمنتهای بطون کلام برسند و امکان
رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم دوره
علم او یابند و ازینجا معلوم شود که وصول به منتهای بطون کلام
الهی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و از کلمات
مشایخ هر که افتقا باشارات ایشان نماید از مدارج و معارج
اعمال و لزوم ترقی کند و قوه وصول بمقام متکلم دارد و ممکن که
بمنتهای بطون کلام وی رسد چهارم انکه در وحدان مقصود
استعجال ننماید و بر تحمل شاق طلب و امتداد زمان
ان ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی عملی مقدم میدارد
تا بتدریج به مقصود رسد لا بوشنگ عفی عنه
تا بعده فان للمجد تدریجا و ترتیبا ان القناه لتشاهد

رقعه

329

رفعتها ثمود تنبت انبوا فانبوبا اللهم خلص نبيك فيما
عنيت به فرغبته هذا المختصر عن نوائب النفس والهوى
وانفع بما اودعته في طي كلماته جميع مطالبه ونفس اولاده
واجعله وسيلة له الحجة عليه السلام انيز رافض ماں اصحاب الهوا و
اخلص منه ارباب والبابا واجعلني ممن اجبتهم واريد انشره
بهم واحبائك واحشرني في زمرة اكثر اولادهم بالدنيا اليهم من
اوليائك ويرحم الله عبدا قال امينا والحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلام على نبيه محمد واله الطاهرين وسلم
تسليما كثيرا انك ابرحمك يا ارحم الراحمين ۱۲

تمام شد نسخه مصباح الشريعة بتاريخ ۱۴ ماه ذي قعده سنه ۱۲۹۹ هجريه

نرتم تم

Pnn 5863

KHUDA BAKHSH O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 5863 (Old Series)
Date 22-8-1955
Section Manuscript